



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

دُرُودِ اَلْمَلَكِ

مُضَلَّلًا
رَبَّنَا
حَبِيبًا

اَرْتِبَاتِ وَرُفَاتِ مِیْ کُورَتِ

۱۹

احمد نوح قاسم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

نویسنده:

احمد فرخ فال

ناشر چاپی:

ذکری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد ۱۹	۱۳
مشخصات کتاب	۱۳
اشاره	۱۴
فهرست مطالب	۱۸
فصل دوم: تعاملات انسانی	۲۴
بخش دوازدهم: ارتباط و تعامل بین حکومت ها	۲۴
اشاره	۲۴
الف. تعامل بین حکومت اسلامی و دیگر حکومت ها	۲۶
ب. تعامل بین حکومت ها و جوامع	۲۶
۱. اتحاد و تعامل بر اساس اصول دین	۲۶
اشاره	۲۶
تفسیر	۲۷
مراد از اعتصام همگانی به «حبل الله» در «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا...»	۲۷
دأب و رسم قرآن بر ذکر علل و اسباب تعلیماتش می باشد و از اطاعت و تقلید کور کورانه و بدون دلیل نهی می کند	۲۹
دعوت به سوی اتحاد	۳۵
دشمنان دیروز و برادران امروز	۳۶
اعتراف مورخان و دانشمندان	۳۷
نقش اتحاد در بقای ملت ها	۴۰
۲. خسارت های تفرقه بین حکومت های اسلامی	۴۱
اشاره	۴۱
تفسیر	۴۱
۳. اهتمام به اوامر الهی، و بی اثری استهزاء مشرکین	۴۲
اشاره	۴۲

۴۳	تفسیر
۴۶	۴. صبوری در مشکلات و حفاظت از مرزها
۴۶	اشاره
۴۶	تفسیر
۴۹	سؤال
۴۹	پاسخ
۵۱	۵. اسلام، ظواهر، واقعیت ها و حساسیت ها
۵۱	اشاره
۵۲	تفسیر
۵۲	ریشه و اساس همه نیکی ها
۵۷	۶. ممنوعیت اتهام زنی، وفضیلت جهاد در راه خدا
۵۷	اشاره
۵۸	تفسیر
۵۹	جهاد اسلامی جنبه مادی ندارد
۶۰	سؤال
۶۰	پاسخ
۶۴	نکته ها
۶۵	۷. اهمیت فوق العاده جهاد
۶۷	۸. بهانه جویان و فتنه گران، در بحران های جهاد
۶۷	اشاره
۶۸	تفسیر
۶۸	داستان چند تن از مؤمنینی که با تأخیر، به لشگریان عازم تبوک پیوستند
۷۴	بیان آیات
۷۵	خوشحالی منافقین از شکست مسلمین و بد حالی آن ها از پیروزی مسلمین و جواب اول به آنان
۷۶	فقط اراده و مشیت خداوند جاری است و توکل و واگذاری امور به او جایی برای سرور یا غم نمی گذارد
۷۹	جواب دوم به منافقین: «قُلْ هَلْ تَرْتَضُونَ بِنَا إِلَّا إِذْیَ الْحُسْنِیِّنِ»

۸۰	۹. برخورد قاطعانه با عهد شکنان
۸۰	اشاره
۸۱	تفسیر
۸۱	شدت عمل در برابر پیمان شکنان
۸۴	۱۰. نبرد با محاربین، واجب است، ولی تجاوز، ممنوع
۸۴	اشاره
۸۵	تفسیر
۸۵	فرمان جنگ با ستم کاران
۸۹	۱۱. فتنه گری در جامعه، از کشتار مردم، بد ترست
۹۲	۱۲. شکل مبارزه اصحاب کهف، با حاکمیت ظلم
۹۲	اشاره
۹۳	تفسیر
۹۳	آغاز ماجرای اصحاب کهف
۹۶	نکته ها
۹۸	۱۳. گروه محدود خداشناس، در مقابله با انبوه مخالف
۹۸	اشاره
۹۹	تفسیر
۱۰۲	نکته ها
۱۰۲	۱. جوان مردی و ایمان
۱۰۳	۲. ایمان و امدادهای الهی
۱۰۴	۳. پناهگاهی به نام غار
۱۰۵	۱۴. موقعیت دقیق اصحاب کهف
۱۱۰	۱۵. بیداری شگفت انگیز اصحاب کهف
۱۱۰	اشاره
۱۱۱	تفسیر
۱۱۲	نکته ها

- ۱۱۲ ۱. پاک ترین طعام
- ۱۱۳ ۲. تقيه سازنده
- ۱۱۴ ۳. کانون قرآن لطف است
- ۱۱۴ ۱۶. پایان ماجرای اصحاب کهف
- ۱۲۰ ۱۷. مدت زمان خواب اصحاب کهف
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۱ تفسیر
- ۱۲۱ مسجد در کنار آرامگاه
- ۱۲۲ همه چیز با اتکاء بر مشیت خدا
- ۱۲۳ پاسخ به یک سؤال
- ۱۲۷ ۱۸. داستان اصحاب کهف در احادیث اسلامی
- ۱۳۳ ۱۹. کهف در کجا بوده است؟
- ۱۳۴ ۲۰. جنبه های آموزنده داستان اصحاب کهف
- ۱۳۷ ۲۱. داستان اصحاب کهف علمی یا تاریخی؟
- ۱۳۷ اشاره
- ۱۴۱ زمستان خوابی
- ۱۴۲ نمونه دیگر؛ دفن مرتاضان
- ۱۴۳ منجمد ساختن بدن انسان زنده
- ۱۴۷ ۲۲. فتنه یاجوج و ماجوج و کمک ذوالقرنین
- ۱۴۷ اشاره
- ۱۴۷ تفسیر
- ۱۴۷ سرگذشت عجیب ذوالقرنین
- ۱۵۰ ۲۳. ذوالقرنین و نجات مردم، از اشرار زمان
- ۱۵۴ ۲۴. ذوالقرنین و ساخت سد آهنین
- ۱۵۴ اشاره
- ۱۵۹ نکته ها

۱. نکات آموزنده این داستان تاریخی ۱۵۹
۲. ذو القرنین که بود؟ ۱۶۴
۲۵. صفات ممتاز ذوالقرنین ۱۶۷
۲۶. سد ذو القرنین کجاست؟ ۱۷۳
۲۷. یاجوج و ماجوج، کیانند؟ ۱۷۴
۲۸. روابط حسنه، در ارتباطات و تعاملات ۱۷۶
- اشاره ۱۷۶
- تفسیر ۱۷۷
- سخریه و عیب جویی و القاب زشت و گمان بد و تجسس و غیبت ممنوع ۱۷۷
۲۹. لزوم امنیت کامل و همه جانبه اجتماعی ۱۸۵
- اشاره ۱۸۵
- تجسس نکنید! ۱۸۷
- غیبت از بزرگ ترین گناهان است ۱۸۹
- مفهوم غیبت ۱۹۲
- علاج غیبت و توبه آن ۱۹۴
- موارد استثناء ۱۹۵
- تقوی بزرگ ترین ارزش انسانی ۱۹۶
- نکته ها ۱۹۸
۱. ارزش های راستین و ارزش های کاذب ۱۹۸
۲. حقیقت تقوی ۲۰۳
۳۰. مذاکرات و گفتمان عزتمند آری، اما ذلت، هرگز ۲۰۸
- اشاره ۲۰۸
- تفسیر ۲۰۹
- ده دستور مهم اخلاقی در مقابله با مخالفان ۲۰۹
۳۱. ده اصل مهم، در گفتمان ها ۲۰۹
- قرآن کریم ۲۰۹

۲۱۷	مذاکرات و گفتگوها، به زبان و فرهنگ هر جامعه
۲۱۷	اشاره
۲۱۸	تفسیر
۲۲۴	نکته ها
۲۲۴	۱. تبدیل زمین و آسمان، به زمین و آسمان دیگر
۲۲۸	۲. آغاز و ختم سوره ابراهیم
۲۲۹	۳. نخستین و آخرین سخن، توحید است
۲۳۱	پایان سوره ابراهیم (زندگی پرماجرایی ابراهیم (علیه السلام) پیامبر بت شکن)
۲۳۲	زادگاه و طفولیت ابراهیم
۲۳۳	مبارزه با گروه های مختلف بت پرست
۲۳۳	مبارزه منطقی با بت پرستان
۲۳۵	گفتگو با آزر
۲۳۵	نبوت ابراهیم
۲۳۶	مبارزه عملی با بت پرستان
۲۳۶	گفتگو با حاکم جبار!
۲۳۷	هجرت ابراهیم
۲۳۸	آخرین مرحله رسالت ابراهیم
۲۴۱	مقام والای ابراهیم در قرآن
۲۴۱	۳۳. تعاملات و گفتمان حضرت ابراهیم(علیه السلام)
۲۴۶	۳۴. لزوم دعوت به توحید، اما به نرمی و ملایمت
۲۴۶	اشاره
۲۴۶	تفسیر
۲۴۸	اظهار امید در کلام خدا قائم به مقام است
۲۵۲	اشاره به وجه این که موسی و هارون از عقاب و طغیان فرعون اظهار نگرانی کردند
۲۵۴	نکات و دقائقی در اوامر خداوند به موسی و هارون
۲۵۷	بحث روایی

- روایاتی در ذیل آیات مربوط به داستان موسی(علیه السلام) ----- ۲۵۷
- دعای پیامبر گرامی(صلی الله علیه و اله) در باره امیر المؤمنین(علیه السلام) ----- ۲۵۸
۳۵. استفاده از همه ظرفیت ها در گفتگوهای توحیدی ----- ۲۶۴
- اشاره ----- ۲۶۴
- تفسیر ----- ۲۶۵
۳۶. عاقبت لجاجت در مقابل گفتمان و مذاکرات منطقی ----- ۲۶۶
- اشاره ----- ۲۶۶
- تفسیر ----- ۲۶۷
- عکس العمل کفار بر خوردار از علوم مادی، در مقابل دعوت پیامبران ----- ۲۶۸
- عمران و آبادی در سایه ایمان و تقوی ----- ۲۷۱
- نکته ها ----- ۲۷۲
- اشاره ----- ۲۷۲
۱. برکات زمین و آسمان ----- ۲۷۲
۲. معنی «برکات» ----- ۲۷۳
۳. «اخذ» به معنی چیست؟ ----- ۲۷۳
۴. مفهوم وسیع آیه ----- ۲۷۳
۳۷. چگونه ملل فاقد ایمان، زندگی مرفه دارند؟ ----- ۲۷۴
- اشاره ----- ۲۷۴
- پاسخ به یک سؤال ----- ۲۷۸
۳۸. حسن عاقبت، برای مردان الهی است ----- ۲۸۱
- اشاره ----- ۲۸۱
- تفسیر ----- ۲۸۲
۳۹. آیا بنی اسرائیل در مصر حکومت کردند؟ ----- ۲۸۷
۴۰. عاقبت دردناک فرعونیان! ----- ۲۸۹
۴۱. نجات بنی اسرائیل و عبور از رود نیل ----- ۲۹۴
۴۲. نجات بنی اسرائیل و غرق فرعونیان ----- ۲۹۵

۴۳. خداوند در عین قدرت، رحیم است ۲۹۷
۴۴. لزوم روابط حسنه بین حکومت های اسلامی ۲۹۷
- اشاره ۲۹۷
- تفسیر ۲۹۸
- نکته ها ۳۰۵
۱. داستان تنزیه صحابه! ۳۰۵
۲. محبت متقابل اسلامی ۳۰۹
- بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۳۱۱
- بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان» ۳۱۵
- اوصاف کسانی که با پیامبر(صلی الله علیه و اله) بودند ۳۱۵
- وعده خدا به مغفرت و اجر عظیم شامل همه کسانی که با پیامبر(صلی الله علیه و اله) بودند (صحابه) نمی شود ۳۱۹
- نقل و رد این سخن که وعده مغفرت و اجر عظیم در آیه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ...» شامل همه صحابه است ۳۲۱
۴۵. لزوم برخورد، باحاکمیت اسلامی منحرف ۳۲۴
۴۶. گفتمان اهل بیت امام حسین(علیه السلام)، با یزید فاسد ۳۲۹
- اهل بیت امام حسین(علیه السلام)، در مجلس یزیدین معاویه ۳۲۹
۴۷. خطبه حضرت زینب کبری(علیها السلام) در مجلس یزید ۳۳۲
۴۸. اتحاد حاکمان اسلامی، علیه حاکم فاسد ۳۳۹
- درباره مرکز ۳۴۱

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و
اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد 19

مشخصات کتاب

سرشناسه: فرخ فال، احمد، 1337 -

عنوان و نام پدیدآور: دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام / احمد فرخ فال.

مشخصات نشر: قم: ذکر، 1400.

مشخصات ظاهری: 20 ج.

شابک: دوره : 7-28-6319-622-978 ؛ ج.1 : 0-27-6319-622-978 ؛ ج.2 : 4-29-6319-622-978 ؛ ج.3 :
0-30-6319-622-978 ؛ ج.4 : 7-31-6319-622-978 ؛ ج.5 : 4-32-6319-622-978 ؛ ج.6 : 6-33-6319-622-978 ؛
1-33-6319-622-978 ؛ ج.7 : 8-34-6319-622-978 ؛ ج.8 : 5-35-6319-622-978 ؛ ج.9 : 2-36-6319-622-978 ؛
ج.10 : 9-37-6319-622-978 ؛ ج.11 : 6-38-6319-622-978 ؛ ج.12 : 3-39-6319-622-978 ؛ ج.13 :
9-40-6319-622-978 ؛ ج.14 : 6-41-6319-622-978 ؛ ج.15 : 3-42-6319-622-978 ؛ ج.16 : 1-43-6319-622-978 ؛
ج.17 : 7-44-6319-622-978 ؛ ج.18 : 4-45-6319-622-978 ؛ ج.19 : 1-46-6319-622-978 ؛
ج.20 : 8-47-6319-622-978 ؛

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج.2 - 20 (چاپ اول: 1400) (فیا).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج.1 و 2. ارتباطات الهی و عالم هستی -. ج.3. ارتباطات و تعاملات انبیاء علیهم السلام. - ج.4 - 6. ارتباطات و تعاملات
انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام. - ج.7 و 8. ارتباطات و تعاملات انسان با خداوند متعال. - ج.9. ارتباطات و تعاملات زن و شوهر. -
ج.10. ارتباطات و تعاملات والدین و فرزندان. - ج.11 و 12. ارتباطات و تعاملات بین مردم. - ج.13. ارتباطات و تعاملات مومنین و
منافقین. - ج.14. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و مذاهب. - ج.15. ارتباطات و تعاملات مذاهب و امام اسلامی. - ج.16. ارتباطات
و تعاملات مسلمان ها و کفار. - ج.17. ارتباطات و تعاملات حکومت اسلامی و مردم. - ج.18 و 19. ارتباطات و تعاملات بین
حکومت ها. - ج.20. تعاملات در حکومت حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

موضوع: ارتباط -- جنبه های مذهبی -- اسلام

ارتباط -- جنبه های قرآنی

Communication -- Qur'anic teaching

ارتباط -- احادیث

Communication -- Hadiths

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Interpersonal communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های قرآنی

Interpersonal communication -- Qur'anic teaching

ارتباط بین اشخاص -- احادیث

Interpersonal communication -- Hadiths

رده بندی کنگره: BP11/6

رده بندی دیویی: 297/045

شماره کتابشناسی ملی: 7595511

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دائرة المعارف ارتباطات وتعاملات

خدا، انسان و جهان

از دیدگاه قرآن، پیامبر (صلی الله علیه و اله) و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

جلد نوزدهم: تعاملات بین حکومت ها

تألیف: احمد فرخ فال

ص: 3

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات انسان و جهان

جلد نوزدهم: ارتباطات و تعاملات بين حكومت ها

احمد فرخ فال

انتشارات ذكرى/ قم/ 1400 ش

شابك اين جلد: 1-46-6319-622-978

شابك دوره: 7-28-6319-622-978

ادرس مركز پخش: قم خيابان معلم انتشارات مركز مديريت حوزه هاى علميه

تلفن مركز پخش 025-37735547

ص: 4

فهرست مطالب

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

- بخش دوازدهم: تعاملات بین حکومت‌ها..... ۱۳
- ب. تعامل بین حکومت‌ها و جوامع..... ۱۳
۱. اتحاد و تعامل بر اساس اصول دین..... ۱۳
۲. خسارت‌های تفرقه بین حکومت‌های اسلامی..... ۲۸
۳. اهتمام به اوامر الهی، و بی اثری استهزاء مشرکین..... ۲۹
۴. صبوری در مشکلات و حفاظت از مرزها..... ۳۳



۵. اسلام، ظواهر، واقعیت‌ها و حساسیت‌ها ۳۸
۶. ممنوعیت اتهام زنی، و فضیلت جهاد در راه خدا ۴۴
۷. اهمیت فوق‌العاده جهاد ۵۲
۸. بهانه جویان و فتنه‌گران، در بحران‌های جهاد ۵۴
۹. برخورد قاطعانه با عهد شکنان ۶۷
۱۰. نبرد با محاربین، واجب است، ولی تجاوز، ممنوع ۷۱
۱۱. فتنه‌گری در جامعه، از کشتار مردم، بد ترست ۷۶
۱۲. شکل مبارزه اصحاب کهف، با حاکمیت ظلم ۷۹
۱۳. گروه محدود خداشناس، در مقابله با انبوه مخالف ۸۵
۱۴. موقعیت دقیق اصحاب کهف ۹۲
۱۵. بیداری شگفت‌انگیز اصحاب کهف ۹۷
۱۶. پایان ماجرای اصحاب کهف ۱۰۱
۱۷. مدت زمان خواب اصحاب کهف ۱۰۷

۱۱۴.....	۱۸. داستان اصحاب کهف در احادیث اسلامی
۱۲۰.....	۱۹. کهف در کجا بوده است؟
۱۲۱.....	۲۰. جنبه‌های آموزنده داستان اصحاب کهف
۱۲۴.....	۲۱. داستان اصحاب کهف علمی یا تاریخی؟
۱۳۴.....	۲۲. فتنه یأجوج و مأجوج و کمک ذوالقرنین
۱۳۷.....	۲۳. ذوالقرنین و نجات مردم، از اشارار زمان
۱۴۱.....	۲۴. ذوالقرنین و ساخت سد آهنین
۱۵۴.....	۲۵. صفات ممتاز ذوالقرنین
۱۶۰.....	۲۶. سد ذوالقرنین کجاست؟
۱۶۱.....	۲۷. یأجوج و مأجوج، کیانند؟
۱۶۳.....	۲۸. روابط حسنه، در ارتباطات و تعاملات
۱۷۲.....	۲۹. لزوم امنیت کامل و همه جانبه اجتماعی
۱۹۵.....	۳۰. مذاکرات و گفتمان عزتمند آری، اما ذلت، هرگز



۳۱. ده اصل مهم، در گفتمان‌ها..... ۱۹۶
۳۲. مذاکرات و گفتگوها، به زبان و فرهنگ هر جامعه ۲۰۴
۳۳. تعاملات و گفتمان حضرت ابراهیم علیه السلام ۲۲۸
۳۴. لزوم دعوت به توحید، اما به نرمی و ملایمت ۲۳۳
۳۵. استفاده از همه ظرفیت‌ها در گفتگوهای توحیدی ۲۵۱
۳۶. عاقبت لجاجت در مقابل گفتمان و مذاکرات منطقی ۲۵۳
۳۷. چگونه ملل فاقد ایمان، زندگی مرفه دارند؟ ۲۶۱
۳۸. حسن عاقبت، برای مردان الهی است ۲۶۸
۳۹. آیا بنی اسرائیل در مصر حکومت کردند؟ ۲۷۴
۴۰. عاقبت دردناک فرعونیان! ۲۷۶
۴۱. نجات بنی اسرائیل و عبور از رود نیل ۲۸۱
۴۲. نجات بنی اسرائیل و غرق فرعونیان ۲۸۲
۴۳. خداوند در عین قدرت، رحیم است ۲۸۴

۲۸۴..... ۴۴. لزوم روابط حسنه بین حکومت‌های اسلامی

۳۱۱..... ۴۵. لزوم برخورد، با حاکمیت اسلامی منحرف

۳۱۶..... ۴۶. گفتمان اهل بیت امام حسین علیه السلام، با یزید فاسد

۳۱۹..... ۴۷. خطبه حضرت زینب کبری علیها السلام در مجلس یزید

۳۲۵..... ۴۸. اتحاد حاکمان اسلامی، علیه حاکم فاسد

۳۲۷..... فهرست منابع و مآخذ

فصل دوم: تعاملات انسانی

بخش دوازدهم: ارتباط و تعامل بین حکومت ها

اشاره

ص: 11

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»؛⁽¹⁾ «و همگی به ریسمان خدا [قرآن و اسلام و هر گونه وسیله وحدت]، چنگ زنید و پراکنده نشوید! و نعمت (بزرگ) خدا را بر خود، به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید و او میان دل های شما، الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او، برادر شدید! و شما بر لب حفره ای از آتش بودید، خدا

ص: 13

شما را از آن نجات داد؛ این چنین، خداوند آیات خود را برای شما آشکار می سازد؛ شاید پذیرای هدایت شوید.»

تفسیر

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ خدای تعالی در آیات قبل یعنی آیه: «وَكَيفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُثَلِّىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ...» فرموده بود که تمسک به آیات خدا و رسول او (و یا تمسک به کتاب و سنت) تمسک به خدا است و شخص متمسک و معتصم در امان است و هدایتش ضمانت شده است. کسی که دست به دامن رسول شود، دست به دامن کتاب شده است چون همین کتاب است که در آن آمده: «وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...» (1).

مراد از اعتصام همگانی به «حبل الله» در «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً...»

اینک در این آیه، اعتصام مذکور و سفارش شده در آن آیه را، مبدل کرد به اعتصام بحبل الله. در نتیجه فهماند که اعتصام به خدا و رسولی که قبلاً گفتیم، اعتصام بحبل الله است. یعنی آن رابط و واسطه ای که بین عبد و رب را به هم وصل می کند و آسمان را به زمین مرتبط می سازد. چون گفتیم که اعتصام به خدا و رسول، اعتصام به کتاب خدا است که عبارت است از وحیی که از آسمان به زمین می رسد. و اگر خواستی، می توانی این طور بگویی: حبل الله همان قرآن و رسول

ص: 14

1- . «آن چه رسول می گوید، انجام دهید، و هر نهی که می کند اطاعت کنید.» (حشر / 7)

خدا(صلی الله علیه و اله) است، چون قبلاً هم توجه فرمودی که برگشت همه این ها به یک چیز است.

و قرآن کریم، هر چند که جز به حق تقوا و اسلام ثابت دعوت نمی کند، لیکن غرض این آیه غیر از آن غرضی است که آیه قبلی یعنی: «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ...» داشت، آن آیه متعرض حکم تک تک افراد بود که مراقب باشند حق تقوا را به دست آورده، جز با اسلام نمیرند. ولی این آیه متعرض حکم جماعت مجتمعت است. دلیلش این است که می فرماید:

«جمیعاً» و نیز می فرماید: «وَلَا تَفَرَّقُوا».

پس این دو آیه همان طور که فرد را بر تمسک به کتاب و سنت سفارش می کنند به مجتمعت اسلامی نیز دستور می دهند که به کتاب و سنت معتصم شوند.

«وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا»؛ جمله «اذ کنتم» بیان است برای کلمه «نعمته» و جمله بعدی که می فرماید: «وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا» عطف است به همین جمله.

و این که خدای تعالی امر می کند به یادآوری این نعمت، اساسش رسم و عادت است که قرآن کریم دارد و آن این است که تعلیمات خود را با ذکر علل و اسباب بیان نموده و از این راه، خلق را به سوی خیر و هدایت دعوت می کند، بدون این که مردم را وادار به تقلید کورکورانه بسازد و حاشا از تعلیم الهی که بشر را به سوی سعادتش یعنی به سوی علم نافع و عمل صالح هدایت نموده، حیرت، تقلید و ظلمتجهل را هم تجویز نماید ولی لازم است که مسأله بر اهل علم و تدبر مشتبّه

نشود (و بدانند که ممنوعیت تقلید در تشخیص راه سعادت، منافاتی با تسلیم شدن برای خدا ندارد. به این معنا که مورد هر یک غیر مورد دیگری است، آن جا که تقلید ممنوع است، مسائل مربوط به اصول و معارف اصولی دین است. و آن جا که جای تسلیم است، مسائل فروع و احکام عملی است).

دَاب و رسم قرآن بر ذکر علل و اسباب تعلیماتش می باشد و از اطاعت و تقلید کور کورانه و بدون دلیل نهی می کند

پس خدای تعالی در عین این که حقیقت سعادت بشر را به او تعلیم می دهد، علت آن را هم بیان می کند تا کورکورانه نپذیرفته باشد، بلکه بفهمد که حقایق دینی، همه به هم ارتباط دارد. و همه از ناحیه منبع توحید افاضه شده است. در عین حال تسلیم شدن در برابر خدای تعالی را هم واجب می داند، چون رب العالمین است و اعتصام به حبل او اعتصام بحبل رب العالمین است. هم چنان که در آخر آیات می فرماید: «تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ... وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ».

و سخن کوتاه این که، خدای تعالی بندگان را امر فرموده که هیچ سخنی را نپذیرند و هیچ امری را اطاعت نکنند، مگر بعد از آن که وجه آن سخن و فلسفه آن اطاعت را فهمیده باشند و آن گاه از این دستور کلی، دو مورد را استثناء نموده، دستور داده که نسبت به خود او تسلیم مطلق باشند و همین دستور خود را هم توجیه می فرماید به این که خدای تعالی تنها کسی است که مالک علی الاطلاق ایشان است. پس ایشان حق ندارند بخواهند، مگر چیزی را که او خواسته باشد، تنها باید کاری را بکنند که خدا از ایشان خواسته و خلاصه به تصرفات خدا در ایشان تن در دهند.

مورد دوم این که، به ایشان امر فرموده که آن چه را رسول او ابلاغ می کند، به طور مطلق اطاعت کنند و همین دستور را نیز این طور توجیه می فرماید، که چون رسول خدا (صلی الله علیه و اله) از پیش خود چیزی نمی گوید و دستوری نمی دهد، آن چه می گوید ابلاغ دستورات خداست پس در حقیقت این دو مورد هم استثنا نشده، چون خود این دو دستور و یا به عبارت دیگر آن دو اطاعت بی چون و چرا را هم توجیه کرده و برایش دلیل آورد.

آن گاه با بندگان خود در باره حقایق معارف سخن می گوید و طرق سعادت را شرح می دهد. و باز همین را به وجهی عام توجیه می فرماید، تا بندگان به روابط معارف و طرق سعادت راه یابند و از این راه، هم اصل توحید را محقق سازند و هم به این ادب الهی مؤدب شده، بر طریقه تفکر صحیح مسلط شوند و راه درست حرف زدن را بشناسند و در نتیجه به وسیله علم زنده شده، از قید و بند تقلید رها و آزاد شوند و نتیجه این آزادی و آزاداندیشی این است که اگر وجه و فلسفه هر یک از معارف ثابت دینی و یا ملحقات و متعلقات آن را بفهمند، آن را أخذ می کنند و اما اگر نفهمند فوری و عجولانه آن را رد نموده به امید فهمیدن فلسفه اش به بحث و تدبر می پردازند و وقتی برایشان ثابت شد بدون رد و اعتراض آن را می پذیرند.

و این معنا غیر از آن است که کسی بگوید: اساس دین بر این است که انسان هیچ مطلب بی دلیلی را از احدی حتی از خدا و رسولش قبول نکند، برای این که این گفتار، سفیهانه ترین نظر و بدترین گفتار است و برگشتش به این است که خدای تعالی از بندگان خواسته باشد که بعد از آن که دارای دلیل شدند، باز دلیل بخواهند و در جستجوی آن باشند، چون ربوبیت و ملک خدای تعالی اصل

و مهم ترین دلیل است، بر این که خلق باید تسلیم او باشند و حکم او را در خود نافذ دارند، هم چنان که رسالت رسول دلیل قاطع است بر این که آن چه آن جناب می گوید، از پیش خدای تعالی می گوید. (دقت فرمائید) و یا برگشتش به این است که ربوبیت خدای تعالی را در آن چه به خاطر ربوبیتش تصرف می کند لغو بداند. و این هم چیزی جز تناقض نیست.

و حاصل کلام این است که: مسلک و مرام اسلامی و طریق نبوی جز به علم و اجتناب از تقلید دعوت نمی کند و این هایی که پیروی از کتاب و سنت را تقلید دانسته، از آن انتقاد می کنند، خود مقلدند و همین گفته خود را بدون دلیل از دیگران پذیرفته اند.

و شاید وجه این که اعتصام بحبل الله و متفرق نشدن را نعمت خدا خوانده و فرمود: «اذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ»؛ اشاره به همین معنایی باشد که ما خاطر نشان ساختیم یعنی خواسته باشد بفرماید، اگر شما را به اعتصام و عدم تفرقه می خوانیم بی دلیل نیست. دلیل بر این که شما را بدان دعوت کرده ایم، همین است که خود به چشم خود ثمرات اتحاد و اجتماع و تلخی عداوت و حلاوت محبت و الفت و برادری را چشیدید و در اثر تفرقه در لبه پرتگاه آتش رفتید و در اثر اتحاد و الفت از آتش نجات یافتید و اگر ما این دلیل را به رخ شما می کشیم، نه از این باب است که بر خود واجب می دانیم هر چه می گوئیم، دلیلش را هم ذکر بکنیم و اگر ذکر نکنیم دلیل بر این است که گفتارمان حق نبوده، نه، گفتار ما همیشه حق است، چه دلیلش را هم ذکر بکنیم و چه نکنیم بلکه از این باب است که بدانید این تمسک

به حبل الله و اتحاد شما نعمتی است از ناحیه ما و در نتیجه متوجه شوید که تمامی دستوراتی که ما به شما می دهیم، همه اش مثل این دستور به نفع شما است و سعادت و راحت و رستگاری شما را تأمین می کند.

خدای تعالی در آیه شریفه، دو دلیل بر لزوم اعتصام به حبل الله و عدم تفرقه آورده یکی در جمله «إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً...» و دوم در جمله «وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ...» دلیل اول مبتنی است بر اصل تجربه و این که خود شما در سابق با یکدیگر دشمن بودید و تلخی های دشمنی را چشیدید و خدا شما را از آن نجات داد و دلیل دوم مبتنی است بر بیانی عقلی که به زودی خواهد آمد.

و اگر در جمله «فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا...» دوباره کلمه «نعمت» را ذکر کرد، برای این بود که به امتنانی اشاره کرده باشد که جمله «اذكروا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ...» بر آن دلالت داشت و مراد از «نعمت» همان الفتی است که نام برد پس مراد به اخوتی هم که این نعمت آن را محقق ساخته نیز همان تألف قلوب است. پس اخوت در این جا حقیقتی ادعایی است نه واقعی، چون برادری واقعی عبارت است از شرکت دو نفر یا بیش تر در پدر و مادر واحد. (و یا پدر واحد یا مادر واحد).

و نیز ممکن است اشاره باشد به اخوتی که در آیه: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»؛⁽¹⁾ که حقیقتی است اعتباری، زیرا در این آیه، خدای تعالی برادری را در میان مؤمنین تشریح کرده و آثار و حقوق مهمی بر آن مترتب کرده است.

«وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا...»؛ شفای «حفره»، به

ص: 19

1- «به درستی که مؤمنان برادر یکدیگرند.» (حجرات / 10)

معنای لبه آن است، البته لبه ای که هر کس قدم بر آن بگذارد، مشرف بر سقوط در آن شود. و مراد از کلمه «من النار» یا آتش آخرت است و یا آتش جنگ.

اگر منظور آتش آخرت باشد، در اینصورت منظور از شفای حفره آن این خواهد بود که شما کافر بودید و بین شما و افتادن در آتش دوزخ، بیش از یک قدم فاصله نبود و آن یک قدم همان مردن شما بود که از سیاهی چشم آدمی به سفیدی آن به آدمی نزدیک تر است و خدای تعالی شما را با ایمان آوردنتان نجات داد.

و اگر مراد از آن "آتش" جنگ باشد، منظور این خواهد بود که حال آنان را در مجتمع فاسدشان بیان نموده، بفرماید شما قبل از ایمان آوردنتان در لبه آتش جنگ هایی قرار داشتید که هر لحظه ممکن بود برپا گردد.

و این تعبیر یعنی آتش خواندن جنگ، استعمالی شایع دارد. البته استعمالی مجازی و به طور استعاره.

پس در این صورت، مقصود این است که بفرماید: مجتمعی که با اجتماع دل هایی مختلف و هدفهایی گوناگون و هوا و هوس های مختلف تشکیل شود. با در نظر گرفتن این که راهنمای چنین مجتمعی واحد نیست، تا به هدفی واحد سوقش دهد، بلکه راهنماها به خاطر اختلاف امیال شخصی و تحکیمات بیهوده فردی متعدد است. و به سوی هدفهای مختلف دعوت می کند و شدیدترین خلاف و اختلاف را پدید می آورد. خلاف و اختلاف کارشان را به تنازع می کشاند و دائماً به قتال و بانزال و فناء و زوال تهدیدشان می کند. و این همان آتشی است که در حفره جهالت می افتد و همه چیز را می سوزاند. و کسی که در آن حفره بیفتد، مخلص و راه نجاتی ندارد.

معلوم می شود قبل از نزول این آیه، طایفه ای از مسلمانان بعد از کفرشان ایمان آورده بودند، طایفه ای خاص بوده اند که در خطاب این آیات، از سایر طوائف نزدیک تر بوده اند چون در طول زندگی قبل از اسلامشان لحظه ای فارغ از دلواپسی نبودند، دلواپسی از جنگ ها و مقاتلاتی که هر آن تهدیدشان می کرده. نه امنیتی داشته اند و نه راحتی و فراغت و اصلاً به حقیقت امنیت عمومی (امنیتی که تمام جامعه و جمیع جهاتش را فراگیرد، آبرو و مال و عرض و جان و سایر شؤون زندگی عمومی را تأمین کند) پی نبرده و طعم آن را نچشیده بودند.

و بعد از آن که دسته جمعی به حبل خدا متمسک شدند و آثار سعادت زندگی برایشان نمودار شده، چیزی از حلاوت نعمت های الهی را چشیدند، آن وقت فهمیدند که تذکرات الهی راست بوده و خدای تعالی چه نعمت و چه سعادت لذیذی به ایشان ارزانی داشته است.

پس خطاب در این آیات، در نفوس چنین مردمی جای گیرتر و مؤثرتر از نفوس اقوام دیگر است.

و به همین جهت مبنای کلام و اساس دعوت بر مشاهده و دریافت قرار گرفته، نه صرف فرض و تئوری. چون هیچ وقت بیان اثر عیان و تجربه را کاربرد فرض و تئوری ندارد. و به همین جهت بود که تحذیر آینده یعنی در آیه: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا...» به حال پیشینیان اشاره کرد. چون مال حال آنان را همه دیده بودند، تجربه ای بود برای مؤمنین. پس این مؤمنین باید از سرانجام کار آنان عبرت گیرند و راهی را که آن ها رفتند نروند تا به سرنوشت آنان مبتلا نگردند.

آن گاه آنان را به خصوصیتی که در این بیان هست، تنبه داده، می فرماید: «كَذَلِكَ يَبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» (1).

دعوت به سوی اتحاد

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ در این آیه بحث نهایی که همان «مسأله اتحاد و مبارزه با هر گونه تفرقه» باشد مطرح شده و می فرماید: همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و از هم پراکنده نشوید.

در باره این که منظور از «بِحَبْلِ اللَّهِ» (ریسمان الهی) چیست؟ مفسران احتمالات مختلفی ذکر کرده اند، بعضی می گویند منظور از آن قرآن است و بعضی می گویند اسلام و بعضی دیگر گفته اند منظور خاندان پیامبر و ائمه معصومین (علیهم السلام) هستند.

در روایاتی که از پیامبر (صلی الله علیه و اله) و ائمه اهل بیت نقل شده نیز همین تعبیرات گوناگون دیده می شود، مثلاً در تفسیر «در المنثور» از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و اله) و در کتاب «معانی الاخبار» از امام سجاد (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «بِحَبْلِ اللَّهِ» قرآن است و در تفسیر «عیاشی» از امام باقر (علیه السلام) که فرمود: ریسمان الهی آل محمد (صلی الله علیه و اله) می باشند، که مردم مأمور به تمسک به آن هستند.

ولی نه این احادیث و نه آن تفسیرها، هیچ کدام با یکدیگر اختلاف ندارند، زیرا منظور از ریسمان الهی هر گونه وسیله ارتباط با ذات پاک خداوند است، خواه این وسیله، اسلام باشد، یا قرآن، یا پیامبر و اهل بیت او و به عبارت دیگر تمام آن چه

ص: 22

گفته شد، در مفهوم وسیع «ارتباط با خدا» که از معنی «بِحَبْلِ اللَّهِ» استفاده می شود، جمع است.

تعبیر به «بِحَبْلِ اللَّهِ» برای چیست؟

نکته جالب این که تعبیر از این امور به حبل الله در واقع اشاره به یک حقیقت است، که انسان در شرائط عادی و بدون داشتن مربی و راهنما، در قعر دره طبیعت و چاه تاریک غرائز سرکش و جهل و نادانی باقی خواهد ماند. و برای نجات از این دره و برآمدن از این چاه نیاز به رشته و ریسمان محکمی دارد که به آن چنگ بزند و بیرون آید، این رشته محکم همان ارتباط با خدا از طریق قرآن و آورنده قرآن و جانشینان واقعی او می باشد، که مردم را از سطوح پائین و پست بالا برده و به آسمان تکامل معنوی و مادی می رسانند.

دشمنان دیروز و برادران امروز

«وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَاَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا»؛ سپس قرآن نعمت بزرگ اتحاد و برادری اشاره کرده و مسلمانان را بتفکر در وضع اندوهبار گذشته و مقایسه آن «پراکندگی» با این «وحدت» دعوت می کند و می گوید: «فراموش نکنید که در گذشته چگونه با هم دشمن بودید ولی خداوند در پرتو اسلام و ایمان دل های شما را به هم مربوط ساخت و شما دشمنان دیروز، برادران امروز شدید» و جالب توجه این که کلمه «نعمت» را دو بار در این جمله تکرار کرده و به این طریق اهمیت موهبت اتفاق و برادری را گوش زد می کند.

نکته دیگر این که مسأله تألیف قلوب مؤمنان را به خود نسبت داده، می گوید:

خدا در میان دل های شما الفت ایجاد کرد و با این تعبیر، اشاره به یک معجزه

اجتماعی اسلام شده، زیرا اگر سابقه دشمنی و عداوت پیشین عرب را درست دقت کنیم که چگونه کینه های ریشه دار در طول سال های متمادی در دل های آن ها انباشته شده بود و چگونه یک موضوع جزئی و ساده کافی بود آتش جنگ خونینی در میان آن ها بیفزود مخصوصاً با توجه به این که مردم نادان و بی سواد و نیمه وحشی معمولاً افرادی لجوج و انعطاف ناپذیرند و به آسانی حاضر به فراموش کردن کوچک ترین مسائل گذشته نیستند، در این صورت اهمیت این «معجزه بزرگ اجتماعی» اسلام آشکار می شود و ثابت می گردد که از طرق عادی و معمولی امکان پذیر نبود که در طی چند سال، از چنان ملت پراکنده و کینه توز و نادان و بی خبر، ملتی واحد و متحد و برادر بسازند.

اعتراف مورخان و دانشمندان

اهمیت موضوع فوق (وحدت و برادری در میان قبائل کینه توز عرب) از نظر دانشمندان و مورخان حتی دانشمندان و مورخان غیر مسلمان مخفی نمانده و همگی با اعجاب فراوان از آن یاد کرده اند، به عنوان نمونه:

«جان دیون پورت» دانشمند معروف انگلیسی می نویسد: «... محمد یک نفر عرب ساده، قبائل پراکنده کوچک و برهنه و گرسنه کشور خودش را مبدل به- یک جامعه فشرده و با انضباط نمود و در میان ملل روی زمین آن ها را با صفات و اخلاق تازه ای معرفی کرد و در کم تر از سی سال، این طرز و روش امپراطور قسطنطنیه را مغلوب کرد و سلاطین ایران را از بین برد. سوریه و بین النهرین و مصر را تسخیر کرد و دامنه فتوحاتش را از اقیانوس اطلس تا کرانه دریای خزر و تا رود سیحون بسط

داد. "(1) توماس کارل" می گوید: «خداوند عرب را به وسیلهٔ اسلام از تاریکیها به سوی روشنائیها هدایت فرمود، از ملت خموش و راکدی که نه صدایی از آن می آمد و نه حرکتی محسوس بود، ملتی به وجود آورد که از گمنامی به سوی شهرت، از سستی به سوی بیداری، از پستی به سوی فراز و از عجز و ناتوانی به سوی نیرومندی سوق داده شده، نورشان از چهار سوی جهان می تابید. از اعلان اسلام یک قرن پیش تر نگذشته بود که مسلمانان یک پا در هندوستان و پای دیگری در اندلس نهادند و بالاخره در همین مدت کوتاه اسلام بر نصف دنیا نورافشانی می کرد.» (2)

دکتر گوستاولوبون" به این حقیقت این چنین اعتراف کرده است:

«... تا زمان این حادثه حیرت انگیز یعنی «اسلام» که دفعتهاً نژاد عرب را بلباس جهانگیری و خلاق معانی به ما نشان داد، هیچ یک از قسمت های عربستان نه جزء تاریخ تمدن شمرده می شد و نه از حیث علم یا مذهب نشانی از آن بود.» (3)

«نهر» دانشمند و سیاست مدار فقید هندی در این باره می نویسد:

«... سرگذشت عرب و داستان این که چگونه به سرعت در آسیا و اروپا و افریقا توسعه یافتند و فرهنگ و تمدن عالی و بزرگی را به وجود آوردند یکی از شگفتی های تاریخ بشری می باشد، نیرو و فکرتازه ای که عرب ها را بیدار ساخت و ایشان را از اعتماد به نفس و قدرت سرشار ساخت اسلام بود...» (4)

ص: 25

-
- 1- . جان، دیون پورت، عذر تقصیر به پیشگاه محمد(صلی الله علیه و اله) و قرآن، مترجم: سید غلامرضا سعیدی، ص: 77.
 - 2- . صواف، محمد محمود، نقشه های استعمار در راه مبارزه با اسلام، ص: 38.
 - 3- . گوستاولوبون، تاریخ تمدن اسلام و عرب، مترجم: فخر گیلانی.
 - 4- . نهر، جواهر لعل، نگاهی به تاریخ جهان، ج 1، ص: 317.

«وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»؛ «شفا» در اصل لغت به کناره چاه و یا خندق و مانند آن گویند و شاید اطلاق «شفه» بر «لب» نیز به همین مناسبت باشد و هم چنین استعمال این کلمه در بهبودی از بیماری نیز به خاطر آن است که انسان در کناره «سلامت و تندرستی» قرار می گیرد.

در جمله بالا خداوند می گوید: شما در گذشته در لبه گودالی از آتش بودید که هر آن ممکن بود در آن سقوط کنید و همه چیز شما خاکستر گردد!، اما خداوند شما را نجات داد و از این پرتگاه به نقطه امن و امانی که همان نقطه «برادری و محبت» بود رهنمون ساخت.

در این که منظور از «نار» در آیه آتش دوزخ است یا آتش های این جهان در میان مفسران گفتگو شده است، ولی با توجه به مجموع آیه چنین به نظر می رسد که نار کنایه از جنگ ها و نزاع هایی بوده که هر لحظه در دوران جاهلیت به بهانه ای در میان اعراب شعله ور می شد، قرآن مجید به این جمله اوضاع خطرناک عصر جاهلیت را منعکس می سازد که هر لحظه خطر جنگ و خون ریزی آن ها را تهدید می کرد و خداوند در پرتو نور اسلام آن ها را از آن وضع نجات داد و مسلماً با نجات یافتن از وضع خطرناک گذشته از آتش سوزان دوزخ نیز نجات یافتند. «كَذَلِكَ يَبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»؛ در پایان آیه برای تأکید بیش تر می گوید: «خداوند این چنین آیات خود را روشن می سازد تا هدایت شوید». بنا بر این هدف نهایی هدایت و نجات شما است و چون پای منافع و سرنوشت شما در میان است باید به آن چه گفته شد اهمیت فراوان دهید.

با تمام گفتگوهایی که در باره اثر اعجاز آمیز اتحاد در پیشرفت اهداف اجتماعی و سر بلندی اجتماعات گفته شده است، می توان گفت هنوز اثر واقعی آن شناخته نشده است.

امروز سدهای عظیمی در نقاط مختلف جهان برپا شده که مبداء تولید بزرگ ترین نیروهای صنعتی است و سرزمین های وسیعی را زیر پوشش آبیاری و روشنائی خود قرار داده است، اگر درست فکر کنیم می بینیم این قدرت عظیم چیزی جز نتیجه به هم پیوستن قدرت های ناچیز دانه های باران نیست و آن گاه به اهمیت اتحاد و کوشش های دسته جمعی انسان ها واقف می شویم.

در احادیث فراوانی که از پیامبر و پیشوایان بزرگ اسلام به ما رسیده بلزوم و اهمیت این موضوع با عبارات مختلفی اشاره شده است:

در یک مورد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و اله) می فرماید: «المؤمن للمؤمن كالبنيان يشيد بعضه بعضاً؛ افراد با ایمان نسبت بیکدیگر همانند اجزای یک ساختمانند که هر جزئی از آن جزء دیگر را محکم نگاه می دارد».

و نیز فرمود: «المؤمنون كالنفس الواحدة؛ مؤمنان هم چون یک روحند».

و نیز می فرماید: «مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم كمثل الجسد الواحد اذا اشتكى بعضه تداعى سائر بالسهرة و الحمى؛ مثل افراد با ایمان در دوستی و نیکی بیکدیگر

هم چون اعضای یک پیکر است که چون بعضی از آن رنجور شود و به درد آید اعضای دیگر را قرار و آرامش نخواهد بود(1)»(2)

2. خسارت های تفرقه بین حکومت های اسلامی

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»(3)

«و (فرمان) خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید! و نزاع (و کشمکش) نکنید، تا سست نشوید و قدرت (و شوکت) شما از میان نرود! و صبر و استقامت کنید که خداوند با استقامت کنندگان است!»

تفسیر

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»؛ ظاهر سیاق این است که منظور از «اطاعت» اطاعت دستوراتی است که از ناحیه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حریم دین و بیضه اسلام صادر می شود و آیات جهاد و دستورات نبوی مشتمل بر آن است، مثل این که باید اول تمام حجت کنند و در حین جنگ متعرض زن و فرزند دشمن نشوند و بدون اطلاع دشمن بر ایشان شیبخون زنند و هم چنین احکام دیگر جهاد.

«وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ»؛ یعنی با نزاع و کشمکش در میان خود ایجاد اختلاف نکنید و در نتیجه خود را دچار ضعف اراده مسازید و عزت و دولت و

ص: 28

1- . ابو الفتوح رازی، حسین بن علی، روض الجنان و روح الجنان، ج 2، ص: 450.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 3، ص: 29.

3- . انفال / 46.

یا غلبه بر دشمن را از دست مدهید، چون اختلاف، وحدت کلمه و شوکت و نیروی شما را از بین می برد.

«وَأَصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»؛ یعنی همواره در برابر مصائب و ناملایمات جنگی که دشمن به وسیله آن تهدیدتان می کند ملازم خویشتن داری و اکثراً در ذکر خدا و اطاعت او و رسولش بوده باشید و حوادث و سنگینی بار اطاعت شما را از جای نکند و از پا در نیورد و لذت معصیت و عجب و تکبر شما را گمراه نسازد.

و اگر امر به صبر را با جمله «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» تأکید فرمود برای این است که صبر قوی ترین یآوری است که در شدائد و محکم ترین رکنی است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده.

و همین صبر است که به انسان فرصت تفکر صحیح داده و به منزله خلوتی است که در هنگام هجوم افکار پریشان و صحنه های هول انگیز و مصائبی که از هر طرف رو می آورد به انسان فرصت می دهد که صحیح فکر نموده و رأی مطمئن و صد در صد اتخاذ کند، پس خدای سبحان با مردم صابر است. (1)

3. اهتمام به اوامر الهی، و بی اثری استهزاء مشرکین

اشاره

قرآن می فرماید:

«فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ * الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ * وَ لَقَدْ نَعَلْنَاكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»؛ (2) «آن چه را مأموریت داری، آشکارا بیان

ص: 29

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 126.

2- . حجر / 94 تا 98.

کن! و از مشرکان روی گردان (و به آن ها اعتنا نکن)! ما شرّ استهزاکنندگان را از تو دفع خواهیم کرد؛ (95) همان ها که معبود دیگری با خدا قرار دادند؛ اما به زودی می فهمند! ما می دانیم سینه ات از آن چه آن ها می گویند تنگ می شود (و تو را سخت ناراحت می کنند). (برای دفع ناراحتی آنان) پروردگارت را تسبیح و حمد گو! و از سجده کنندگان باش!»

تفسیر

«فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ»؛ ابن عباس و ابن جریح و مجاهد و ابن زید گویند: یعنی بدون ترس و بیم، امر خدا را آشکار کن. جبائی و اخفش گویند: یعنی میان حق و باطل جدایی افکن. زجاج گوید: یعنی هر چه به آن امر شده ای، ظاهر گردان. وی گوید:

«صدع» جدا کردن قسمت های شیء از قسمت های دیگر آن است.

«وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»؛ و پیش از این که مأموریت جنگی پیدا کنی، با مشرکین خصومت نکن. ابو مسلم گوید: یعنی از آن ها ترس و به آن ها توجهی نکن.

جبائی گوید: یعنی هر گاه تو را اذیت کنند، از آن ها اعراض کن و در صدد پاسخ بر نیا.

«إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»؛ ما شر آن ها که تو را استهزا می کنند، از سر تو کوتاه و آن ها را هلاک می کنیم.

ابن عباس و سعید بن جبیر گویند: پنج تن از قریش بودند که پیامبر را استهزا می کردند و خداوند آن ها را هلاک کرد:

عاص بن وائل، ولید بن مغیره، ابوزمعه، اسود بن یغوث و حرث بن قیس.

برخی گویند: آن‌ها شش نفر بودند و ششمی آن‌ها حارث بن طلائله- که نام مادرش عیطله است- بود.

گویند: جبرئیل بر پیامبر نازل شد، در حالی که آنان مشغول طواف خانه کعبه بودند و پیامبر در کنار کعبه ایستاده بود، ولید بن مغیره از کنارش گذشت و جبرئیل به ساقش اشاره کرد. هنگامی که از کنار آهنگری می‌گذشت و لباسهایش را بر زمین می‌کشید، میخی به لباسش آویخت و او از فرط خودخواهی برای کندن میخ، خم نشد، بلکه با پایش می‌خواست آن را بیندازد، ولی میخ به ساقش نشست و سوراخ کرد، بر اثر این زخم، هم چنان بیمار بود تا در گذشت. هنگامی که عاص بن وائل از کنار پیامبر گرامی عبور می‌کرد، جبرئیل به پایش اشاره کرد. طولی نکشید که خاری به پایش خلید و بر اثر آن در گذشت.

چون ابوزمعه (اسود بن مطلب بن عبد مناف) از آن‌جا گذشت، جبرئیل به چشمش اشاره کرد و کور شد و برخی گویند: برگ سبزی بجانب او پرتاب کرد و کور شد. او همواره سر خود را بدیوار می‌کوبید، تا هلاک شد. هنگامی که اسود از آن‌جا می‌گذشت، جبرئیل به شکمش اشاره کرد و دچار بیماری استسقا شد و در گذشت.

برخی گویند: بر اثر مسمومیت، چنان رنگش سیاه شده بود که وقتی به خانه آمد، او را نشناختند. طولی نکشید که در گذشت، در حالی که می‌گفت: خدای محمد مرا کشت.

چون حارث بن طلائله، آمد، به سرش اشاره کرد. در نتیجه، از بینش چرک

می آمد تا جان سپرد. برخی گفته اند: حرث بن قیس ماهی شور خورد و دچار عطش شد. او چندان آب خورد تا شکمش پاره شد و در گذشت.

اکنون خداوند آنان را به شرک، توصیف کرده، می فرماید:

«الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»؛ آن ها با خداوند یکتا خدایان دیگری پرستیدند و به زودی خواهند دانست. بدین ترتیب، آن ها را تهدید به عذاب می کند.

«وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ يٰعِزُّ رَبِّكَ بِمَا يَقُولُونَ»؛ ای محمد، ما می دانیم که از تکذیب و استهزای آنان، تو دلتنگ می شوی. این جمله، به منظور تسلیت و دلخوش کردن پیامبر است.

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ»؛ بگو: سبحان الله و بحمده.

«وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»؛ ضحاک و ابن عباس گویند: یعنی از نمازگزاران باش.

ابن عباس گوید: هر گاه پیامبر، دچار اندوه می شد، به نماز می پرداخت.

برخی گویند: یعنی خدا را به خاطر نعمت هایش حمد کن و از کسانی باش که خدا را سجده کنند و عبادت خود را برای او انجام دهند.

«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»؛ ابن عباس و حسن و مجاهد گویند: یعنی خدا را پرستش کن تا مرگت فرا رسد. قتاده گوید: یعنی خدا را عبادت کن تا هنگام مرگ نسبت به امور نیک و بد، یقین پیدا کنی. علت این که: مرگ را یقین نامیده، این است که: امری یقینی و قطعی است.

احتمال می رود که منظور این باشد که: خدا را پرستش کن تا وقتی که نسبت

بمرگ یقین پیدا کنی و مطمئن شوی که هنگام خروج از دنیا فرارسیده است، چه در این وقت دیگر تکلیفی نیست.

زجاج گوید: یعنی همواره خدا را عبادت کن. اگر فقط می گفت: خدا را عبادت کن و آن را مقید به این وقت نمی ساخت، کافی بود که انسان یک بار خدا را عبادت کند و مطیع شناخته شود، لکن با این تعبیر، انسان را ملزم می کند که تا زنده است، خدا را عبادت کند. (1)

4. صبوری در مشکلات و حفاظت از مرزها

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ (2) «ای کسانی که ایمان آورده اید! (در برابر مشکلات و هوس ها،) استقامت کنید! و در برابر دشمنان (نیز)، پایدار باشید و از مرزهای خود، مراقبت کنید و از خدا بپرهیزید، شاید رستگار شوید!»

تفسیر

این آیه آخرین آیه سوره آل عمران و محتوی یک برنامه جامع چهار ماده ای برای عموم مسلمانان است و به همین جهت با خطاب «یا ایها الذین آمنوا» آغاز شده است.

1. "اصبروا": نخستین ماده این برنامه که ضامن سربلندی و پیروزی مسلمین است همان استقامت و صبر و ایستادگی در برابر حوادث است، که در حقیقت

ص: 33

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 13، ص: 219.

2- . آل عمران / 200.

ریشه اصلی هر گونه پیروزی مادی و معنوی را تشکیل می دهد و هر چه در باره نقش و اهمیت آن در پیشرفت های فردی و اجتماعی گفته شود کم است، این همان چیزی است که علی (علیه السلام) در کلمات قصارش آن را به منزله سر در برابر بدن معرفی کرده (ان الصبر من الایمان کالرأس من الجسد).

2. و صابروا از «مصابره» (از باب مفاعله) به معنی صبر و استقامت در برابر صبر و استقامت دیگران است، بنا بر این قرآن نخست به افراد با ایمان دستور استقامت می دهد (که هر گونه جهاد با نفس و مشکلات زندگی را شامل می شود) و در مرحله دوم دستور به استقامت در برابر دشمن می دهد و این خود می رساند که تا ملتی در جهاد با نفس و اصلاح نقاط ضعف درونی پیروز نشود، پیروزی او بر دشمن ممکن نیست و بیش تر شکست های ما در برابر دشمنان به خاطر شکست هایی است که در جهاد با نفس و اصلاح نقاط ضعف خود دامن گیر ما شده است.

و ضمناً از این دستور (صابروا) استفاده می شود که هر قدر دشمن بر استقامت خود بیفزاید ما نیز باید بر پایداری و استقامت خود بیفزاییم.

3. و رابطوا: این جمله از ماده «رباط» گرفته شده و آن در اصل به- معنی بستن چیزی در مکانی است (مانند بستن اسب در یک محل) و به همین جهت به کاروان سرا «رباط» می گویند و «ربط قلب» به معنی آرامش دل و سکون خاطر است، گویا به محلی بسته شده است و «مرابطه» به معنی مراقبت از مرزها آمده است، زیرا سربازان و مرکب ها و وسائل جنگی را در آن محل نگاهداری می کنند.

این جمله به مسلمانان دستور آماده باش در برابر دشمن و مراقبت دائم از مرزها و سرحدات کشورهای اسلامی می دهد، تا هرگز گرفتار حملات غافل گیرانه دشمن

نشوند و نیز به آن‌ها دستور آماده باش و مراقبت همیشگی در برابر حملات شیطان و هوس‌های سرکش می‌دهد، تا غافل‌گیر نگردند و لذا در بعضی از روایات از علی (علیه السلام) این جمله، به مواظبت و انتظار نمازها یکی بعد از دیگری تفسیر شده است، زیرا کسی که با این عبادت مستمر و پی‌در پی دل و جان خود را بیدار می‌دارد هم چون سربازی است که در برابر دشمن حالت آماده باش به خود گرفته است.

خلاصه این که «مربطه» معنی وسیعی دارد که هر گونه آمادگی برای دفاع از خود و جامعه اسلامی را شامل می‌شود. در فقه اسلامی نیز در باب جهاد بحثی تحت عنوان «مربطه» یعنی آمادگی برای حفظ مرزها در برابر هجوم احتمالی دشمن دیده می‌شود که احکام خاصی برای آن بیان شده است. (برای اطلاع بیش‌تر به کتب فقهی مراجعه شود).

در بعضی از روایات به علماء و دانشمندان نیز «مربط» گفته شده است.

امام صادق (علیه السلام) طبق روایتی می‌فرماید:

«علماء شیعتنا مرابطون فی الثغر الذی یلی ابلیس و عفاریته و یمنعونه عن الخروج علی ضعفاء شیعتنا و عنان یتسلط علیهم ابلیس؛ (1) دانشمندان پیروان ما همانند مرزدارانی هستند که در برابر لشکر ابلیس صف کشیده‌اند و از حمله کردن آن‌ها به افرادی که قدرت دفاع از خود ندارند جلوگیری می‌کنند.» در ذیل این حدیث مقام و موقعیت آن‌ها برتر و بالاتر از افسران و مرزدارانی که در برابر هجوم دشمنان اسلام پیکار می‌کنند شمرده شده است و این به خاطر آن است که آن‌ها نگهبانان عقائد و فرهنگ اسلامند در حالی که این‌ها حافظ مرزهای جغرافیایی هستند، مسلماً ملتی

ص: 35

که مرزهای عقیده ای و فرهنگی او، مورد حملات دشمن قرار گیرد و نتواند به خوبی از آن دفاع کند در مدت کوتاهی از نظر سیاسی و نظامی نیز شکست خواهد خورد.

4. «وَ اتَّقُوا اللَّهَ»؛ بالآخره آخرین دستور که هم چون چتری بر همه دستوره‌های سابق سایه می افکند دستور به پرهیزکاری است و استقامت و مصابره و مرابطه، باید آمیخته با تقوی و پرهیزکاری باشد و از هر گونه خودخواهی و ریا- کاری و اغراض شخصی به دور گردد.

«لَعَلَّكُمْ تَقْلِحُونَ»؛ شما در سایه به کار بستن این چهار دستور، می توانید رستگار شوید و با تخلف از آن ها راهی به سوی رستگاری نخواهید داشت.

سؤال

گاهی سؤال می شود چرا در قرآن جمله هایی با کلمه «لعل» شروع شده است مانند جمله لعلکم تفلحون: «شاید رستگار شوید»، «و لعلکم تتقون؛ شاید پرهیزکار شوید»، «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ؛ شاید مشمول رحمت شوید.» در حالی که کلمه «لعل» نوعی تردید را می رساند که از مقام خداوند دانای به همه چیز، دور است، این جمله اتفاقاً دست آویزی برای پاره ای از دشمنان اسلام شده و می گویند اسلام به کسی وعده نجات قطعی نمی دهد و وعده آن آمیخته با تردید است، زیرا بسیاری از این وعده ها با کلمه «لعل» شروع شده است.

پاسخ

اتفاقاً این تعبیر یکی از نشانه های عظمت و واقع بینی و واقع گویی قرآن مجید است، زیرا قرآن این کلمه را در جایی به کار می برد که گرفتن نتیجه احتیاج

به شرائطی دارد که به وسیله کلمه «لعل» اشاره اجمالی به آن شرائط شده است مثلاً سکوت کردن به هنگام شنیدن آیات قرآن و گوش فرا دادن به مضمون آیات به تنهایی کافی نیست که انسان مشمول رحمت الهی شود بلکه علاوه بر آن، درک و فهم آیات و به کار بستن آن ها نیز لازم است و لذا قرآن می گوید: «و اذا قرء القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون»؛ (1) یعنی هنگامی که قرآن خوانده می شود گوش فرا دهید و خاموش باشید شاید مشمول رحمت شوید.

اگر قرآن می گفت حتماً مشمول رحمت خواهید شد دور از واقع بینی بود، زیرا همان طور که گفتیم این موضوع شرائط دیگری هم دارد ولی هنگامی که می گوید «شاید» سهم سایر شرائط محفوظ مانده است، ولی عدم توجه به این حقیقت موجب خرده گیری بر این آیات شده و حتی بعضی از دانشمندان ما نیز معتقد شده اند که «لعل» در این گونه موارد معنی "شاید" نمی دهد در حالی که این سخن نیز یک نوع خلاف ظاهر بدون دلیل است.

در آیه مورد بحث با این که اشاره به چهار ماده مهم از عالی ترین دستوره های اسلامی شده باز برای این که از بقیه برنامه های سازنده اسلامی غفلت نشود کلمه «لعل» را به کار برده است.

به هر حال اگر مسلمانان امروز، آیه فوق را به عنوان یک شعار اسلامی در برنامه زندگی خود پیاده کنند بسیاری از مشکلاتی را که اکنون با آن مواجه هستند حل خواهند نمود، امروز ضرباتی بر پیکر اسلام و مسلمین بر اثر زیر پا گذاشتن و

ص: 37

یا فراموش کردن همه یا بعضی از این دستورهای چهارگانه وارد می شود که بسیار دردناک است.

اگر روح استقامت و پایداری در مسلمانان زنده شود، اگر در برابر افزایش تلاش و کوشش دشمنان، مسلمانان تلاش و کوشش بیش تری از خود نشان دهند و اگر طبق فرمان مرابطه مراقبت کافی از مرزهای جغرافیایی و فرهنگی و عقیده ای بنمایند و همواره در برابر نقشه های دشمنان، حالت آماده باش داشته باشند و علاوه بر همه این ها با تقوای فردی و اجتماعی، گناه و فساد را از جامعه خود دور کنند پیروزی آن ها تضمین خواهد شد.

بار الها! به همه ما توفیق مرحمت کن که این دستورهای حیات بخش کتاب آسمانیت را در زندگی به کار بریم و ما را مشمول رحمت و الطاف بی انتهای خود گردان! (1)

5. اسلام، ظواهر، واقعیت ها و حساسیت ها

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ»؛ (2)

ص: 38

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 3، ص: 234.

2- . بقره / 177.

«نیکی، (تنها) این نیست که (به هنگام نماز،) روی خود را به سوی مشرق و (یا) مغرب کنید؛ (و تمام گفتگوی شما، در باره قبله و تغییر آن باشد؛ و همه وقت خود را مصروف آن سازید؛) بلکه نیکی (و نیکوکار) کسی است که به خدا و روز رستاخیز و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیامبران، ایمان آورده؛ و مال (خود) را، با همه علاقه ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان، انفاق می کند؛ نماز را برپا می دارد و زکات را می پردازد؛ و (هم چنین) کسانی که به عهد خود- به هنگامی که عهد بستند- وفا می کنند؛ و در برابر محرومیت ها و بیماری ها و در میدان جنگ، استقامت به خرج می دهند؛ این ها کسانی هستند که راست می گویند؛ و (گفتارشان با اعتقادشان هماهنگ است؛) و این ها هستند پرهیزکاران!»

تفسیر

ریشه و اساس همه نیکی ها

همان گونه که در تفسیر آیات تغییر قبله گذشت، نصارا به هنگام عبادت رو به سوی شرق و یهود رو به سوی غرب کرده، عبادات خود را انجام می دادند، اما خدا کعبه را برای مسلمین قبله قرار داد که در طرف جنوب بود و حد وسط میان آن دو محسوب می شد. و نیز دیدیم که مخالفین اسلام از یک سو و تازه مسلمانان از سوی دیگر چه سر و صدایی پیرامون تغییر قبله به راه انداختند. آیه فوق روی سخن را به این گروه ها کرده، می گوید: «نیکی تنها این نیست که

به هنگام نماز صورت خود را به سوی شرق و غرب کنید و تمام وقت خود را صرف این مسأله نمائید؛ «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ».

«بر» (بر وزن ضد) در اصل به معنی توسعه است، سپس در معنی نیکی ها و خوبی ها و احسان، به کار رفته است، زیرا این کارها در وجود انسان محدود نمی شود و گسترش می یابد و به دیگران می رسد و آن ها نیز بهره مند می شوند.

و «بر» (بر وزن نر) جنبه وصفی دارد و به معنی شخص نیکوکار است، در اصل به معنی بیابان و مکان وسیع می باشد و از آن جا که نیکوکاران روحی وسیع و گسترده دارند این واژه بر آن ها اطلاق می شود.

قرآن سپس به بیان مهم ترین اصول نیکی ها در ناحیه ایمان و اخلاق و عمل ضمن بیان شش عنوان پرداخته چنین می گوید: «بلکه نیکی (نیکوکار) کسانی هستند که به خدا و روز آخر و فرشتگان و کتاب های آسمانی و پیامبران ایمان آورده اند»؛ «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ».

در حقیقت این نخستین پایه همه نیکی ها و خوبی ها است: ایمان به مبدء و معاد و برنامه های الهی و پیامبران که مأمور ابلاغ و اجرای این برنامه ها بودند و فرشتگانی که واسطه ابلاغ این دعوت محسوب می شدند، ایمان به اصولی که تمام وجود انسان را روشن می کند و انگیزه نیرومندی برای حرکت به سوی برنامه های سازنده و اعمال صالح است.

جالب این که نمی گوید «نیکوکار» کسانی هستند که... بلکه می گوید «نیکی» کسانی هستند که...

این به خاطر آن است که در ادبیات عرب و هم چنین بعضی زبان های دیگر

هنگامی که می خواهند آخرین درجه تأکید را در چیزی بیان کنند آن را به صورت مصدری می آورند نه به صورت وصف، مثلاً گفته می شود علی (علیه السلام) عدل جهان انسانیت است، یعنی آن چنان عدالت پیشه است که گویی تمام وجودش در آن حل شده و سر تا پای او در عدالت غرق گشته است، به گونه ای که هر گاه به او نگاه کنی چیزی جز عدالت نمی بینی! و هم چنین در نقطه مقابل آن می گوئیم بنی امیه ذلت اسلام بودند گویی تمام وجودشان تبدیل به خواری شده بود.

بنا بر این از این تعبیر ایمان محکم و نیرومندی در سطح بالا استفاده می شود.

پس از ایمان به مسأله انفاق و ایثار و بخشش های مالی اشاره می کند و می گوید:

«مال خود را با تمام علاقه ای که به آن دارند به خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان می دهند»؛ «وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ».

بدون شک گذشتن از مال و ثروت برای همه کس کار آسانی نیست، مخصوصاً هنگامی که به مرحله ایثار برسد، چرا که حب آن تقریباً در همه دل ها است و تعبیر علی حبه نیز اشاره به همین حقیقت است که آن ها در برابر این خواسته دل برای رضای خدا مقاومت می کنند.

جالب این که در این جا شش گروه از نیازمندان ذکر شده اند: در درجه اول بستگان و خویشاوندان آبرومند و در درجه بعد یتیمان و مستمندان، سپس آن هایی که نیازشان کاملاً موقتی است مانند واماندگان در راه، بعد سائلان، اشاره به این که نیازمندان همه اهل سؤال نیستند، گاهی چنان خویشتن دارند که ظاهر آن ها

هم چون اغنیا است در حالی که در باطن سخت محتاجند، چنان که قرآن در جای دیگر می گوید «يَحْسَبُ الْغَايِبُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»؛ (1)

«افراد ناآگاه آن ها را به خاطر شدت خویشترداری اغنیا تصور می کنند.» و سرانجام به بردگان اشاره می کند که نیاز به آزادی و استقلال دارند هر چند ظاهراً نیاز مادی آن ها به وسیله مالکشان تأمین گردد. سومین اصل از اصول نیکی ها را بر پا داشتن نماز می شمرد و می گوید: «آن ها نماز را برپا می دارند»؛ «وَأَقَامَ الصَّلَاةَ».

نمازی که اگر با شرائط و حدودش و با اخلاص و خضوع، انجام گیرد، انسان را از هر گناه باز می دارد و به هر خیر و سعادت تشویق می کند.

چهارمین برنامه آن ها را اداء زکات و حقوق واجب مالی ذکر کرده می گوید:

«آن ها زکات را می پردازند»؛ «وَأَتَى الزَّكَاةَ».

بسیارند افرادی که در پاره ای از موارد حاضرند به مستمندان کمک کنند اما در اداء حقوق واجب سهل انگار می باشند و به عکس گروهی غیر از ادای حقوق واجب به هیچ گونه کمک دیگری تن در نمی دهند، حتی حاضر نیستند حتی یک دینار به نیازمندترین افراد بدهند، آیه فوق با ذکر «انفاق مستحبّ و ایشارگری» از یک سو و «ادای حقوق واجب» از سوی دیگر، این هر دو گروه را از صف نیکوکاران واقعی خارج می سازد و نیکوکار را کسی می داند که در هر دو میدان انجام وظیفه کند.

و جالب این که در مورد انفاق های مستحبّ کلمه «عَلَى حُبِّهِ» (با این که ثروت محبوب آن ها است) را ذکر می کند، ولی در مورد زکات واجب نه، چرا که

ص: 42

ادای حقوق واجب مالی یک وظیفه الهی و اجتماعی است و اصولاً نیازمندان - طبق منطق اسلام - در اموال ثروت مندان به نسبت معینی شریکند، پرداختن مال شریک نیازی به این تعبیر ندارد.

پنجمین ویژگی آن ها را وفای به عهد می شمرد و می گوید: «کسانی هستند که به عهد خویش به هنگامی که پیمان می بندند وفا می کنند»؛ «وَالْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا».

چرا که سرمایه زندگی اجتماعی اعتماد متقابل افراد جامعه است و از جمله گناہانی که رشته اطمینان و اعتماد را پاره می کند و زیربنای روابط اجتماعی را سست می نماید ترک وفای به عهد است، به همین دلیل در روایات اسلامی چنین می خوانیم که مسلمانان موظفند سه برنامه را در مورد همه انجام دهند، خواه طرف مقابل، مسلمان باشد یا کافر، نیکوکار باشد یا بدکار و آن سه عبارتند از:

وفای به عهد، ادای امانت و احترام به پدر و مادر(1).

و بالاخره ششمین و آخرین برنامه این گروه نیکوکار را چنین شرح می دهد:

«کسانی هستند که در هنگام محرومیت و فقر و به هنگام بیماری و درد و هم چنین در موقع جنگ در برابر دشمن، صبر و استقامت به خرج می دهند و در برابر این حوادث زانو نمی زنند»؛ «وَالصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسِ وَالصَّرَاءِ وَالصَّرَاءِ وَحِينَ الْبُؤْسِ»؛ (2) و در پایان آیه به عنوان جمع بندی و تأکید بر شش صفت عالی گذشته می گوید: «این ها کسانی هستند که راست می گویند و این ها پرهیزگارانند»؛ «أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ».

ص: 43

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج دوم باب آلبر بالوالدین، ص: 129 حدیث 15.

2- . «باساء» از ماده «بؤس» به معنی فقر و «صراء» به معنی درد و بیماری و «حین الباس» به معنی هنگام جنگ است (مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث).

راست گویی آن ها از این جا روشن می شود که اعمال و رفتارشان از هر نظر با اعتقاد و ایمانشان هماهنگ است و تقوا و پرهیزگاریشان از این جا معلوم می شود که آن ها هم وظیفه خود را در برابر «الله» و هم در برابر نیازمندان و محرومان و کل جامعه انسانی و هم در برابر خویشان خویش انجام می دهند.

جالب این که شش صفت برجسته فوق هم شامل اصول اعتقادی و اخلاقی و هم برنامه های عملی است.

در زمینه اصول اعتقادی تمام پایه های اصلی ذکر شده و از میان برنامه های عملی به انفاق و نماز و زکات که سمبلی از رابطه خلق با خالق و خلق با خلق است اشاره گردیده و از میان برنامه های اخلاقی تکیه بر وفای به عهد و استقامت و پایداری شده که ریشه همه صفات عالی اخلاقی را تشکیل می دهد. (1)

6. ممنوعیت اتهام زنی، و فضیلت جهاد در راه خدا

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا * لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَلَا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا»؛ (2)

«ای کسانی که ایمان آورده اید!

ص: 44

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 1، ص: 598.

2- . نساء / 94 و 95.

هنگامی که در راه خدا گام می‌زنید (و به سفری برای جهاد می‌روید)، تحقیق کنید! و به خاطر این که سرمایه ناپایدار دنیا (و غنایمی) به دست آورید، به کسی که اظهار صلح و اسلام می‌کند نگویید: مسلمان نیستی، زیرا غنیمت‌های فراوانی (برای شما) نزد خداست. شما قبلاً چنین بودید؛ و خداوند بر شما ممت نهاد (و هدایت شدید). پس، (بشکرانه این نعمت بزرگ)، تحقیق کنید! خداوند به آن چه انجام می‌دهید آگاه است. (هرگز) افراد باایمانی که بدون بیماری و ناراحتی، از جهاد بازنشستند، با مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند، یکسان نیستند! خداوند، مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند، بر قاعدان [ترک‌کنندگان جهاد] برتری مهمی بخشیده؛ و به هر یک از این دو گروه (به نسبت اعمال نیکشان)، خداوند وعده پاداش نیک داده و مجاهدان را بر قاعدان، با پاداش عظیمی برتری بخشیده است.»

تفسیر

بعد از آن که در آیات گذشته تأکیدات لازم نسبت به حفظ جان افراد بی‌گناه شد، در این آیه یک دستور احتیاطی برای حفظ جان افراد بی‌گناهی که ممکن است مورد اتهام قرار گیرند بیان می‌کند و می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که در راه جهاد گام بر می‌دارید، تحقیق و جستجو کنید و به کسانی که اظهار اسلام می‌کنند نگویید مسلمان نیستید»؛ «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا».

و به این ترتیب دستور می‌دهد آن‌هایی را که اظهار ایمان می‌کنند با آغوش باز بپذیرند و هر گونه بدگمانی و سوء ظن را نسبت به اظهار ایمان آن‌ها کنار بگذارند.

سپس اضافه می‌کند که مبادا به خاطر نعمت‌های ناپایدار این جهان افرادی

را که اظهار اسلام می کنند متهم کرده و آن ها را به عنوان یک دشمن به قتل برسانید و اموال آن ها را به غنیمت بگیرید؛ «تبتغون عرض الحیاة الدنيا.» (1)

در حالی که غنیمت های جاودانی و ارزنده در پیش گاه خدا است؛ «فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَائِمٌ كَثِيرَةٌ».

گرچه در گذشته چنین بودید و در دوران جاهلیت جنگ های شما انگیزه غارت گری داشت؛ «كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ» (2).

ولی اکنون در پرتو اسلام و منتی که خداوند بر شما نهاده است، از آن وضع نجات یافته اید، بنا بر این به شکرانه این نعمت بزرگ لازم است که در کارها تحقیق کنید؛ «فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فَتَبَيَّنُوا».

و این را بدانید که خداوند از اعمال و نیت شما آگاه است؛ «إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا».

جهاد اسلامی جنبه مادی ندارد

آیه فوق به خوبی این حقیقت را روشن می سازد که هیچ مسلمانی نباید برای هدف مادی گام در میدان جهاد بگذارد و به همین دلیل باید نخستین اظهار ایمان را از طرف دشمن بپذیرد و به ندای صلح او پاسخ گوید اگر چه از غنائم مادی فراوان محروم گردد، زیرا هدف از جهاد اسلامی توسعه طلبی و جمع غنائم نیست، بلکه

ص: 46

1- «عرض» (بر وزن مرض) به معنی چیزی است که ثبات و پایداری ندارد بنا بر این «عرض الحیاة الدنيا» به معنی سرمایه های زندگی دنیا است که همگی بدون استثناء ناپایدارند.

2- در تفسیر این جمله احتمال دیگری نیز داده شده است و آن این که خود شما نیز در آغاز اسلام آوردن چنین وضعی را داشتید، یعنی با زبان گواهی به حقانیت اسلام دادید و از شما پذیرفته شد در حالی که مکنون قلب شما بر کسی روشن نبود.

هدف آزاد شدن انسان ها از قید بندگی بندگان و خداوند زور و زر است و هر زمان که روزنه امیدی به سوی این حقیقت گشوده شد باید به سوی آن شتافت، آیه فوق می گوید: «شما یک روز چنین افکار منحطی داشتید و به خاطر سرمایه های مادی خون هایی را می ریختید، اما امروز آن برنامه به کلی دگرگون شده است، به علاوه مگر خود شما به هنگام ورود در اسلام غیر از اظهار ایمان چه برنامه دیگری داشتید، چرا از قانونی که خود از آن استفاده کرده اید درباره دیگران دریغ می نمائید؟!»

سؤال

ممکن است با توجه به مضمون آیه چنین ایراد شود که اسلام با قبول ادعاهای ظاهری مردم در مورد پیوستن به این آئین زمینه را برای پرورش "منافق" در محیط اسلامی آماده می کند و با این برنامه، ممکن است عده زیادی از آن سوء استفاده کرده و با استتار در زیر نام اسلام دست به اعمال جاسوسی و ضد اسلامی بزنند.

پاسخ

شاید هیچ قانونی در جهان نیست که راه سوء استفاده در آن وجود نداشته باشد، مهم این است که قانون دارای مصالح قابل ملاحظه ای باشد، اگر بنا شود اظهار اسلام به بهانه عدم آگاهی از مکنون قلب طرف، قبول نگردد، مفاسد بسیاری به بار می آید که زیان آن به مراتب بیش تر است و اصول عواطف انسانی را از بین خواهد برد، زیرا هر کس با دیگری کینه و خرده حسابی داشته باشد می تواند او را

متهم کند که اسلام او ظاهری است و با مکتون دل او هماهنگ نیست و به این ترتیب خون های بسیاری از بی گناهان ریخته شود.

از این گذشته در آغاز گرایش به هر آئین افرادی هستند که گرایشهای ساده و تشریفاتی و ظاهری دارند اما با گذشت زمان و تماس مداوم با آن آئین محکم و ریشه دار می شوند، این دسته را نیز نمی توان طرد کرد.

در آیات گذشته سخن از جهاد در میان بود، این دو آیه مقایسه ای در میان مجاهدان و غیر مجاهدان به عمل آورده، می گوید: «افراد با ایمانی که از شرکت در میدان جهاد خودداری می کنند و بیماری خاصی که آن ها را از شرکت در این میدان مانع شود ندارند، هرگز با مجاهدانی که در راه خدا و اعلاهی کلمه حق با مال و جان خود جهاد می کنند یکسان نیستند»؛ «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ».

روشن است که منظور از قاعدون در این جا افرادی هستند که با داشتن ایمان به اصول اسلام، بر اثر نداشتن همت کافی، در جهاد شرکت نکرده اند، در صورتی که جهاد بر آن ها واجب عینی نبوده، زیرا اگر واجب عینی بود، قرآن با این لحن ملایم درباره آن ها سخن نمی گفت و در آخر آیه به آن ها وعده پاداش نمی داد، بنا بر این حتی در صورتی که جهاد واجب عینی نباشد برتری روشن "مجاهدان" بر "قاعدان" قابل انکار نیست.

و به هر حال آیه کسانی را که از روی نفاق و دشمنی از شرکت در جهاد خودداری کرده اند شامل نمی شود، ضمناً باید توجه داشت تعبیر «غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ»

مفهوم وسیعی دارد که تمام کسانی را که به خاطر نقص عضو، یا بیماری و یا ضعف فوق العاده و مانند آن ها قادر به شرکت در جهاد نیستند، استثناء می کند.

سپس برتری مجاهدان را بار دیگر به صورت صریح تر و آشکارتر بیان کرده و می فرماید: «خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود در راهش پیکار می کنند بر خودداری کنندگان از شرکت در میدان جهاد برتری عظیمی بخشیده»؛ «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً» (1).

ولی در عین حال چون همان طور که گفتیم نقطه مقابل این دسته از مجاهدان افرادی هستند که جهاد برای آن ها واجب عینی نبوده و یا این که به خاطر بیماری و ناتوانی و علل دیگر قادر به شرکت در میدان جهاد نبوده اند لذا برای این که پاداش نیت صالح و ایمان و سایر اعمال نیک آن ها نادیده گرفته نشود به آن ها نیز وعده نیک داده و می فرماید: «به هر دو دسته (مجاهدان و غیر مجاهدان) وعده نیک داده است»؛ «وَكَلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى».

ولی بدیهی است میان وعده نیکی که به این دو دسته داده شده است فاصله بسیار است- در حقیقت قرآن با این بیان نشان می دهد که سهم هر کار نیکی در جای خود محفوظ و فراموش نشدنی است، به خصوص این که سخن از قاعدانی است که علاقمند به شرکت در جهاد بوده اند و آن را یک هدف عالی و مقدس می دانستند ولی واجب عینی نبودن آن مانع از تحقیق بخشیدن به این

ص: 49

1- . درجه به صورت نکره ذکر شده، و همان طور که در کتب ادبی آمده است نکره در اینگونه موارد برای بیان عظمت و اهمیت است، گویا آن قدر درجه آن ها بالا است که کاملاً شناخته نمی شود و این همانند چیزی است که به هنگام بیان ارزش فوق العاده چیزی گفته می شود هیچکس قیمت آن را نمی داند!

هدف عالی شده است، آن‌ها نیز به اندازه علاقه‌ای که به این کار داشته‌اند پاداش خواهند داشت، هم‌چنین افراد اولی‌الضرر (کسانی که به خاطر بیماری و یا نقص عضو در میدان جهاد شرکت نکرده‌اند) در حالی که با تمام وجود خود به آن علاقه داشته و عشق می‌ورزیده‌اند نیز سهم قابل ملاحظه‌ای از پاداش مجاهدان خواهند داشت، چنان‌که در حدیثی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) نقل شده که به سربازان اسلام فرمود:

«لقد خلفتم في المدينة اقواما ما سرتهم مسيرا ولا قطعتم واديا الا كانوا معكم وهم الذين صحت نياتهم ونصحتجوبهم وهوت افندتهم الى الجهاد وقد منعهم عن المسير ضرر او غيره؛ افرادی را در مدینه پشت سر گذاشتید که در هر گام در این مسیر با شما بودند (و در پاداش‌های الهی شرکت داشتند) آن‌ها کسانی بودند که نیتی پاک داشتند و به اندازه کافی خیر خواهی کردند و قلب‌های آن‌ها مشتاق به جهاد بود ولی موانعی هم‌چون بیماری و زیان و غیر آن‌ها را از این کار باز داشت.» (1)

ولی از آن‌جا که اهمیت جهاد در منطق اسلام از این هم بیش‌تر است بار دیگر به سراغ مجاهدان رفته و تأکید می‌کند که «خداوند مجاهدان را بر قاعدان اجر عظیمی بخشیده است».

«وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا». این اجر عظیم در آیه بعد چنین تفسیر شده: درجات مهمی از طرف خداوند و آمرزش و رحمت او؛ «دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً».

و اگر در این میان افرادی ضمن انجام وظیفه خویش مرتکب لغزش‌هایی

ص: 50

1- . فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، تفسیر صافی، ذیل آیه فوق.

شده اند و از کرده خویش پشیمانند خدا به آن‌ها نیز وعده آمرزش داده و در پایان آیه می‌فرماید: «وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا».

نکته‌ها

در این جا به چند نکته باید توجه کرد

1. در آیه فوق سه بار نام "مجاهدان" به میان آمده، در نخستین بار مجاهدان همراه با «هدف» و «وسیله» جهاد ذکر شده اند؛ «الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ» و در مرتبه دوم نام مجاهدان فقط با وسیله جهاد، ذکر شده اما سخنی از هدف به میان نیامده است؛ «الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» و در مرحله آخر تنها نام مجاهدان به میان آمده است (المجاهدين...) و این یکی از نکات بارز بلاغت در کلام است که چون شنونده مرحله به مرحله به موضوع آشناتر می‌شود از قیود و مشخصات آن می‌کاهند و کار آشنایی به جایی می‌رسد که تنها با یک اشاره همه چیز معلوم می‌شود.

2. در آیه نخست برتری مجاهدان را بر قاعدان به صورت مفرد (درجه) ذکر شده در حالی که در آیه دوم به صورت جمع (درجات) آمده است، روشن است که میان این دو تعبیر منافاتی نیست، زیرا در تعبیر اول منظور بیان اصل برتری مجاهدان بر غیر آن‌ها است، ولی در تعبیر دوم این برتری را شرح می‌دهد و لذا با ذکر «مغفرت» و «رحمت» نیز توأم شده است و به عبارت دیگر تفاوت میان این دو تفاوت میان «اجمال» و «تفصیل» است.

ضمناً از تعبیر به «درجات» نیز می‌توان این معنی را استفاده کرد که مجاهدان همه در یک حد و پایه نیستند و به اختلاف درجه اخلاص و فداکاری و تحمل

ناراحتیها، مقامات معنوی آن ها مختلف است، زیرا مسلم است همه مجاهدانی که در یک صف در برابر دشمن می ایستند به یک اندازه، جهاد نمی کنند و به یک اندازه اخلاص ندارند، بنا بر این هر یک، به تناسب کار و نیت خود پاداش می گیرند.

7. اهمیت فوق العاده جهاد

جهاد یک قانون عمومی در عالم آفرینش است و همه موجودات زنده جهان اعم از نباتات و حیوانات به وسیله جهاد موانع را از سر راه خود بر می دارند، تا بتوانند به کمالات مطلوب خود برسند.

و به عنوان مثال، ریشه درختی را می بینیم که برای به دست آوردن غذا و نیرو، به طور دائم در حال فعالیت و حرکت است و اگر روزی این فعالیت و کوشش را ترک گوید، ادامه زندگی برای او غیر ممکن است.

بهمین دلیل در هنگامی که در حرکت خود در اعماق زمین با موانعی برخورد کند، اگر بتواند آن ها را سوراخ کرده و از آنان می گذرد، عجیب این است که ریشه های لطیف گاهی همانند مته های فولادی با موانع به نبرد بر می خیزند و اگر حیواناً این توانایی را نداشت، راه خود را کج کرده و با دور زدن از آن مانع می گذرد.

در وجود خود ما در تمام شبانه روز حتی در ساعاتی که در خوابیم نبرد عجیبی میان گلبولهای سفید خون ما و دشمنان مهاجم وجود دارد، که اگر یک ساعت این جهاد خاموش گردد و مدافعان کشور تن دست از پیکار بکشند، انواع میکروبهای موزی در دستگاه های مختلف رخنه کرده و سلامت ما را به مخاطره خواهند افکند.

و عین همین مطلب در میان جوامع انسانی و اقوام و ملل عالم وجود دارد،

آنانی که همیشه در حال "جهاد" و «مراقبت» به سر می برند، همواره زنده و پیروزند و دیگرانی که به فکر خوش گذرانی و ادامه زندگی فردی هستند، دیر یا زود از بین رفته و ملتی زنده و مجاهد جای آن ها را خواهند گرفت. و همین است که رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله) می فرماید: «فمن ترک الجهاد البسه الله ذلا و فقرا فی معیشته و محقا فی دینه ان الله اعز امتی بسنابک خیلها و مراکز رماحها؛ (1) آن کس که جهاد را ترک گوید، خدا بر اندام او لباس ذلت می پوشاند و فقر و احتیاج بر زندگی و تاریکی بر دین او سایه شوم می افکند، خداوند پیروان مرا به وسیله سم ستورانی که به میدان جهاد پیش می روند و به وسیله پیکان های نیزه ها، عزت می بخشد.» و به مناسبت دیگری می فرماید:

«اغزوا تورثوا ابنائکم مجدا؛ (2) جهاد کنید تا مجد و عظمت را برای فرزندانان به میراث بگذارید!» و امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در ابتدای خطبه جهاد چنین می فرماید:

«... فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه و هو لباس التقوی و درع الله الحصينة و جنته الوثيقة، فمن تركه رغبة عنه البسه الله ثوب الذل و شمله البلاء و دیث بالصغار و القماءة...؛ (3) جهاد دری است از درب های بهشت، که خداوند آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است، جهاد، لباس پر فضیلت "تقوی" است جهاد، زره نفوذناپذیر الهی است، جهاد، سپر محکم پروردگار است، آن کس که جهاد را ترک گوید، خداوند بر اندام او لباس ذلت و بلا می پوشاند و او را در مقابل دیدگاه مردم خوار و ذلیل جلوه

ص: 53

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، کتاب جهاد، ابواب جهاد العدو و یناسبه باب یک حدیث 2 و 16.

2- . همان.

3- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، خطبه 27.

می دهد...» ضمناً باید توجه داشت که جهاد، تنها به معنی جنگ و نبرد مسلحانه نیست بلکه هر نوع تلاش و کوششی را که برای پیشبرد اهداف مقدس الهی انجام گیرد، شامل می شود و به این ترتیب علاوه بر نبردهای دفاعی و گاهی تهاجمی، مبارزات علمی، منطقی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را نیز در بر می گیرد. (1)

8. بهانه جویان و فتنه گران، در بحران های جهاد

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ فَتَبَطَّهْمُ وَقِيلَ أَعِدُّوا مَعَ الْقَاعِدِينَ * لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَ لَأَوْصَدَ عُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ * لَقَدْ ابْتِغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ * وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اتَّذَنْ لِي وَ لَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ * إِنْ تُصِيبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِيبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ * قُلْ لَنْ يَصِيَّبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ * قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ»؛ (2) «اگر آن ها (راست می گفتند، و) اراده داشتند که (به سوی میدان جهاد) خارج شوند، وسیله ای برای آن فراهم می ساختند! ولی خدا از حرکت آن ها کراهت داشت؛ از این رو (توفیقش را از آنان سلب کرد؛ و) آن ها را (از جهاد) باز داشت؛ و به آنان گفته شد: «با «قاعِدین» [کودکان و پیران و بیماران] بنشینید! اگر آن ها همراه شما (به سوی

ص: 54

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 4، ص: 74.

2- . توبه / 46 الی 52.

میدان جهاد) خارج می شدند، جز اضطراب و تردید، چیزی بر شما نمی افزودند؛ و به سرعت در بین شما به فتنه انگیزی (و ایجاد تفرقه و نفاق) می پرداختند؛ و در میان شما، افرادی (سست و ضعیف) هستند که به سخنان آن ها کاملاً گوش فرامی دهند؛ و خداوند، ظالمان را می شناسد. آن ها پیش از این (نیز) در پی فتنه انگیزی بودند و کارها را بر تو دگرگون ساختند (و به هم ریختند)؛ تا آن که حق فرا رسید و فرمان خدا آشکار گشت (و پیروز شدید)، در حالی که آن ها کراحت داشتند. بعضی از آن ها می گویند: به ما اجازه ده (تا در جهاد شرکت نکنیم) و ما را به گناه نیفکن! آگاه باشید آن ها (هم اکنون) در گناه سقوط کرده اند؛ و جهنم، کافران را احاطه کرده است! هر گاه نیکی به تو رسد، آن ها را ناراحت می کند؛ و اگر مصیبتی به تو رسد، می گویند: ما تصمیم خود را از پیش گرفته ایم. و باز می گردند در حالی که خوش حالند! بگو: هیچ حادثه ای برای ما رخ نمی دهد، مگر آن چه خداوند برای ما نوشته و مقرر داشته است؛ او مولا (و سرپرست) ماست؛ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند! بگو: آیا درباره ما، جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید؟! (: یا پیروزی یا شهادت) ولی ما انتظار داریم که خداوند، عذابی از سوی خودش (در آن جهان) به شما برساند، یا (در این جهان) به دست ما (معجزات شوید) اکنون که چنین است، شما انتظار بکشید، ما هم با شما انتظار می کشیم!»

تفسیر

داستان چند تن از مؤمنینی که با تأخیر، به لشکریان عازم تبوک پیوستند

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «وَأَوْارِدُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً...» و هم چنین در ذیل آیه بعدش گفته است: عده ای هم از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) تخلف کردند که دارای نیت صادق و بصیرت در دین بودند و هیچ شک و تردیدی در عقاندهشان رخنه نکرده

بود، لیکن پیش خود گفته بودند ما بعد از آن که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) حرکت کردند به او ملحق می شویم.

از آن جمله یکی ابو خثیمه بود که مردی قوی و دارای دو همسر و دو آلا-چیق بود، همسران وی آلاچیق هایش را آب پاشی کرده، در آن آب آشامیدنی خنکی فراهم نموده و طعامی تهیه کرده بودند، در همین بین که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) مسلمانان را دستور حرکت داد او سری به آلاچیق های خود زد و در جواب هوای نفس خود که او را به استفاده از آن ها دعوت می کرد گفت: نه، به خدا سوگند این انصاف نیست که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) با این که خدای تعالی از گذشته و آینده او در گذشته حرکت کند و در شدت حرارت و گرد و غبار و با سنگینی سلاح راه بییماید و در راه خدا جهاد کند، آن گاه ابو خثیمه که مردی نیرومند است در سایه آلاچیق و در کنار همسران زیبای خود به عیش و لذت پردازد، نه به خدا سوگند که از انصاف به دور است.

این بگفت و از جا برخاست شتر خود را آورد و اثاث سفر را بر آن بار کرد و به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) ملحق شد. مردم وقتی دیدند سواری از دور می رسد به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) گزارش دادند، حضرت فرمود: باید ابو خثیمه باشد. ابو خثیمه نزدیک شد و جریان خود را بعرض رسانید. حضرت جزای خیر برایش طلب نمود و برای او دعای خیر فرمود.

ابو ذر نیز سه روز از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) تخلف کرد، جریان کار او این بود که شترش ضعیف و لاغر بود و در بین راه از پای درآمد و ابو ذر ناگزیر شد اثاث خود را از پشت شتر پائین آورده، بدوش خود بکشد. بعد از سه روز مسلمانان دیدند مردی از دور می رسد، به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) گزارش دادند، حضرت فرمود: باید ابو ذر باشد.

گفتند: آری، ابو ذر است. حضرت فرمود به استقبالش بروید که او بسیار تشنه است. مسلمانان آب برداشته، به استقبالش شتافتند.

ابو ذر خود را به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) رسانید در حالی که طرفی آب همراه داشت. رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی.

فرمود: چرا؟ عرض کرد در میان راه به سنگی گودی برخوردم که در گودی آن آب باران جمع شده بود، وقتی از آن چشیدم دیدم آب بسیار گوارایی است، با خود گفتم از این آب نمی خورم مگر بعد از آن که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از آن بیاشامد.

حضرت فرمود: ای ابا ذر! خدا رحمتت کند، تو تنها زندگی می کنی و تنها هم خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها به بهشت خواهی رفت. ای ابا ذر! مردمی از اهل عراق به وسیله تو سعادت مند می شوند، آنان به جنازه تو برمی خورند، تو را غسل و کفن کرده بر جنازه ات نماز می خوانند و دفن می کنند.

راوی سپس اضافه کرده: در میان کسانی که از آن جناب تخلف ورزیدند عده ای از منافقین بودند و عده ای هم از نیکان که سابقه نفاق از ایشان دیده نشده بود، از آن جمله کعب بن مالک شاعر و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه رافعی بودند.

بعد از آن که خداوند توبه شان را قبول کرد، کعب گفته بود: من از خودم در تعجبم، زیرا هرگز به یاد ندارم که روزی به مثل آن ایامی که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) حرکت می کرد سر حال و نیرومند بوده باشم و هیچ وقت جز در آن ایام دارای دو شتر نبودم، با خود می گفتم فردا به بازار می روم و لوازم سفر را خریداری می کنم بعداً خود را به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) می رسانم، به بازار می رفتم و لیکن حاجت خود را بر نمی آوردم تا آن که به هلال بن امیه و مرارة بن ربیع برخوردم. آن دو نیز از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) تخلف

کرده بودند باز هم متنبه نشدم با آن دو قرار گذاشتم که فردا به بازار برویم، فردا به بازار رفتیم ولی کاری صورت ندادیم، خلاصه در این مدت کار ما این بود که مرتب می گفتیم فردا حرکت می کنیم و حرکت نمی کردیم تا یک وقت خبردار شدیم که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) برمی گردد، آن وقت دچار ندامت و شرمساری شدیم.

پس از پایان جنگ وقتی که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) به مدینه نزدیک شد به استقبالش شتافتیم تا او را تهنیت بگوییم که بحمد الله سلامت برگشته و لیکن با کمال تعجب دیدیم که جواب سلام ما را نداد و از ما روی گردانید، آن گاه متوجه برادران دینی خود شده به ایشان سلام کردیم، ایشان هم جواب ما را ندادند، این مطلب به خانواده های ما رسید، وقتی به خانه آمدیم دیدیم زن و بچه های ما نیز با ما حرف نمی زنند، به مسجد آمدیم دیدیم احدی نه به ما سلام می کند و نه همکلام می شود، لا جرم زنان ما نزد رسول خدا(صلی الله علیه و اله) مشرف شده به عرض رسانیدند شنیده ایم که شما بر شوهران ما غضب فرموده ای! آیا وظیفه ما هم این هست که از آنان کناره گیری کنیم؟

حضرت فرمود: نه، شما نباید کناره گیری کنید و لیکن مواظب باشید با شما نزدیکی نکنند.

وقتی کار کعب بن مالک و دورفیش به این جا کشید، گفتند، دیگر مدینه جای ما نیست، زیرا نه رسول خدا(صلی الله علیه و اله) با ما حرف می زند و نه احدی از برادران و قوم و خویشان، پس بیائید به بالای این کوه رفته به دعا و زاری پردازیم، بالآخره یا خدا از تقصیرات ما می گذرد و یا آن که همان جا از دنیا می رویم.

این سه نفر از شهر بیرون شده و به بالای کوه ذباب رفتند و در آن جا به عبادت

و روزه پرداختند. زن و فرزندان‌شان برایشان طعام آورده به زمین می گذاشتند و بدون این که حرفی بزنند بر می گشتند و این برنامه تا مدتی طولانی ادامه داشت.

روزی کعب به آن دو نفر دیگر گفت: رفقا! حال که به چنین رسوایی و گرفتاری مبتلا شده ایم و خدا و رسولش و به پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) خانواده های ما و برادران دینیمان بر ما خشم گرفته اند و احدی با ما همکلام نمی شود، ما خود چرا به یکدیگر خشم نگیریم، ما نیز مسلمانیم و باید دستور پیغمبر را پیروی نموده با یکدیگر همکلام نشویم، اینک هر یک از ما به گوش های از این کوه برود و سوگند بخورد که دیگر با رفیقش حرفی نزند تا بمیرد و یا آن که خدا از تقصیرش درگذرد.

مدت سه روز هم بدین منوال گذرانیدند و یکه و تنها در کوه به سر بردند، حتی طوری از یکدیگر کناره گرفتند که یکدیگر را هم نمی دیدند.

پس از سه روز یعنی در شب سوم رسول خدا (صلی الله علیه و اله) در خانه ام سلمه بود که آیه توبه و مؤده مغفرت ایشان نازل شد و آن آیه «لقد تاب الله بالنبي على المهاجرين و الانصار الذين اتبعوه في ساعة العسرة» بود. امام صادق (علیه السلام) فرمود: آیه شریفه این طور نازل شده و مقصود از مهاجرین و انصار ابو ذر، ابو خثمه و عمیر بن وهب بود که از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) تخلف ورزیده، بعد به وی ملحق شدند.

آن گاه راوی در باره آن سه نفری که آیه «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا» در حقشان نازل شده گفته:

عالم (امام) (علیه السلام) فرمود آیه این طور نازل شده: «و على الثلاثة الذين خالفوا»، زیرا کلمه «خُلفوا» به معنای تخلف قهری است که مرتکبش تقصیری نداشته و سزاوار ملامت نیست، «حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» از این روزمین با

همه فراخیش بر آنان تنگ شد که نه رسول خدا(صلی الله علیه و اله) با ایشان همکلام می شد و نه برادران دینی و نه زن و فرزندان ایشان و به همین جهت، مدینه بر آنان تنگ شد و ناگزیر از مدینه تار و مار شدند و وقتی خداوند دید براستی نادم شده اند توبه ایشان را قبول کرد.(1)

به زودی گفتاری در باره این دو آیه و روایاتی که در تفسیر آن دو وارد شده از نظر خواننده خواهد گذشت.

و در تفسیر عیاشی از مغیره روایت شده که گفت: من از او (امام) شنیدم که در خصوص آیه «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً» می گفت مقصود از «عدة» نیت و تصمیم است و معنای آیه این است که: اگر می خواستند خارج بشوند می شدند(2).

این روایت صرف نظر از ضعفی که دارد و صرف نظر از این که مرسل است و روایانش معلوم نیستند و نیز علاوه بر این که مضمراست یعنی معلوم نیست که مطلب را از چه کسی نقل کرده با لفظ آیه هم تطبیق ندارد- و خدا دانایتر است.

و در الدر المنثور آمده که ابن اسحاق و ابن منذر از حسن بصری روایت کرده اند که گفت: عبدالله بن ابی و عبدالله بن نبتل و رفاعه بن زید بن تابوت از بزرگان منافقین و از کسانی بودند که علیه اسلام و مسلمین همواره نقشه چینی می کردند و در باره آنان آیه «لَقَدْ ابْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ...» نازل شد(3).

ص: 60

-
- 1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 284-296.
 - 2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 89، ح 60.
 - 3- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 257.

منافقین که به گمان خود از نامالیقات فتنه احتمالی جنگ دوری می‌گزینند، در فتنه سقوط کرده‌اند و خود غافلند: این آیات، گفتاری در باره منافقین می‌باشد و نیز بیان حال آنان را که در آیات قبلی بود دنبال نموده، پاره‌ای از حرکات و حرف‌های آنان را نقل نموده، مطالبی خاطرنشان می‌سازد که از خبث اوصاف باطنی و فساد اعتقادات آنان - که بر اساس ضلالت استوار گشته - پرده بر می‌دارد.

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اٰذَنْ لِيْ وَلَا تَقْتُلْنِيْ اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا...»؛ کلمه «فتنه» در این جا به طوری که از سیاق برمی‌آید به یکی از دو معنا است: یا به معنای القاء به ورطه‌ای که آدمی را مغرور نموده و فریب می‌دهد و یا به معنای معروف آن که همان فتنه و بلا و گرفتاری عمومی است می‌باشد.

و اگر معنای اول مقصود باشد، معنای آیه این خواهد بود که: به من اجازه بده به جنگ نیایم و مرا با بردن در صحنه جهاد به فتنه مینداز و با برشمردن غنیمت‌های نفیس جنگی اشتهای نفسانی مرا تحریک مکن و مرا فریب مده. و اگر معنای دوم مقصود باشد معنایش این می‌شود که: اجازه بده من حرکت نکنم و مرا به نامالیقاتی که می‌دانم در این جنگ هست مبتلا مساز.

خدای تعالی از این پیشنهادشان جواب داده و فرموده: «این‌ها با همین عملشان در فتنه افتادند»، یعنی این‌ها به خیال خودشان از فتنه احتمالی احتراز می‌جویند در حالی که سخت در اشتباهند و غافلند از

این که کفر و نفاق و سوء سریره ای که دارند و این پیشنهادشان از آن حکایت می کند فتنه است، غافلند از این که شیطان آنان را در فتنه افکنده و فریب داده و دچار هلاکت کفر و ضلالت و نفاق ساخته است.

تازه این خسارت و گرفتاری دنیایی ایشان است و در آخرت نیز جهنم بر کافران احاطه خواهد کرد، همان طوری که در دنیا فتنه به آنان احاطه داشت. پس این که فرمود: «الْأَفِئْتَةُ سَقَطُوا» با جمله «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» تقریباً معنای واحدی را می رسانند و آن این است که این مردم منافق هم در دنیا و هم در آخرت در فتنه و هلاکت ابدی قرار دارند.

ممکن هم هست از جمله «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» استفاده کرد که جهنم فعلاً نیز محیط به کفار است، نه در آینده، آیات داله بر تجسم اعمال هم این معنا را می رسانند.

خوشحالی منافقین از شکست مسلمین و بد حالی آن ها از پیروزی مسلمین و جواب اول به آنان

«إِنْ تُصِيبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ»؛ منظور از «حسنه» و «مصیبه» به قرینه سیاق، آثار نیک و خسارت هایی است که جنگ ببار می آورد، از قبیل فتح و پیروزی، غنیمت های مالی و اسیران از یک طرف و کشته شدن و زخم برداشتن و شکست از طرف دیگر.

جمله «يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ» کنایه است از این که ما قبلاً خود را از این گرفتاری ها بر حذر داشتیم، تعبیر به «أخذ» به این عنایت است که گویا اختیار امرشان نخست از دستشان بیرون بوده و بعداً آن را به دست گرفته و بر آن مسلط شده اند و از دست نداده و نگذاشته اند که فاسد و تباه گردد.

و بنا بر این، معنای آیه این می شود که: این منافقین بدخواه تواند، اگر غنیمت به دست آوری و پیروز شوی ناراحت می شوند و اگر کشته و یا زخمی شوی و یا هر مصیبت دیگری بینی می گویند ما قبلاً خود را از این گرفتاری ها بر حذر داشتیم و آن گاه با خوش حالی از تو روی می گردانند.

خدای تعالی از این گفتار این ها در دو آیه «قُلْ لَنْ يَصِيَّبَنَا...» و آیه «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا...» دو جواب به ایشان داده است.

«قُلْ لَنْ يَصِيَّبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»؛ حاصل این جواب این است که: ولایت و اختیار امور ما تنها و تنها به دست خداست- این انحصار از جمله «هُوَ مَوْلَانَا» استفاده می شود- و اختیار ما نه به دست خود ما است و نه به دست هیچ یک از این اسباب ظاهری، بلکه حقیقت ولایت تنها از آن خداست و خدای تعالی سرنوشتی حتمی از خیر و شر برای همه تعیین نموده و با این که می دانیم قبل از ما سرنوشتمان معلوم و معین شده چرا او امر او را امثال نموده در احیاء امر او و جهاد در راه او سعی نکنیم.

خدای تعالی هم مشیت خود را اجراء می کند و ما را پیروزی و یا شکست می دهد و این به عالم ما مربوط نیست، زیرا وظیفه بنده، بندگی و ترک تدبیر و امثال امر است، که خلاصه، همه توکل است.

فقط اراده و مشیت خداوند جاری است و توکل و واگذاری امور به او جایی برای سرور یا غم نمی گذارد

از همین جا معلوم می شود که جمله «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» گفتاری مستأنف و تازه و غیر مربوط به ما قبل نیست، بلکه جمله ای است معطوف به

ما قبل و متمم آن و معنای آن و ما قبلش این است که ولایت و اختیار امر ما با خداست و ما به او ایمان داریم و لازمه این ایمان این است که بر او توکل کرده امر خود را به او واگذار کنیم، بدون این که در دل، حسنه و موفقیت در جنگ را بر مصیبت و شکست خوردن ترجیح داده آنرا اختیار کنیم. بنا بر این، اگر خداوند حسنه را روزی ما کرد منتی بر ما نهاده و اگر مصیبت را اختیار کرد مشیت و اختیارش بدان تعلق گرفته و ملامت و سرزنشی بر ما نیست و خود ما هم هیچ ناراحت و اندوهگین نمی شویم.

و چگونه غیر این باشیم و حال آن که خودش فرموده: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ (1) و نیز فرموده: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ»؛ (2) و نیز فرموده: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا»؛ (3) و نیز فرموده: «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ»؛ (4) و نیز فرموده: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»؛ (5)

و این آیات به طوری که ملاحظه می کنید همه متضمن اصول این حقیقتند

ص: 64

- 1- «هیچ مصیبتی به زمین یا به نفوس شما نرسد مگر پیش از آن که خلقش کنیم در نامه ای بوده، که این برای خدا آسان است تا برای آن چه از دستتان رفته غم نخورید و از آن چه به دستتان آمده خوشحال نشوید، که خدا خودپسندان فخر فروش را دوست ندارد.» (حدید / 23)
- 2- «هیچ مصیبتی نمی رسد مگر به اذن خدا و کسی که به خدا ایمان آورد خدا دلش را هدایت می کند.» (تغابن / 11)
- 3- «و این بدان جهت است که خدا صاحب اختیار کسانی است که ایمان آورده اند.» (محمد / 11*)
- 4- «و خداست صاحب اختیار مؤمنان.» (آل عمران / 68)
- 5- «پس خدا تنها اوست صاحب اختیار.» (شوری / 9)

که آیه مورد بحث در مقام پاسخ به منافقین، متعرض آن است و آن حقیقت، حقیقت ولایت خدای سبحان است و این که احدی غیر از خدا هیچ گونه ولایت و اختیاری ندارد.

آری، اگر انسان برآستی به این حقیقت ایمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا بر پروردگار خود توکل می جوید و حقیقت مشیت و اختیار را به او واگذار می کند و دیگر به رسیدن به حسنه خوش حال و در برابر مصیبت اندوهناک نمی گردد.

و هم چنین نسبت به آن چه که به دشمن انسان می رسد، نباید خوش حال و بد حال گردد و این از نادانی و جهل به مقام پروردگار است که وقتی دشمن انسان موفقیتی به دست آورد ناراحت شود و وقتی او مبتلا و گرفتار می گردد وی خوش حال شود، زیرا دشمن او هم از خود اختیاری ندارد. این آن جواب اولی بود که گفتیم خدای تعالی به کفار و منافقین در برابر خوش حالی شان از شکست مسلمانان و بدحالی شان از پیروزی آنان داده است.

و ظاهر کلام بعضی از مفسرین (1)

این است که کلمه «مولی» در آیه به معنای «ناصر» است. و هم چنین از ظاهر کلام بعضی دیگر برمی آید که جمله «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» جمله ای است مستأنف و غیر مربوط به ما قبل، که خدای تعالی مؤمنین را در آن، امر به توکل می کند. ولیکن سیاقی که این دو آیه دارد و بر همه مشهود است با این دو حرف نمی سازد.

ص: 65

جواب دوم به منافقین: «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِ»

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ...»؛ مقصود از (حسینین) حسنه و مصیبت است به دلالت این که در آیه اول حکایت می کرد که منافقین از این که به رسول خدا (صلی الله علیه و اله) خیری برسد ناراحت می شدند و از این که به آن جناب شر و مصیبت برسد خوش حال می گردیدند و می گفتند خوب شد ما قبلاً حواسمان را جمع کرده بودیم و خود را دچار این ناملازمات نساختیم. چون از این کلام بر می آید که منافقین در حال انتظار بودند که ببینند بر سر مسلمانان چه می آید، آیا شکست می خورند و یا پیروز می شوند پس معلوم می شود «إِحْدَى الْحُسَيْنِ» در آیه یکی از آن دو پیش آمد است که منافقان در انتظارش بودند.

خواهی گفت چطور قرآن کریم مصیبت را هم حسنه خوانده و آن را با حسنه "حسینین" نامیده؟ در جواب می گوئیم: از نظر دینی حسنه و مصیبت هر دو حسنه اند، چون اگر حسنه، حسنه است برای این است که پیروزی و غنیمت در دنیا و اجر عظیم در آخرت است و اگر مصیبت حسنه است آن هم برای این است که شکست خوردن و کشته شدن و هر رنج و محنت دیگری که به انسان برسد مورد رضای خدا و باعث اجری ابدی و سرمدی است، پس هر دو حسنه اند.

و معنای آیه این است که: ما و شما هر یک منتظر عذاب و گرفتاری طرف مقابل خود هستیم، با تفاوت این که آن عذاب و گرفتاری که شما برای ما آن را آرزو می کنید در حقیقت خیر ماست، زیرا شما در باره ما انتظار یکی از دو احتمال را می کشید، یا غلبه بر دشمن و مراجعت با غنیمت و یا کشته شدن در راه خدا. ولی ما برای شما انتظار عذاب خدا را می کشیم و آرزو داریم که یا با

عذاب های سماوی و یا به دست خود ما شما را نابود کند، مثلاً به ما دستور دهد زمین را از لوث وجود شما پاک سازیم، پس ما در هر حال رستگار و شما در هر حال هالکید، پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم، این بود آن جواب دوم.

در آیه ای که زبان حال منافقین را بیان می کرد حسنه و مصیبت را تنها به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نسبت می داد، ولی در آیه دوم که جواب اول آنان است و در آیه سوم که متضمن جواب دوم ایشان بود رسیدن به حسنه و مصیبت را به رسول خدا(صلی الله علیه و اله) و همه مؤمنان نسبت داد و این به خاطر آن بود که در مقام جواب از نظر خدا و واقع، حسنه و مصیبت مؤمنین حسنه و مصیبت رسول خدا(صلی الله علیه و اله) نیز هست چون مؤمنین با آن جناب ملازمت و مشارکت دارند. (1)

9. برخورد قاطعانه با عهد شکنان

اشاره

قرآن می فرماید:

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ عَاهَدتْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْفُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ * فَمَا تَقْفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَنُصِرُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ * وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ»؛ (2)

«همان کسانی که با آن ها پیمان بستنی؛ سپس هر بار عهد و پیمان خود را می شکنند؛ و (از پیمان شکنی و خیانت،) پرهیز ندارند. اگر آن ها را در (میدان) جنگ بیابی، آن چنان به آن ها حمله کن که جمعیتهایی که پشت سر آن ها هستند، پراکنده شوند؛ شاید متذکر گردند (و عبرت گیرند)! و هر گاه (با ظهور نشانه هایی،) از خیانت گروهی بیم داشته

ص: 67

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمداقبر، ج 9، ص: 389.

2- . انفال / 55 الی 58.

باشی (که عهد خود را شکسته، حمله غافل گیرانه کنند)، به طور عادلانه به آن ها اعلام کن که پیمان شان لغو شده است، زیرا خداوند، خائنان را دوست نمی دارد!»

تفسیر

شدت عمل در برابر پیمان شکنان

در این آیات به گروه دیگری از دشمنان اسلام که در طول تاریخ پر ماجرای پیامبر (صلی الله علیه و اله) ضربات سختی بر مسلمین وارد کردند و سرانجام نتیجه دردناک آن را چشیدند اشاره می کند.

این گروه همان "یهود" مدینه بودند که مکرر با پیامبر (صلی الله علیه و اله) پیمان بستند و پیمان خویش را ناجوان مردانه شکستند.

این آیات روش محکمی را که پیامبر با این گروه پیمان شکن باید در پیش گیرد بیان می کند، روشی که مایه عبرت دیگران و رفع خطر این گروه گردد.

نخست آن ها را بی ارزش ترین موجودات زنده این جهان معرفی کرده می گوید: «بدترین جنبنندگان نزد خدا کسانی هستند که راه کفر پیش گرفتند و هم چنان به آن ادامه می دهند و به هیچ رو ایمان نمی آورند»؛ «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ».

تعبیر به «الَّذِينَ كَفَرُوا» شاید اشاره به این باشد که بسیاری از یهود مدینه قبل از ظهور پیامبر اسلام طبق آن چه در کتب خود دیده بودند نسبت به وی اظهار علاقه و ایمان می کردند، بلکه مبلغ او بودند و مردم را برای ظهورش آماده می ساختند، ولی پس از ظهورش چون منافع مادی خویش را در خطر دیدند به کفر

گرائیدند و آن چنان در این راه سرسختی نشان دادند که هیچ امیدی به ایمان آن‌ها نبود، آن چنان که قرآن می‌گوید: «فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ».

سپس می‌گوید «این‌ها همان کسانی بودند که با آن‌ها عهد و پیمان بستیم که لا اقل بی طرفی را رعایت کنند و در صدد آزار مسلمانان و کمک به دشمنان اسلام نباشند، ولی آن‌ها هر بار پیمان خود را می‌شکستند»؛ «الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ» (1).

نه از خدا شرم می‌کردند «و نه از مخالفت فرمان او پرهیز داشتند» و نه از زیر پا گذاشتن اصول انسانی پروا می‌نمودند؛ «وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ». تعبیر به «ينقضون» و «لا يتقون» که فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد دلیل بر این می‌باشد که آن‌ها کراراً پیمان خود را با پیامبر (صلی الله علیه و اله) شکستند.

در آیه بعد طرز برخورد با این گروه پیمان شکن و بی ایمان و لجوج را چنین بیان می‌کند که: «اگر آن‌ها را در میدان جنگ بیایی و اسلحه به دست گیرند و در برابر تو بایستند آن چنان آن‌ها را در هم بکوب که جمعیت‌هایی که در پشت سر آن‌ها قرار دارند عبرت گیرند و پراکنده شوند و عرض اندام نکنند»؛ «فَأَمَّا تَتَّقَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ».

«تتقنهم» از ماده «تقف» (بر وزن سقف) به معنی درک کردن چیزی از روی دقت و با سرعت است، اشاره به این که باید از موضع گیری های آن‌ها به سرعت و

ص: 69

1- «من» در جمله «عاهدت منهم» یا به معنی تبعیض است یعنی با گروهی از یهود جزیره عرب و یا با سران یهود مدینه پیمان بسته بودی، و یا به اصطلاح برای «صله» است و معنای جمله «عاهدتهم» می‌شود، این احتمال نیز وجود دارد که جمله به معنی «اخذت العهد منهم» باشد.

با دقت آگاه شوی و پیش از آن که تورا در یک جنگ غافل گیرانه گرفتار کنند مانند صاعقه بر سر آن ها فرود آبی!.

و «شرد» از ماده «تشرید» به معنی «پراکنده ساختن توأم با اضطراب» است، یعنی آن چنان به آن ها حمله کن که گروه های دیگر از دشمنان و پیمان شکنان متفرق گردند و فکر حمله را از سر بیرون کنند.

این دستور به خاطر آن است که دشمنان دیگر و حتی دشمنان آینده عبرت گیرند و از دست زدن به جنگ خود داری کنند و هم چنین آن ها که با مسلمانان پیمانی دارند و یا در آینده پیمانی خواهند بست از نقض پیمان خود داری کنند «و شاید همگی متذکر شوند»؛ «لَعَلَّهُمْ يَذَّكُرُونَ».

«و اگر آن ها در برابر تو در میدان حاضر نشدند ولی قرائن و نشانه هایی از آن ها ظاهر شده است که در صدد پیمان شکنی هستند و بیم آن می رود که دست به خیانت بزنند و پیمان خود را بدون اعلام قبلی یک جانبه نقض کنند، تو پیش دستی کن و به آن ها اعلام نما که پیمان شان لغو شده است»؛ «وَأِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ».

مبادا بدون اعلام الغاء پیمانشان به آن ها حمله کنی، «زیرا خداوند خائنان و کسانی که در پیمان خویش راه خیانت در پیش می گیرند دوست نمی دارد»؛ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ الْخَائِنِينَ»؛ گرچه در آیه فوق به پیامبر اجازه داده شده که در زمینه ترس از خیانت و پیمان شکنی دشمن پیمان آن ها را لغو کند ولی روشن است که این ترس بدون دلیل نخواهد بود حتماً در زمین های است که آن ها مرتکب اعمالی می شوند که نشان می دهد در فکر پیمان شکنی و زدوبند با دشمن و حمله غافل گیرانه

هستند، این مقدار از قرائن و علائم اجازه می دهد که پیامبر(صلی الله علیه و اله) پیمان آن ها را لغو شده اعلام کند.

جمله «فَأَنْزِلْهُمُ إِلَيْهِمْ» از ماده «انباذ» به معنی افکندن و یا به معنی اعلام کردن است، یعنی پیمان آن ها را به سوی آن ها بیفکن و الغا کن و لغو آن را اعلام نما.

تعبیر به «عَلَى سِوَاءٍ» یا به معنی این است که همان گونه که آن ها پیمان خویش را عملاً لغو کرده اند تو هم از طرف خودت الغا کن، این یک حکم عادلانه و متساوی است و یا این که به معنی اعلام کردن به یک روش واضح و بی پیرایه و خالی از هر گونه خدعه و نیرنگ است.

به هر حال آیه فوق در عین این که به مسلمانان هشدار می دهد سعی کنند که مورد حمله پیمان شکنان قرار نگیرند رعایت اصول انسانی را در حفظ تعهدات و یا الغای پیمان ها به آن ها گوشزد می کند.

در آخرین آیه مورد بحث روی سخن را به این گروه پیمان شکن کرده به آن ها هشدار می دهد و می گوید: «مبادا آن ها که راه کفر پیش گرفته اند تصور کنند با اعمال خیانت آمیز خود پیروز شده اند و از قلمرو قدرت و کیفر ما بیرون رفته اند».(1)

10. نبرد با محاربین، واجب است، ولی تجاوز، ممنوع

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَفَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ * وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجْتُمْ
وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنْ

ص: 71

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 7، ص: 217.

الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يَقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ»؛ (1) «و در راه خدا، با کسانی که با شما می‌جنگند، نبرد کنید! و از حدّ تجاوز نکنید، که خدا تعدّی کنندگان را دوست نمی‌دارد! و آن‌ها را [بت پرستانی که از هیچ‌گونه جنایتی ابا ندارند] هر کجا یافتید، به قتل برسانید! و از آن‌جا که شما را بیرون ساختند [مکه]، آن‌ها را بیرون کنید! و فتنه (و بت پرستی) از کشتار هم بدتر است! و با آن‌ها، در نزد مسجد الحرام (در منطقه حرم)، جنگ نکنید! مگر این که در آن‌جا با شما بجنگند. پس اگر (در آن‌جا) با شما پیکار کردند، آن‌ها را به قتل برسانید! چنین است جزای کافران!»

تفسیر

فرمان جنگ با ستم کاران

در نخستین آیه، قرآن دستور مقاتله و مبارزه با کسانی که شمشیر به روی مسلمانان می‌کشند صادر کرده و به آنان اجازه داده است که برای خاموش ساختن دشمنان دست به اسلحه ببرند و به تعبیر دیگر دوران صبر و شکیبایی مسلمانان تمام شده بود و به قدر کافی قوت و قدرت پیدا کرده بودند که با شجاعت و صراحت، از خود و حقوق خویش دفاع کنند، می‌فرماید: «با کسانی که با شما می‌جنگند در راه خدا پیکار کنید»؛ «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ».

تعبیر به «فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، هدف اصلی جنگ‌های اسلامی را روشن می‌سازد که جنگ در منطق اسلام هرگز به خاطر انتقام جویی یا جاه‌طلبی یا کشورگشایی یا به دست آوردن غنائم و اشغال سرزمین‌های دیگران نیست. اسلام همه این‌ها را

ص: 72

محکوم می کند و می گوید: سلاح به دست گرفتن و به جهاد پرداختن فقط باید در راه خدا و برای گسترش قوانین الهی و بسط توحید و عدالت و دفاع از حق و ریشه کن ساختن ظلم و فساد و تباهی باشد.

همین نکته است که جنگ های اسلامی را از تمام جنگ هایی که در جهان روی می دهد جدا می سازد و نیز همین هدف، در تمام ابعاد جنگ اثر می گذارد و کمیت و کیفیت جنگ، نوع سلاح، چگونگی رفتار با اسیران، را به رنگ فی سبیل الله در می آورد.

«سبیل» به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل به معنی راهی است که پیمودن آن آسان است و بعضی آن را منحصرأً به معنی راه حق تفسیر کرده اند، ولی با توجه به این که این واژه در قرآن مجید، هم به راه های حق و هم به راه های باطل اطلاق شده، شاید منظورشان این باشد که از قرائن، حق بودن آن را استفاده کرده اند.

شک نیست که پیمودن راه خدا (سبیل الله) یا به تعبیر دیگر راه دین و آیین او، با تمام مشکلاتی که دارد، چون موافق روح و جان افراد با ایمان است، کاری است آسان و گوارا، به همین دلیل مؤمنان داوطلبانه و آشکارا، از آن استقبال می کنند، هر چند سرانجامش شهادت باشد.

جمله «الَّذِينَ يقاتِلُونَكُمْ» نیز صراحت دارد که این دستور مخصوص مقابله با کسانی است که دست به اسلحه می برند و تا دشمن به مقاتله و مبارزه بر نخیزد، مسلمانان نباید حمله کنند و چنان که خواهیم دید، این اصل (جز در بعضی موارد استثنایی که خواهد آمد) همه جا محترم شمرده شده است.

جمعی از مفسران، مفهوم «الَّذِينَ يقاتِلُونَكُمْ» را در دایره خاصی محدود

کرده اند، در حالی که آیه مفهوم گسترده ای دارد و تمام کسانی را که به نحوی از انحاء به پیکار بر می خیزند شامل می شود.

ضمناً از این آیه استفاده می شود که هرگز غیر نظامیان (مخصوصاً زنان و کودکان) نباید مورد تهاجم واقع شوند، زیرا آن ها به مقاتله بر نخواستند، بنا بر این مصونیت دارند.

سپس توصیه به رعایت عدالت، حتی در میدان جنگ و در برابر دشمنان کرده می فرماید: «از حد تجاوز نکنید»؛ «وَلَا تَعْتَدُوا».

«چرا که خداوند، تجاوزکاران را دوست نمی دارد»؛ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ الْمُعْتَدِينَ».

آری هنگامی که جنگ برای خدا و در راه خدا باشد، هیچ گونه تعدی و تجاوز، نباید در آن باشد و درست به همین دلیل است که در جنگ های اسلامی - بر خلاف جنگ های عصر ما - رعایت اصول اخلاقی فراوانی توصیه شده است، مثلاً افرادی که سلاح بر زمین بگذارند و کسانی که توانایی جنگ را از دست داده اند، یا اصولاً قدرت بر جنگ ندارند، هم چون مجروحان، پیر مردان، زنان و کودکان نباید مورد تعدی قرار گیرند، باغستان ها و گیاهان و زراعتها را نباید از بین ببرند و از مواد سمی برای زهرآلود کردن آب های آشامیدنی دشمن (جنگ شیمیایی و میکروبی) نباید استفاده کنند.

علی (علیه السلام) - طبق آن چه در نهج البلاغه آمده - به لشکریانش، قبل از شروع جنگ صفین دستور جامعی در این زمینه داده که شاهد گویای بحث ما است:

«لا تقاتلوهم حتی یبدؤوکم فانکم بحمد اللّٰه علی حجة و ترککم ایاهم حتی یبدؤوکم حجة اخرى لکم علیهم، فاذا کانت الهزيمة باذن اللّٰه فلا تقتلوا مدبراً و

لا تصيبوا معورا ولا تجهزوا على جريح ولا تهيجوا النساء باذى وان شتمن اعراضكم و سببن امرائكم؛ با آن ها نجنګيد تا جنگ را آغاز کنند، چه اين که شما بحمد الله (برای حقانيت خود) داراي حجت و دليل هستيد و وا گذاشتن آن ها تا نبرد را آغاز کنند، حجت ديگري است به سود شما و بر زيان آنان، آن گاه که به اذن خدا آنان را شکست داديد، فراريان را نکشيد و بر ناتوان ها ضربه نزنيد و مجروحان را به قتل نرسانيد و با اذيت و آزار، زنان را به هيجان نياوريد، هر چند به شما دشنام دهند و به سرانتان ناسزا گویند.» (1)

اين نکته نيز لازم به يادآوري است که بعضی از مفسران، طبق پاره ای از روايات، اين آيه را ناسخ آيه ای که منع از پيکار می کند دانسته اند مانند: «كُفُوا أَيَّدِيكُمْ»؛ «دست به پيکار نزنيد.» (2)

و بعضی آن را منسوخ به آيه «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً»؛ «با همه مشرکان پيکار کنيد.» (3)

شمرده اند، ولی حق اين است که اين آيه نه ناسخ است و نه منسوخ، زيرا ممنوع بودن جنگ با کفار متجاوز، زمانی بود که مسلمانان از توان کافي برخوردار نبودند و با تغيير شرايط موظف شدند از خود دفاع کنند و نيز مسأله پيکار با مشرکان در واقع يک استثناء نسبت به آيه محسوب می شود، بنا بر اين تغيير حکم به خاطر تغيير شرايط نه نسخ است و نه استثناء، ولی قرائن نشان می دهد که در روايات و هم چنين کلمات پيشينيان نسخ مفهومی غير از مفهوم امروز داشته به طوري که معنی گسترده آن شامل اين گونه امور نيز می شده است.

در آيه بعد که تکمیلی است بر دستور آيه قبل با صراحت بيش تری، سخن می گوید، می فرماید: «آن ها (همان مشرکانی که از هيچ گونه ضربه زدن به مسلمين

ص: 75

1- . شريف الرضى، محمد بن حسين، نهج البلاغه، نامه 14.

2- . نساء / 77.

3- . توبه / 36.

خودداری نمی کردند) را هر کجا بیابید به قتل برسانید و از آن جا که شما را بیرون ساختند (از مکه) آن ها را بیرون کنید، «چرا که این یک دفاع عادلانه و مقابله به مثل منطقی است»؛ «وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَفْتَنُوهُمْ وَ اَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ اَخْرَجُوَكُمْ».

11. فتنه گری در جامعه، از کشتار مردم، بد ترست

«فتنه، از کشتار هم بدتر است»؛ «وَ الْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ».

در این که «فتنه» چیست، مفسران و ارباب لغت، درباره آن بحث هایی دارند، این واژه در اصل از «فتن» (بر وزن متن) گرفته شده که به گفته «راغب» در «مفردات» به معنی قرار دادن طلا در آتش، برای ظاهر شدن میزان خوبی آن از بدی است و به گفته بعضی گذاشتن طلا در آتش برای خالص شدن از ناخالصی هاست (1)

واژه فتنه و مشتقات آن در قرآن مجید، ده ها بار ذکر شده و در معانی مختلفی به کار رفته است.

گاه به معنی آزمایش و امتحان است، مانند: «أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ»؛ «مردم گمان می کنند، همین که گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و آزمایش نخواهند شد.» (2)

و گاه به معنی فریب دادن، چنان که می فرماید: «يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ»؛ «ای فرزندان آدم، شیطان شما را نفریبد.» (3)

و گاه به معنی بلا و عذاب آمده مانند: «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ ذُوقُوا

ص: 76

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 2، ص: 65.

2- . عنكبوت / 2.

3- . اعراف / 27.

فِتْنَتَكُمْ»؛ «آن روز که آن‌ها بر آتش، عذاب می‌شوند و به آن‌ها گفته می‌شود بچشید عذاب خود را.» (1)

و گاه به معنی گمراهی آمده، مانند: «وَمَنْ يَرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً»؛ «کسی که خدا گمراهی او را بخواهد (و از او سلب توفیق کند) هیچ قدرتی برای نجات او، در برابر خداوند نخواهی داشت.» (2)

و گاه به معنی شرک و بت پرستی یا سد راه ایمان آورندگان، آمده مانند آیه مورد بحث و بعضی آیات بعد از آن که می‌فرماید: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ»؛ «با آن‌ها پیکار کنید تا شرک از میان برود و دین مخصوص خدای یگانه باشد».

ولی ظاهر این است که تمام این معانی به همان ریشه اصلی که در معنی فتنه گفته شد باز می‌گردد (همان گونه‌که غالب الفاظ مشترک چنین حالی را دارند)، زیرا با توجه به این که معنی اصلی قرار دادن طلا در زیر فشار آتش برای خالص سازی، یا جدا کردن سره از ناسره است، در هر مورد که نوعی فشار و شدت وجود داشته باشد این واژه به کار می‌رود، مانند امتحان که معمولاً با فشار و مشکلات همراه است و عذاب که نوع دیگری از شدت و فشار است و فریب و نیرنگ که تحت فشارها انجام می‌گیرد و هم چنین شرک یا ایجاد مانع در راه هدایت خلق که هر کدام متضمن نوعی فشار و شدت است.

کوتاه سخن این که: آیین بت پرستی و فسادهای گوناگون فردی و اجتماعی

ص: 77

1- . ذاریات / 13 و 14.

2- . مائده / 41.

مولود آن، در سرزمین مکه رایج شده بود و حرم امن خدا را آلوده کرده بود و فساد آن از قتل و کشتار هم بیش تر بود، آیه مورد بحث می گوید: «به خاطر ترس از خون ریزی، دست از پیکار با بت پرستی بردارید که بت پرستی از قتل، بدتر است».

این احتمال نیز از سوی بعضی از مفسران داده شده که منظور از «فتنه» در این جا همان فساد اجتماعی باشد، از جمله تبعید کردن مؤمنان از وطن مالوفشان که این امور گاه از کشتن هم دردناک تر است، یا سبب قتل و کشتارها در اجتماع می شود، در آیه 73 سوره انفال چنین می خوانیم: «إِلَّا تَقْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ»؛ «اگر این دستور را (قطع رابطه با کفار) انجام ندهید، فتنه و فساد عظیمی در زمین روی می دهد (در این آیه فتنه و فساد در کنار هم قرار گرفته)».

سپس به مسأله دیگری در همین رابطه اشاره کرده، می فرماید: مسلمانان باید احترام مسجد الحرام را نگهدارند و این حرم امن الهی باید همیشه محترم شمرده شود و لذا «با آن ها (مشرکان) نزد مسجد الحرام پیکار نکنید، مگر آن که آن ها در آن جا با شما بجنگند»؛ «وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يَقَاتِلُوكُمْ فِيهِ».

«ولی اگر آن ها با شما در آن جا جنگ کردند، آن ها را به قتل برسانید، چنین است جزای کافران»؛ «فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ».

چرا که وقتی آن ها حرمت این حرم امن را بشکنند دیگر سکوت در برابر آنان جایز نیست و باید پاسخ محکم به آنان گفته شود تا از قداست و احترام حرم امن خدا، هرگز سوء استفاده نکنند.

ولی از آن جا که اسلام همیشه نیش و نوش و انذار و بشارت را با هم می آمیزد تا معجون سالم تربیتی برای گنه کاران فراهم کند در آیه بعد راه بازگشت را به روی

آن ها گشوده و می فرماید: «اگر دست از جنگ بردارند و خودداری کنند، خداوند آمرزنده و مهربان است»؛ «فَإِنْ أَنْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

آری اگر از شرک دست بردارند و آتش فتنه و فساد را خاموش کنند، آن ها برادران مسلمان شما خواهند بود و حتی چنان که در دستورات دیگر آمده است از مجازات و غرامت هایی که برای مجرمان است در مورد آنان صرف نظر می شود. (1)

همان گونه که از محتوای آیات قرآن کریم مشاهده شد، اسلام در مواجهه با هر جریانی، مخالف افراط و تفریط است و در مواجهه با کفر و نفاق و توطئه، هیچ گونه مسامحه و سستی را نمی پذیرد.

ونکته مهم تر این که در اسلام هرگز هدف، وسیله را توجیه نمی کند و نمی توان برای رسیدن به یک پیروزی ظاهری، از هر وسیله نامشروع و غیر منطقی، استفاده کرد.

12. شکل مبارزه اصحاب کهف، با حاکمیت ظلم

اشاره

قرآن می فرماید:

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا * إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا * فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا * ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيَّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا»؛ (2) «آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند؟! زمانی را به خاطر بیاور که آن جوانان به غار پناه بردند و گفتند: پروردگارا! ما را از سوی خودت رحمتی عطا کن

ص: 79

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 2، ص: 19.

2- . کهف / 9 الی 12.

و راه نجاتی برای ما فراهم ساز! ما (پرده خواب را) در غار بر گوششان زدیم و سال‌ها در خواب فرو رفتند. سپس آنان را برانگیختیم تا بدانیم (و این امر آشکار گردد که) کدام یک از آن دو گروه، مدت خواب خود را بهتر حساب کرده اند.»

تفسیر

آغاز ماجرای اصحاب کهف

در آیات گذشته ترسیمی از زندگی این جهان و چگونگی این میدان آزمایش انسان‌ها و مسیر زندگی آنان، از نظر گذشت، از آن جا که قرآن مسائل کلی حساس را غالباً در ضمن مثال و یا مثال‌ها و یا نمونه‌هایی از تاریخ گذشته مجسم می‌سازد، در این جا نیز نخست به بیان داستان اصحاب کهف پرداخته و از آن‌ها به عنوان یک «الگو» و «اسوه» یاد می‌کند.

گروهی از جوانان با هوش و با ایمان که در یک زندگی پر زرق و برق در میان انواع ناز و نعمت به سر می‌بردند، برای حفظ عقیده خود و مبارزه با طاغوت عصر خویش به همه این‌ها پشت پا زدند و به غاری از کوه که از همه چیز تهی بود پناه بردند و از این راه استقامت و پایمردی خود را در راه ایمان نشان دادند.

جالب این که قرآن در این جا با به کار گرفتن یکی از اصول فن فصاحت و بلاغت نخست سرگذشت این گروه را به طور اجمال، برای آمادگی ذهن شنوندگان، ضمن چهار آیه نقل کرده، سپس به تفصیل آن در ضمن چهارده آیه می‌پردازد.

نخست می‌گوید: «آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند؟!»، «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا».

ما آیات عجیب تری در آسمان و زمین داریم که هر یک از آن‌ها نمونه‌ای است از عظمت و بزرگی آفرینش و نیز در زندگی تو اسرار عجیبی وجود دارد که هر یک نشانه‌ای است از حقانیت دعوت و هم‌چنین در این کتاب بزرگ آسمانی تو آیات عجیب فراوان است و مسلماً داستان اصحاب کهف از آن‌ها شگفت‌انگیزتر نیست.

این که نام این گروه، «اصحاب کهف» (یاران غار) گذارده شده به خاطر همان است که آن‌ها برای نجات جان خود به غاری پناهنده شدند چنان که در شرح حالاتشان خواهد آمد.

و اما "رقیم" در اصل از ماده «رقم» به معنی نوشتن است (1) و به عقیده غالب مفسران این نام دیگری است، برای اصحاب کهف، چرا که سرانجام نام آن‌ها را بر لوحه‌ای نوشته و بر در غار نصب کردند.

بعضی نیز آن را نام کوهی می‌دانند که غار در آن واقع شده بود.

و بعضی آن را نام سرزمینی می‌دانند که آن کوه در آن بوده.

و بعضی نام شهر و دیاری که اصحاب کهف از آن بیرون آمدند، ولی معنی اول صحیحتر به نظر می‌رسد.

اما این که بعضی احتمال داده‌اند اصحاب رقیم گروه دیگری غیر از اصحاب کهف بوده‌اند و در بعضی از اخبار داستانی برای آن‌ها نقل شده است با ظاهر آیه هماهنگ نیست، چرا که ظاهر آیه فوق این است که اصحاب کهف و رقیم یک گروه

ص: 81

1- . راغب» در «مفردات» می‌گوید: رقم (بر وزن زخم) به معنی خط درشت و پررنگ است، و بعضی به معنی نقطه گذاری یک خط دانسته‌اند (و به هر حال رقیم به معنی کتاب و یا لوحه و نامه‌ای است که چیزی در آن نگاشته شده).

بودند و لذا بعد از ذکر این دو عنوان تنها به بیان داستان اصحاب کهف می پردازد و مطلقاً سخنی از غیر آن ها به میان نمی آورد و این خود دلیل وحدت است.

در روایات معروفی که در تفسیر نور الثقلین در ذیل این آیه پیرامون سه نفر که در غاری گرفتار شدند ذکر شده، که هر یک خدا را به عمل خالصی که انجام داده بودند خواندند و از آن تنگنا رهایی یافتند به هیچ وجه سخنی از عنوان اصحاب رقیم در آن نیست، هر چند در بعضی از کتب تفسیر این عنوان آمده است.

به هر حال تردید نباید کرد که این دو (اصحاب کهف و رقیم) اشاره به یک گروه است و شان نزول آیات نیز این حقیقت را تأیید می کند.

سپس می گوید: «به خاطر بیاور زمانی را که این گروه جوانان به غار پناه بردند»؛ «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ».

دستشان از همه جا کوتاه شده، رو به درگاه خدا آوردند: «و عرض کردند پروردگارا! ما را از رحمت بهره مند کن»؛ «فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً»؛ «و راه نجاتی برای ما فراهم ساز»؛ «و هَبْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا».

راهی که ما را از این تنگنا برهاند، به رضایت و خشنودی تو نزدیک سازد، راهی که در آن خیر و سعادت و انجام وظیفه بوده باشد. ما دعای آن ها را به اجابت رساندیم، «پرده های خواب را بر گوش آن ها افکندیم و سال ها در غار به خواب فرو رفتند»؛ «فَصَدَّرْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا».

«سپس آن ها را برانگیختیم و بیدار نمودیم، تا ببینیم کدام گروه از آنان مدت خواب خود را بهتر حساب کرده اند»؛ «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا».

1. جمله «اوی الفتیه» از ماده «مأوی» گرفته شده که به معنی «جایگاه امن و امان» است، اشاره به این که این جوانان فراری از محیط فاسد هنگامی که به غار رسیدند احساس آرامش کردند.

2. "فتیه" جمع «فتی» در اصل به معنی «جوان نوحاسته و شاداب» است، ولی گاهی به افراد صاحب سن و سالی که روحی جوان و شاداب دارند نیز گفته می شود و معمولاً این کلمه با یک نوع مدح به خاطر صفات جوان مردی و مقاومت و شهامت و تسلیم در مقابل حق همراه است.

شاهد این سخن حدیثی است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: امام (علیه السلام) از یکی از یاران خود پرسید "فتی" به چه کسی می گویند؟ او در پاسخ عرض کرد: «فتی" را به جوان می گوئیم، امام (علیه السلام) فرمود:

«اما علمتان اصحاب الکهف کانوا کلهم کهولا، فسماهم الله فتية بايمانهم؛ آیا تو نمی دانی که اصحاب کهف همگی کامل مرد بودند، اما خدا از آن ها به عنوان «فتیه" نام برده چون ایمان به پروردگار داشتند».

سپس اضافه فرمود:

«من آمن بالله و اتقى فهو الفتى؛ هر کس به خدا ایمان داشته باشد و تقوا پیشه کند جوان مرد است.»⁽¹⁾

نظیر همین حدیث در «روضه کافی» از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است⁽²⁾.

ص: 83

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 244 و 245.

2- . همان.

3. تعبیر به «مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» (رحمتی از ناحیه خودت) اشاره به این است که آن ها وقتی به غار پناه بردند دست خود را از همه جا کوتاه می دیدند و تمام اسباب و وسائل ظاهری در برابرشان از کار افتاده بود و تنها به رحمت خدا امیدوار بودند.
4. جمله «ضربنا علی آذانهم» (پرده بر گوش آن ها زدیم) در لغت عرب کنایه ظریفی است از «خواباندن» گویی پرده و حجابی بر گوش شخص افکنده می شود تا سخنی را نشنود و این پرده همان پرده خواب است.
- به همین دلیل خواب حقیقی، خوابی است که گوش های انسان را از کار بیندازد و نیز به همین دلیل هنگامی که کسی را می خواهند بیدار کنند غالباً از طریق صدا زدن و نفوذ در شنوایی او بیدارش می کنند.
5. تعبیر به «سنین عددا» (سال های متعدد) اشاره به آن است که خواب آنان سالیان دراز به طول انجامید چنان که شرح آن در تفسیر آیات آینده به خواست خدا خواهد آمد.
6. تعبیر به «بعثناهم» در مورد بیدار شدن آن ها، شاید به این جهت است که خواب آن ها به قدری طولانی شد که هم چون مرگ بود و بیداری آن ها هم چون رستاخیز و زندگی پس از مرگ.
7. جمله «لنعلم» (تا بدانیم...) مفهومش این نیست که خداوند می خواسته در این جا علم تازه ای کسب کند، این تعبیر در قرآن فراوان است و منظور از آن تحقق معلوم الهی است یعنی ما آن ها را از خواب بیدار کردیم تا این معنی تحقق یابد که آن ها در باره میزان خوابشان از هم سؤال کنند.

8. تعبیر به «ای الحزبین» اشاره به چیزی است که در تفسیر آیات آینده خواهد آمد که آن ها پس از بیدار شدن در باره مقدار خواب خود اختلاف کردند، بعضی آن را یک روز و بعضی یک نیمه روز می دانستند، در حالی که سالیان دراز خوابیده بودند.

و اما این که بعضی گفته اند این تعبیر شاهد بر آن است که اصحاب "رقیم" غیر از اصحاب "کهف" بودند سخن بسیار بعیدی است که از توضیح بیش تر در باره آن بی نیاز هستیم (1). (2)

13. گروه محدود خدانشناس، در مقابله با انبوه مخالف

اشاره

قرآن می فرماید:

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَا لَهُمُ هُدًى * وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا * هُوَ الَّذِي اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا * وَ إِذِ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْسُدْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرِيفًا * وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَوَّرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ إِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبْهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضَلِّ لِيَلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وِلِيًّا مُرْشِدًا * وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلْبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ

ص: 85

1- . خزائلی، محمد، اعلام قرآن، ص: 179.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 358.

ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا»؛ (1)

«ما داستان آنان را به حق برای تو بازگو می کنیم؛ آن ها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم. و دل هایشان را محکم ساختیم در آن موقع که قیام کردند و گفتند: «پروردگار ما، پروردگار آسمان ها و زمین است؛ هرگز غیر او معبودی را نمی خوانیم؛ که اگر چنین کنیم، سخنی بگزارف گفته ایم. این قوم ما هستند که معبودهایی جز خدا انتخاب کرده اند؛ چرا دلیل آشکاری (بر این کار) نمی آورند؟! و چه کسی ظالم تر است از آن کس که بر خدا دروغ ببندد؟! و (به آن ها گفتیم:) هنگامی که از آنان و آن چه جز خدا می پرستند کناره گیری کردید، به غار پناه برید؛ که پروردگارتان (سایه) رحمتش را بر شما می گستراند؛ و در این امر، آرامشی برای شما فراهم می سازد! و (اگر در آن جا بودی) خورشید را می دیدی که به هنگام طلوع، به سمت راست غارشان متمایل می گردد؛ و به هنگام غروب، به سمت چپ؛ و آن ها در محل وسیعی از آن (غار) قرار داشتند؛ این از آیات خداست! هر کس را خدا هدایت کند، هدایت یافته واقعی اوست؛ و هر کس را گمراه نماید، هرگز ولی و راهنمایی برای او نخواهی یافت! و (اگر به آن ها نگاه می کردی) می پنداشتی بیدارند؛ در حالی که در خواب فرو رفته بودند! و ما آن ها را به سمت راست و چپ می گرداندیم (تا بدنشان سالم بماند). و سگ آن ها دست های خود را بر دهانه غار گشوده بود (و نگهبانی می کرد). اگر نگاهشان می کردی، از آنان می گریختی؛ و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر می شد!»

تفسیر

قرآن به دنبال بحث گذشته می گوید: «ما دل های آن ها را محکم ساختیم، در آن

ص: 86

هنگام که قیام کردند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمان ها و زمین است؛ «وَرَبُّنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ».

«ما هرگز غیر از او معبودی را نمی پرستیم»؛ «لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا».

اگر چنین بگوئیم و کسی را جز او معبود بدانیم «سخنی گزاف و دور از حق گفته ایم»؛ «لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا».

از جمله «رَبُّنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» استفاده می شود که نخست فکر توحید در دل آن ها پیدا شد ولی توانایی بر اظهار آن را نداشتند، اما خداوند دل های آن ها را استحکام بخشید و به آن ها قدرت و شهامت داد تا پناهنده و آشکارا ندای توحید سر دهند.

آیا نخستین بار در برابر پادشاه جبار زمان "دقیانوس" چنین اظهاری را کردند و یا در میان توده مردم و یا هر دو و یا خودشان در میان خود؟ درست روشن نیست، ولی ظاهر تعبیر به «قاموا» این است که این سخن را در میان مردم یا در برابر سلطان ظالم گفته اند.

«شَطَط» (بر وزن وسط) به معنی خارج شدن از حد و افراط در دوری است، لذا به سخنانی که بسیار دور از حق است، شَطَط گفته می شود و اگر به حاشیه نهرهای بزرگ «شَط» می گویند به خاطر آن ست که از آب فاصله زیاد دارد و دیوارهای آن بلند است.

در واقع این جوان مردان با ایمان برای اثبات توحید و نفی «آلهه» به دلیل روشنی دست زدند و آن این که ما به وضوح می بینیم که این آسمان و زمین پروردگاری دارد

که وجود نظام آفرینش دلیل بر هستی او است، ما هم بخشی از این مجموعه هستی می باشیم، بنا بر این پروردگار ما نیز همان پروردگار آسمان ها و زمین است.

سپس به دلیل دیگری نیز توسل جستند و آن این که: «این قوم ما معبودهایی جز خدا انتخاب کرده اند»؛ «هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً».

آخر مگر اعتقاد بدون دلیل و برهان ممکن است؟ «چرا آن ها دلیل آشکاری برای الوهیت آن ها نمی آورند؟»؛ «لَوْ لَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنٍ».

آیا پندار و خیال، یا تقلید کورکورانه می تواند دلیلی بر چنین اعتقادی باشد؟ این چه ظلم فاحش و انحراف بزرگی است.

«چه کسی ظالم تر است از آن کس که به خدا دروغ ببندد»؛ «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا». این «افترا» هم ستمی است بر خویشتن، چرا که انسان سرنوشت خود را به دست عوامل بدبختی و سقوط سپرده و هم ظلمی است بر جامعه ای که این نغمه در آن سر می دهد و به انحراف می کشاند و هم ظلمی است به ساحت قدس پروردگار و اهانتی است به مقام بزرگ او.

این جوان مردان موحد تا آن جا که در توان داشتند برای زدودن زنگار شرک از دل ها و نشانیدن نهال توحید در قلب ها، تلاش و کوشش کردند، اما آن قدر غوغای بت و بت پرستی در آن محیط بلند بود و خفقان ظلم و بیدادگری شاه جبار، نفسهای مردان خدا را در سینه ها حبس کرده بود که نغمه های توحیدی آن ها در گلویشان گم شد.

ناچار برای نجات خویشتن و یافتن محیطی آماده تر تصمیم به «هجرت»

گرفتند و لذا در میان خود به مشورت پرداختند که به کجا بروند و به کدام سو حرکت نمایند؟ و با یکدیگر چنین گفتند:

«هنگامی که از این قوم بت پرست و آن چه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید و حساب خود را از آن ها جدا نمودید، به غار پناهنده شوید»؛ «وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوُّوا إِلَى الْكَهْفِ».

«تا پروردگار شما رحمتش را بر شما بگستراند و راهی به سوی آرامش و آسایش و نجات از این مشکل به رویتان بگشاید»؛ «يُنشِرْ لَكُمْ رُبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا».

«یهیئ» از ماده «تهیه» به معنی آماده ساختن است و «مرفق» به معنی چیزی است که وسیله لطف و راحتی و رفق باشد، بنا بر این مجموع جمله «یهیئ لکم من امرکم مرفقاً» یعنی خداوند، وسیله لطف و راحتی شما را فراهم می سازد.

بعید نیست «نشر رحمت» که در جمله اول آمده است اشاره به الطاف معنوی خداوند باشد، در حالی که جمله دوم به جنبه های جسمانی و نجات و آرامش مادی اشاره می کند.

نکته ها

1. جوان مردی و ایمان

همیشه روح توحید با یک سلسله صفات عالی انسانی همراه است، هم از آن ها سرچشمه می گیرد و هم در آن ها تأثیر متقابل دارد، به همین دلیل در این داستان اصحاب کهف می خوانیم آن ها جوان مردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند.

و باز روی همین جهت بعضی از دانشمندان گفته اند: «رأس الفتوة الايمان؛ سرچشمه جوان مردی ایمان است.»

و بعضی دیگر گفته اند: «الفتوة بذل الندى و كف الاذى و ترك الشكوى؛ جوان مردی بخشش و سخاوت است و خودداری از آزار دیگران و ترک شکایت از حوادث و مشکلات.»

بعضی دیگر «فتوت» را چنین تفسیر کرده اند: «هی اجتناب المحارم و استعمال المكارم؛ جوان مردی پرهیز از گناهان و به کار گرفتن فضائل انسانی است.»

2. ایمان و امدادهای الهی

در چند مورد از آیات فوق این حقیقت به خوبی منعکس است که اگر انسان گامهای نخستین را در راه "الله" بردارد و برای او به پاخیزد، کمک و امداد الهی به سراغ او می شتابد، در یک جا می گوید:

آن ها جوان مردانی بودند که ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم.

در مورد دیگر می گوید: ما دل های آن ها را محکم ساختیم و نیرو و توان بخشیدیم.

و در پایان آیات نیز خواندیم که آن ها در انتظار نشر رحمت الهی و یافتن راه نجات بودند.

آیات دیگر قرآن نیز این حقیقت را به روشنی تأیید می کند مگر نه این است که اگر انسان برای خدا مجاهده کند خدا او را به راه حق هدایت می نماید؟؛ «و الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (1).

ص: 90

و نیز در سوره محمد آیه 17 می خوانیم: «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى»؛ «آن ها که راه هدایت را پوییدند خدا بر هدایتشان می افزاید».

می دانیم راه حق راهی است با موانع بسیار و دشواری های فراوان که اگر لطف خدا شامل حال انسان نشود پیمودن آن تا وصول به مقصد کار مشکلی است.

این را هم می دانیم که لطف خداوند بالاتر از آن است که بنده حقجو و حق طلبش را در این مسیر تک و تنها بگذارد.

3. پناهگاهی به نام غار

الف و لام در کلمه «الکَهْف» شاید اشاره به این باشد که آن ها غار معینی را در نقطه دور دستی در نظر گرفته بودند که اگر تبلیغات توحیدیشان به ثمر نرسد برای نجات خود از آن محیط آلوده و تاریک به آن غار پناه برند.

«کَهْف» کلمه پر مفهومی است که همان بازگشت به ابتدایی ترین نوع زندگی بشر را به خاطر می آورد، محیطی که در آن نور و روشنایی نیست و شب های تاریک و سردش یادآور دردهای جانکاه انسان های محروم است، نه از زرق و برق دنیای مادی در آن خبری است، نه از بستر نرم و زندگی مرفه!

مخصوصاً با توجه به آن چه در تواریخ نقل شده که اصحاب کَهْف وزیران و صاحب منصبان بزرگ شاه بودند که بر ضد او و آئینش قیام کردند روشن می شود که گذشتن از آن زندگی پرنواز و نعمت و ترجیح غارنشینی بر آن تا چه حد شهامت و گذشت و همت و وسعت روح می خواهد؟!.

ولی در آن غار تاریک و سرد و خاموش و احیاناً خطرناک از نظر حمله حیوانات موزی، یک دنیا نور و صفا و توحید و معنویت بود.

خطوط رحمت الهی بر دیوار چنین غاری نقش بسته و آثار لطف پروردگار در فضایش موج می زد، خبری از بت های رنگارنگ مسخره در آن نبوده و دامنه طوفان ظلم جباران به آن کشیده نمی شد.

انسان را از آن فضای محدود و خفقان بار محیط جهل و جنایت رهایی می بخشید و در فراخنای اندیشه آزاد غوطه ور می ساخت.

آری این جوان مردان موحد آن دنیای آلوده را که با تمام وسعتش زندان جانکاهی بود ترک گفتند و به غار خشک و تاریکی که ابعادش هم چون فضایی بیکران می نمود روی آوردند.

درست هم چون یوسف پاکدامن که هر چه به او اصرار کردند اگر تسلیم هوس های سرکش همسر زیبای عزیز مصر نشوی، زندان تاریک و وحشتناک در انتظار تو است، او بر استقامتش افزود و سرانجام این جمله عجیب را به پیش گاه خداوند عرضه داشت: «رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ»؛⁽¹⁾

«پروردگارا! زندان با آن همه دردهای جانکاهش نزد من از این آلودگی که مرا به آن دعوت می کنند، محبوب تر است و اگر وسوسه های آن ها را از من دفع نکنی من در دام آن ها گرفتار خواهم شد!»

14. موقعیت دقیق اصحاب کهف

در دو آیه فوق قرآن به ریزه کاری های مربوط به زندگی عجیب اصحاب کهف

ص: 92

در آن غار پرداخته و آن چنان دقیق و ظریف، جزئیات آن را فاش می کند که گویی انسان در برابر غار نشسته و خفتگان غار را با چشم خود تماشا می کند.

در این دو آیه به شش خصوصیت اشاره شده است:

1. دهانه غار رو به شمال گشوده می شد و چون در نیمکره شمالی زمین قطعاً بوده است نور آفتاب به درون آن مستقیماً نمی تابید چنان که قرآن می گوید: «اگر به خورشید نگاه می کردی می دیدی که به هنگام طلوع، در طرف راست غار آن ها قرار می گیرد و به هنگام غروب در طرف چپ»؛ «و تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا عَزَبَتْ تُقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ».

و به این ترتیب نور مستقیم آفتاب که تداوم آن ممکن است موجب پوسیدگی و فرسودگی شود به بدن آن ها نمی تابید، ولی نور غیر مستقیم به قدر کافی وجود داشت.

تعبیر به «تزاور» که به معنی تمایل پیدا کردن است این نکته را دربر دارد که گویی خورشید مأموریت داشت از سمت راست غار بگذرد و هم چنین تعبیر «تقرض» که معنی قطع کردن و بریدن دارد، نیز مفهوم مأموریت را در بر دارد و از این گذشته «تزاور» که از ماده «زیارت» است توأم با آغازگری است که مناسب طلوع آفتاب می باشد و «تقرض» قطع و پایان را که در مفهوم غروب نهفته است نیز مشخص می کند.

بودن دهانه غار به سوی شمال سبب می شد که بادهای ملایم و لطیفی که معمولاً از سمت شمال می وزد به آسانی در درون غار وارد شود و در همه زوایای آن روح تازه ای بدمد.

2. «آن‌ها در یک محل وسیع از غار قرار داشتند»؛ «وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ».

اشاره به این که دهانه غار که معمولاً تنگ است جایگاه آن‌ها نبود، بلکه قسمت‌های وسط غار را انتخاب کرده بودند که هم از چشم بینندگان دور بود و هم از تابش مستقیم آفتاب.

در این جا قرآن رشته سخن را قطع می‌کند و به یک نتیجه‌گیری معنوی می‌پردازد، چرا که ذکر همه این داستان‌ها برای همین منظور است.

می‌گوید: «این از آیات خدا است، هر کس را خدا هدایت کند هدایت یافته واقعی او است و هر کس را گمراه نماید سرپرست و راهنمایی هرگز برای او نخواهی یافت»؛ «ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًا مُرِيدًا».

آری آن‌ها که در راه خدا گام بگذارند و برای او به جهاد برخیزند در هر قدمی آنان را مشمول لطف خود می‌سازد، نه فقط در اساس کار، که در جزئیات هم لطفش شامل حال آن‌ها است.

3. خواب آن‌ها یک خواب عادی و معمولی نبود، «اگر به آن‌ها نگاه می‌کردی، خیال می‌کردی آن‌ها بیدارند، در حالی که در خواب فرو رفته بودند!»؛ «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ».

و این نشان می‌دهد که چشمان آن‌ها کاملاً باز بوده است، درست همانند یک انسان بیدار، این حالت استثنایی شاید برای آن بوده که حیوانات موزی به آنان نزدیک نشوند، چرا که از انسان بیدار می‌ترسند و یا به خاطر این که منظره رعب‌انگیزی پیدا کنند که هیچ انسانی جرات ننماید به آن‌ها نزدیک شود و این خود یک سپر حفاظتی برای آن‌ها بوده باشد.

4. برای این که بر اثر گذشت سالیان دراز از این خواب طولانی، اندام آن ها نپوسد: «ما آن ها را به سمت راست و چپ می گردانیم»؛ «و نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ».

تا خون بدنشان در یک جا متمرکز نشود و فشار و سنگینی در یک زمان طولانی روی عضلاتی که بر زمین قرار داشتند اثر زیانبار نگذارد.

5. در این میان «سگی که همراه آن ها بود بر دهانه غار دست ها را گشوده و به حالت نگهبانی خوابیده بود»؛ «و كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ».

«وصید» چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» می گوید: در اصل به معنی اطاق و انباری است که در کوهستان برای ذخیره اموال ایجاد می کنند و در این جا به معنی دهانه غار است.

با این که در آیات قرآن تاکنون سخنی از سگ اصحاب کهف نبوده ولی قرآن مخصوصاً در ذکر داستان ها گاه تعبیراتی می کند که از آن مسائل دیگری نیز روشن می شود، از جمله بیان حالت سگ اصحاب کهف در این جا نشان می دهد که آن ها سگی نیز به همراه داشتند که پاپای آن ها راه می رفت و گویی مراقب و نگاهبانان بود.

در این که این سگ از کجا با آن ها همراهی کرد، آیا سگ «صید» آن ها بود و یا سگ چوپانی بود که در وسط راه به او برخوردند و هنگامی که چوپان آن ها را شناخت حیوانات را رو به سوی آبادی روانه کرد و خود که جویای حقیقت و طالب دیدار یار بود با این پاکبازان همراه شد، سگ نیز دست از دامنشان برنداشت و به راه خود ادامه داد.

آیا مفهوم این سخن آن نیست که در راه رسیدن به حق همه عاشقان این راه می توانند گام بگذارند و درهای کوی دوست به روی کسی بسته نیست، از وزیران توبه کار شاه جبار گرفته، تا مرد چوپان و حتی سگش؟! مگر نه این است که قرآن می گوید تمام ذرات موجودات در زمین و آسمان و همه درختان و جنبندگان ذکر خدا می گویند، عشق او را در سر و مهر او را به دل دارند (آیه 44 سوره اسراء).

6. «منظره آن ها چنان رعب انگیز بود که اگر به آن ها نگاه می کردی فرار می نمودی. و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر می شد.»؛ «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُعبًا».

این اولین و آخرین بار نیست که خداوند به وسیله رعب و ترس یک سپر حفاظتی به دور بندگان با ایمانش ایجاد می کند، در آیات سوره آل عمران آیه 151 نیز به صحنه ای از همین امر برخورد می کنیم که خداوند می گوید: «سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعبَ»؛ «ما به زودی در دل های کافران ترس و وحشت می افکنیم.»(1)

در دعای ندبه نیز در باره پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) می خوانیم: «ثم نصرته بالرب؛ خداوند تو پیامبرت را به وسیله رعب و وحشتی که در دل دشمنانش افکندی یاری نمودی.».

اما این که این رعب و وحشت که از مشاهده اصحاب کهف سراسر وجود بیننده را پر می کرد به خاطر ظاهر جسمانی آن ها بود، یا یک نیروی مرموز معنوی در این زمینه کار می کرد؟ در آیات قرآن سخنی از آن نیامده، هر چند مفسران بحث هایی دارند که چون دلیلی بر آن ها نبود از ذکر آن ها صرف نظر می کنیم.

ضمناً جمله «وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُعبًا»؛ «سر تا پای وجود تو از ترس پر می شد.» در

ص: 96

1- . برای توضیح بیش تر ر.ک: مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 3، ص: 122 به بعد.

حقیقت علت است برای جمله «لَوَلَّيْتُمْ مِنْهُمْ فِرَارًا»؛ «اگر آن ها را می دیدی فرار می کردی.»؛ یعنی به این دلیل فرار می کردی که ترس و وحشت قلب تو را احاطه می کرد، بلکه گویی از قلب که کانون اصلی آن ست نیز سر بر آورده، به تمام ذرات وجود نفوذ می کرد و همه را مملو از وحشت می ساخت به هر حال هنگامی که اراده خدا به چیزی تعلق گیرد از ساده ترین راه، مهم ترین نتیجه را پدید می آورد. (1)

15. بیداری شگفت انگیز اصحاب کهف

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا * إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا * وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسًّا جِدًّا * سَ يَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَنَفِثْ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا»؛ (2)

«این گونه آن ها را (از خواب) برانگیختیم تا از یکدیگر سؤال کنند؛ یکی از آن ها گفت: چه مدت خوابیدید؟! گفتند: یک روز، یا بخشی از یک روز! (و چون نتوانستند مدت خوابشان را دقیقاً بدانند) گفتند:

ص: 97

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 362.

2- . کهف / 19 الی 22.

پروردگارتان از مدّت خوابتان آگاه تر است! اکنون یک نفر از خودتان را با این سکه ای که دارید به شهر بفرستید، تا بنگرد کدام یک از آن ها غذای پاکیزه تری دارند و مقداری از آن برای روزی شما بیاورد. اما باید دقت کند و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد...، چرا که اگر آنان از وضع شما آگاه شوند، سنگسارتان می کنند؛ یا شما را به آیین خویش بازمی گردانند؛ و در آن صورت، هرگز روی رستگاری را نخواهید دید! و این چنین مردم را متوجه حال آن ها کردیم، تا بدانند که وعده خداوند (در مورد رستاخیز) حقّ است؛ و در پایان جهان و قیام قیامت شکی نیست! در آن هنگام که میان خود درباره کار خویش نزاع داشتند، گروهی می گفتند: بنایی بر آنان بسازید (تا برای همیشه از نظر پنهان شوند! و از آن ها سخن نگوید که) پروردگارشان از وضع آن ها آگاه تر است! ولی آن ها که از رازشان آگاهی یافتند (و آن را دلیلی بر رستاخیز دیدند) گفتند: ما مسجدی در کنار (مدفن) آن ها می سازیم (تا خاطره آنان فراموش نشود). گروهی خواهند گفت: آن ها سه نفر بودند، که چهارمین آن ها سگشان بود! و گروهی می گویند: پنج نفر بودند، که ششمین آن ها سگشان بود. - همه این ها سخنانی بی دلیل است- و گروهی می گویند: آن ها هفت نفر بودند و هشتمین آن ها سگشان بود. بگو: پروردگار من از تعدادشان آگاه تر است! جز گروه کمی، تعداد آن ها را نمی دانند. پس درباره آنان جز با دلیل سخن مگو؛ و از هیچ کس درباره آن ها سؤال مکن!»

تفسیر

«چرا که اگر آن ها از وضع شما آگاه شوند و بر شما دست یابند یا سنگسارتان می کنند یا به آیین خویش (آئین بت پرستی) بازمی گردانند»؛ «إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ».

«و در آن صورت هرگز روی نجات و رستگاری را نخواهید دید»؛ «وَلَنْ تَقْلِحُوا إِذَا أَبَدًا».

نکته ها

1. پاک ترین طعام

جالب این که در این داستان می خوانیم که اصحاب کهف بعد از بیداری با این که قاعدتاً بسیار گرسنه بودند و ذخیره بدن آن ها در این مدت طولانی مصرف شده بود، ولی باز به کسی که مأمور خرید غذا می شود توصیه می کنند هر غذایی را نخرد، بلکه بنگرد در میان فروشندگان کدامین نفر غذایش از همه پاک تر است آن را انتخاب کند.

بعضی از مفسران گفته اند این سخن ناظر به حیوانات ذبح شده است، زیرا آن ها می دانستند در آن شهر افرادی هستند که گوشت های آلوده و احياناً مردار می فروشند و یا بعضی از آن ها کسب و کارشان اصولاً آلوده به حرام بوده، آن ها توصیه می کنند از خرید طعام از چنین اشخاصی پرهیز شود.

ولی ظاهراً این جمله مفهوم وسیعی دارد که هر گونه پاکی ظاهری و باطنی را شامل می شود و این توصیه ای است به همه رهروان راه حق که نه تنها به غذای روحانی بیندیشند، بلکه مراقب پاکی غذای جسمانی شان نیز باشند، پاک از هر گونه آلودگی، حتی در بحرانی ترین لحظات زندگی نیز این اصل را فراموش نکنند.

امروز بسیاری از مردم جهان به اهمیت این دستور در یک قسمت پی برده اند و سعی دارند غذای آن ها از هر نوع آلودگی ظاهری به دور باشد، غذاها را در ظرف های

سرپوشیده و دور از دست های آلوده و گرد و غبار نگهداری می کنند، البته این کار بسیار خوبی است، ولی به این مقدار نباید قناعت کرد، بلکه باید غذاها از آلودگی به حرام، ربا، غش و تقلب و هر گونه آلودگی باطنی نیز پاک باشد.

در روایات اسلامی تأکید فراوانی روی غذای حلال و تأثیر آن در استجاب دعا و صفای قلب شده است.

در روایتی می خوانیم کسی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و اله) آمد عرض کرد: «احب ان یتجاب دعائی؛ دوست دارم دعای من به اجابت برسد». پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: «طهر مأکلک و لا تدخل بطنک الحرام؛ غذای خود را پاک کن و غذای حرام در معده خود وارد منما.»⁽¹⁾

2. تقیه سازنده

از تعبیرات آیات فوق به خوبی استفاده می شود که اصحاب کهف اصرار داشتند در آن محیط کسی از جایگاه آن ها آگاه نشود، مبادا آن ها را مجبور به قبول آئین بت پرستی کنند و یا به بدترین وضعی آن ها را به قتل برسانند یعنی سنگسارشان کنند، آن ها می خواستند ناشناخته بمانند تا از این طریق بتوانند نیروی خود را برای مبارزات آینده و یا لا اقل برای حفظ ایمان خویش نگهدارند.

این خود یکی از اقسام «تقیه سازنده» است، زیرا حقیقت تقیه این است که انسان از به هدر دادن نیروها جلوگیری کند و با پوشاندن خویش یا عقیده خویش موجودیت خود را حفظ کند، تا در موقع لزوم بتواند به مبارزات مؤثر خود ادامه دهد.

ص: 100

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 4، باب 67، ح 4.

بدیهی است آن جا که اخفای عقیده باعث شکست هدف و برنامه ها است در این جا تقیه ممنوع است، باید همه چیز را آشکار کرد و لو بلغ ما بلغ (هر آن چه بادابادا!).

3. کانون قرآن لطف است

جمله «ولیتلطف» که طبق مشهور درست نقطه وسط قرآن مجید از نظر شماره کلمات است خود دارای لطف خاص و معنی بسیار لطیفی است، زیرا از ماده «لطف و لطافت» گرفته شده که در این جا به معنی دقت و ظرافت به خرج دادن است، یعنی مأمور تهیه غذا آن چنان برود و بازگردد که هیچ کس از ماجرای آن ها آگاه نشود.

بعضی از مفسران گفته اند منظور لطافت در خریدن غذا است به گونه ای که در معامله سختگیری نکند و نزاع و جنجالی به راه نیندازد و جنس بهترین را انتخاب کند.

و این خود لطیفی است که جمله وسط قرآن را لطف و تطف تشکिल می دهد.

16. پایان ماجرای اصحاب کهف

به زودی داستان هجرت این گروه از مردان با شخصیت در آن محیط، در همه جا پیچید و شاه جبار سخت برآشفت، نکند هجرت یا فرار آن ها مقدمه ای برای بیداری و آگاهی مردم گردد و یا به مناطق دور و نزدیک بروند و به تبلیغ آئین توحید و مبارزه با شرک و بت پرستی بپردازند.

ص: 101

لذا دستور داد مأموران مخصوص همه جا به جستجوی آن‌ها پردازند و اگر رد پایی یافتند آنان را تا دستگیریشان تعقیب کنند و آن‌ها را به مجازات برسانند.

اما هر چه بیش‌تر جستند کم‌تر یافتند و این خود معمایی برای مردم محیط و نقطه عطفی در سازمان فکر آن‌ها شد و شاید همین امر که گروهی از برترین مقامات مملکتی پشت پا بر همه مقامات مادی بزنند و انواع خطرات را پذیرا گردند سرچشمه بیداری و آگاهی برای گروهی از مردم شد.

ولی به هر حال داستان اسرارآمیز این گروه در تاریخشان ثبت گردید و از نسلی به نسل دیگر انتقال یافت و صدها سال بر این منوال گذشت... اکنون به سراغ مأمور خرید غذا برویم و ببینیم بر سر او چه آمد، او وارد شهر شد ولی دهانش از تعجب بازماند، شکل ساختمانها به کلی دگرگون شده، قیافه‌ها همه ناشناس، لباس‌ها طرز جدیدی پیدا کرده و حتی طرز سخن گفتن و آداب و رسوم مردم عوض شده است، ویرانه‌های دیروز تبدیل به قصرها و قصرهای دیروز به ویرانه‌ها مبدل گردیده! شاید در یک لحظه کوتاه فکر کرد هنوز خواب است و آن چه می‌بیند رؤیا است، چشم‌های خود را به هم می‌مالد اما متوجه می‌شود آن چه را می‌بیند عین واقعیتی عجیب و باورناکردنی.

او هنوز فکر می‌کند خوابشان در غار یک روز یا یک نیمه روز بوده است پس این همه دگرگونی چرا؟ این همه تغییرات در یک روز چگونه امکان پذیر است.

از سوی دیگر قیافه او برای مردم نیز عجیب و نامأنوس است، لباس او، طرز سخن گفتن او و چهره و سیمای او، همه برای آن‌ها تازه است و شاید این وضع نظر عده‌ای را به سوی او جلب کرد و به دنبالش روان شدند.

تعجب او هنگامی به نهایت رسید که دست در جیب کرد تا بهای غذایی را که خریده بود بپردازد، فروشنده چشمش به سکه ای افتاد که به 300 سال قبل و بیش تر تعلق داشت و شاید نام "دقیانوس" شاه جبار آن زمان بر آن نقش بود، هنگامی که توضیح خواست، او در جواب گفت تازگی این سکه را به دست آورده ام! کم کم از قرائن احوال بر مردم مسلم شد که این مرد یکی از گروهی است که نامشان را در تاریخ 300 سال قبل خوانده اند و در بسیاری از محافل سرگذشت اسرارآمیزشان مطرح بوده است.

و خود او نیز متوجه شد که در چه خواب عمیق و طولانی او و یارانش فرو رفته بودند.

این مسأله مثل بمب در شهر صدا کرد و زبان به زبان در همه جا پیچید.

بعضی از مؤرخان می نویسند در آن ایام زمام دار صالح و موحدی بر آن ها حکومت می کرد، ولی هضم مسأله معاد جسمانی و زنده شدن مردگان بعد از مرگ برای مردم آن محیط مشکل بود جمعی از آن ها نمی توانستند باور کنند که انسان بعد از مردن به زندگی بازمی گردد، اما ماجرای خواب اصحاب کهف دلیل دندان شکنی شد برای آن ها که طرف دار معاد جسمانی بودند.

و لذا قرآن در نخستین آیه می گوید:

«همان گونه که آن ها را به خواب فرو بردیم از آن خواب عمیق و طولانی بیدار کردیم و مردم را متوجه حالشان نمودیم، تا بدانند وعده رستاخیز خداوند حق است»؛ «وَ كَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ».

«و در پایان جهان و قیام قیامت شکی نیست»؛ «وَ أَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا».

چرا که این خواب طولانی که صدها سال به طول انجامید بی شباهت به مرگ نبود و بیدار شدنشان هم چون رستاخیز، بلکه می توان گفت این خواب و بیداری از پاره ای جهات از مردن و بازگشتن به حیات، عجیب تر بود، زیرا صدها سال بر آن ها گذشت در حالی که بدنشان نپوسید، در حالی که نه غذایی خوردند و نه آبی نوشیدند، در این مدت طولانی چگونه زنده ماندند؟

آیا این دلیل بر قدرت خدا بر هر چیز و هر کار نیست؟ حیات بعد از مرگ با توجه به چنین صحنه ای مسلماً امکان پذیر است.

بعضی از مؤرخان نوشته اند که مأمور خرید غذا به سرعت به غار بازگشت و دوستان خود را از ماجرا آگاه ساخت، همگی در تعجب عمیق فرو رفتند و از آن جا که احساس می کردند همه فرزندان و برادران و دوستان را از دست داده اند و هیچ کس از یاران سابق آن ها زنده نمانده، تحمل این زندگی برای آن ها سخت و ناگوار بود، از خدا خواستند که چشم از این جهان بپوشند و به جوار رحمت حق منتقل شوند و چنین شد.

آن ها چشم از جهان پوشیدند و جسدهای آن ها در غار مانده بود که مردم به سراغشان آمدند.

در این جاذبه و کشمکش بین طرف داران مسأله معاد جسمانی و مخالفان آن ها در گرفت.

مخالفان سعی داشتند که مسأله خواب و بیداری اصحاب کهف به زودی به دست فراموشی سپرده شود و این دلیل دندان شکن را از دست موافقان بگیرند،

لذا پیشنهاد کردند در غار گرفته شود، تا برای همیشه از نظر مردم پنهان گردند؛ «إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا».

و برای خاموش کردن مردم می گفتند زیاد از آن ها سخن نگوئید، آن ها سرنوشت اسرار آمیزی داشتند که «پروردگارشان از وضع آن ها آگاه تر است»؛ «رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ».

بنا بر این داستان آن ها را رها کنید و به حال خودشان واگذارید.

در حالی که «مؤمنان راستین که از این امر آگاهی یافته بودند و آن را سند زنده ای برای اثبات رستخیز بهمفهوم حقیقیش می دانستند، سعی داشتند این داستان هرگز فراموش نشود و لذا گفتند: ما در کنار مدفن آن ها مسجد و معبدی می سازیم» تا مردم یاد آن ها را از خاطره ها هرگز نبرند، به علاوه از روح پاک آن ها استمداد طلبند؛ «قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَسْجِدًا».

در تفسیر آیه فوق احتمالات متعدد دیگری داده اند که به هنگام ذکر نکته ها به بعضی از آن ها اشاره خواهیم کرد.

آیه بعد به پاره ای از اختلافات اشاره می کند که در میان مردم در زمینه اصحاب کهف وجود دارد، از جمله: در باره تعداد آن ها می گوید:

«گروهی از مردم خواهند گفت آن ها سه نفر بودند که چهارمین شان سگشان بود»؛ «سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ».

«و گروهی می گویند پنج نفر بودند که ششمین آن ها سگ آن ها بود»؛ «وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ».

«همه این ها سخنانی بدون دلیل و تیر در تاریکی است»؛ «رجما بالغیب».

«و گروهی می گویند آن ها هفت نفر بودند و هشتمین آن ها سگ آن ها بود»؛ «و يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ».

«بگو پروردگار من از تعداد آن ها آگاه تر است»؛ «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ».

«تنها گروه کمی تعداد آن ها را می دانند»؛ «مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ».

گرچه در جمله های فوق قرآن با صراحت تعداد آن ها را بیان نکرده است، ولی از اشاراتی که در آیه وجود دارد می توان فهمید که قول سوم همان قول صحیح و مطابق واقع است، چرا که به دنبال قول اول و دوم کلمه «رجما بالغیب» (تیر در تاریکی) که اشاره به بی اساس بودن آن ها است آمده، ولی در مورد قول سوم نه تنها چنین تعبیری نیست، بلکه تعبیر «بگو پروردگارم از تعداد آن ها آگاه تر است» و هم چنین «تعداد آن ها را تنها گروه کمی می دانند» ذکر شده است که این خود دلیلی است بر تأیید این قول و در هر حال در پایان آیه اضافه می کند «در مورد آن ها بحث مکن جز بحث مستدل و توأم با دلیل و منطق»؛ «فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا».

«مراء» به طوری که «راغب» در «مفردات» می گوید- در اصل از «مریت الناقة» یعنی «پستان شتر را به دست گرفتم برای دوشیدن» گرفته شده است، سپس به بحث و گفتگو پیرامون چیزی که مورد شک و تردید است اطلاق گردیده.

و بسیار می شود که در گفتگوهای لجاجت آمیز و دفاع از باطل به کار می رود، ولی ریشه اصلی آن محدود به این معنی نیست، بلکه هر نوع بحث و گفتگو را در باره هر مطلبی که محل تردید است شامل می شود.

«ظاهر» به معنی غالب و مسلط و پیروز است.

بنا بر این جمله «فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا» مفهومش این است که آن چنان با آن ها منطقی و مستدل سخن بگو که برتری منطقی تو آشکار گردد.

این احتمال را نیز بعضی در تفسیر آیه گفته اند که به طور «خصوصی» با مخالفان لجوج بحث و گفتگو نکن، چرا که هر چه بگویی تحریفش می کنند، بلکه آشکارا و در حضور مردم گفتگو کن، تا نتوانند حقیقت را تحریف یا انکار نمایند.

ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد، به هر حال مفهوم سخن این است که تو باید به اتکاء وحی الهی با آن ها سخن بگویی، زیرا محکم ترین دلیل در این زمینه همین دلیل است، «و بنا بر این از احدی از آن ها که بدون دلیل سخن می گویند در باره تعداد اصحاب کهف سؤال نکن»؛ «وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا» (1).

17. مدت زمان خواب اصحاب کهف

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا * قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرُ بِهِ وَأَسْمِعُ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا»؛ (2)

«آن ها در غارشان سیصد سال درنگ کردند و نه سال (نیز) بر آن افزودند. بگو: خداوند از مدت توقفشان آگاه تر است؛ غیب آسمان ها و زمین از آناوست! راستی چه بینا و شنواست! آن ها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند! و او هیچ کس را در حکم خود شرکت نمی دهد!»

ص: 107

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 375.

2- [2]. کهف / 25 و 26.

مسجد در کنار آرامگاه

ظاهر تعبیر قرآن این است که اصحاب کهف سرانجام بدرود حیات گفتند و به خاک سپرده شدند و کلمه «علیهم» شاهد این مدعا است، سپس علاقه مندان به آن ها تصمیم گرفتند معبدی در کنار آرامگاه آنان بسازند، قرآن این موضوع را در آیات فوق با لحن موافقی آورده است و این نشان می دهد که ساختن معبد به احترام قبور بزرگان دین نه تنها حرام نیست- آن چنان که وهابیه می پندارند- بلکه کار خوب و شایسته ای است.

اصولاً بناهای یادبود که خاطره افراد برجسته و با شخصیت را زنده می دارد همیشه در میان مردم جهان بوده و هست و یک نوع قدردانی از گذشتگان و تشویق برای آیندگان در آن کار نهفته است، اسلام نه تنها از این کار نهی نکرده بلکه آن را مجاز شمرده است.

وجود این گونه بناها یک سند تاریخی بر وجود این شخصیتها و برنامه و تاریخشان است، به همین دلیل پیامبران و شخصیتهایی که قبر آن ها متروک مانده تاریخ آن ها نیز مورد تردید و استفهام قرار گرفته است.

این نیز واضح است که این گونه بناها کم ترین منافاتی با مسأله توحید و اختصاص پرستش به «الله» ندارد، زیرا «احترام»، مطلبی است و «عبادت» و پرستش مطلبی دیگر.

البته این موضوع. بحث فراوانی دارد که این جا جای آن نیست.

آوردن جمله «ان شاء الله» به هنگام بیان تصمیم های مربوط به آینده، نه تنها یک نوع ادب در پیش گاه خدا است، بلکه بیان این حقیقت مهم نیز هست که ما چیزی از خود نداریم، هر چه هست از ناحیه او است، مستقل بالذات خدا است و ما همه متکی به او هستیم، تا اراده او نباشد اگر تیغ های عالم از جا حرکت کنند حتی یک رگ را نخواهند برید و اگر اراده او باشد همه چیز به سرعت تحقق می یابد و حتی «شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد».

این در حقیقت همان مفهوم «توحید افعالی» است که در عین وجود اختیار و آزادی اراده انسان، وجود هر چیز و هر کار را به مشیت خدا وابسته می کند.

این تعبیر با افزایش دادن توجه ما را به خدا در کارها، به ما نیرو و قدرت می بخشد و هم دعوت به پاکی و صحت عمل می کند.

از پاره ای از روایات استفاده می شود که اگر کسی سخنی را در ارتباط با آینده بدون انشاء الله بگوید خدا او را به خودش وامی گذارد و از زیر چتر حمایتش بیرون می برد.⁽¹⁾

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: امام دستور داده بود نامه ای بنویسند، هنگامی که نامه پایان یافت و به خدمتش دادند ملاحظه کرد، انشاء الله در آن نبود، فرمود:

«کیف رجوتم ان یتم هذا و لیس فیه استثناء، انظروا کل موضع لا یكون فیه استثناء فاستثنوا فیه؛ شما چگونه امیدوار بودید که این نامه (یا این کار) به پایان برسد در حالی که انشاء الله در آن نیست، نگاه کنید در هر جای آن نیست بگذارید».

ص: 109

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 254.

در آیات فوق خواندیم خداوند به پیامبرش می گوید «هنگامی که خدا را فراموش کردی و بعد متذکر شدی یاد او کن» (1).

اشاره به این که اگر تکیه بر مشیت او با جمله انشاء الله، نکردی هر گاه به خاطرت آمد جبران نما. در احادیث متعددی که در تفسیر آیه فوق از اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده نیز روی این مسأله تأکید گردیده است که حتی پس از گذشتن یک سال نیز به خاطرتان آمد که انشاء الله نگفته اید گذشته را جبران نمائید (2).

اکنون این سؤال پیش می آید که نسیان مگر برای پیامبر ممکن است در حالی که اگر نسیان به فکر او راه یابد مردم به گفتار و اعمال او اعتماد کامل نمی توانند داشته باشند و همین است دلیل معصوم بودن پیامبران و امامان از خطا و نسیان حتی در موضوعات.

اما با توجه به این که در بسیاری از آیات قرآن دیده ایم روی سخن به پیامبران است اما مقصود و منظور توده مردم هستند، پاسخ این سؤال روشن می شود و طبق ضرب المثل عرب از باب «ایاک اعنی و اسمعی یا جاره» است یعنی «روی سخنم با تو است ای کسی که نزد من هستی اما همسایه، تو بشنو» (3).

از قرائن موجود در آیات گذشته اجمالاً به دست آمد که خواب اصحاب کهف یک خواب بسیار طولانی بود، این موضوع حس کنجکاوی هر شنونده ای را

ص: 110

1- . همان، ص: 253.

2- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 254.

3- . معادل آن در فارسی ضرب المثل معروفی است که می گویند: «در به تو می گویم دیوار تو بشنو».

برمی انگیزد و می خواهد دقیقاً بدانند آن ها چند سال در این خواب طولانی بوده اند؟ در آخرین آیات این داستان که آیات مورد بحث است شنونده را از تردید بیرون می آورد و می گوید:

«آن ها در غار خود سیصد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند!»؛ «و لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ اِذْ دَاوُودُ تَسْعًا» (1).

بنا بر این مجموع مدت توقف و خواب آن ها در غار سیصد و نه سال بود.

جمعی معتقدند این تعبیر که به جای 309 سال، فرموده است 300 سال و نه سال بر آن افزودند، اشاره به تفاوت سال های شمسی و قمری است، چرا که آن ها به حساب سال های شمسی سیصد سال توقف کردند و با محاسبه سال های قمری سیصد و نه سال و این از لطائف تعبیر است که با یک تعبیر جزئی در عبارت واقعیت دیگری را که نیاز به شرح دارد بازگو کنند (2).

سپس برای این که به گفتگوهای مختلف مردم در این باره پایان دهد می گوید: «بگو خداوند از مدت توقف آن ها آگاه تر است»؛ «قُلِ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا».

چرا که «غیب آسمان ها و زمین از آن او است» و او از هر کس به حال آن ها آگاه تر می باشد؛ «لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ».

ص: 111

- 1- طبق قواعد نحوی در این جا باید به جای «سنین» که جمع است «سنه» که مفرد است آورده شود، ولی گویا به خاطر این که چنین خوابی بسیار طولانی و این تعداد سال ها بسیار زیاد بوده است برای بیان این مطلب صیغه جمع ذکر شده است تا بیانگر کثرت باشد.
- 2- تفاوت سال های شمسی و قمری تقریباً یازده روز است، که اگر آن را در سیصد ضرب کنیم و سپس بر عدد روزهای سال قمری که 354 روز است تقسیم کنیم نتیجه آن همان عدد نه می شود (البته در این جا کسر مختصری می ماند که چون کم تر از یک سال است قابل محاسبه نیست).

کسی که از پنهان و آشکار، در مجموعه جهان هستی با خبر است چگونه ممکن است از مدت توقف اصحاب کهف آگاه نباشد.

«راستی او چه بینا و چه شنوا است»؛ «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» (1).

به همین دلیل ساکنان آسمان ها و زمین «هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند»؛ «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ».

در این که ضمیر «ما لهم» به چه کسانی بر می گردد در میان مفسران گفتگو است، جمعی معتقدند که اشاره به ساکنان زمین و آسمان است، ولی بعضی دیگر آن را اشاره به «اصحاب کهف» می دانند، یعنی اصحاب کهف ولی و سرپرستی جز خدا نداشتند، او بود که در این ماجرا همه جا با آن ها بود و از آنان حمایت می کرد.

ولی با توجه به جمله قبل از آن که از غیب آسمان ها و زمین سخن می گوید تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

و در پایان آیه اضافه می کند «و هیچ کس در حکم خداوند شریک نیست»؛ «وَلَا يَشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا».

در حقیقت این تأکیدی است بر ولایت مطلقه خداوند که نه شخص دیگری بر جهانیان ولایت دارد و نه کسی شریک در ولایت او است، یعنی نه بالاستقلال و نه مشترکا شخص دیگری در ولایت جهان نفوذ ندارد.

در آخرین آیه روی سخن را به پیامبر (صلی الله علیه و اله) کرده و می گوید: «آن چه به تو از کتاب پروردگارت وحی شده تلاوت کن»؛ «وَأَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ».

ص: 112

1- . جمله «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» صیغه تعجب است، و برای ما بیان عظمت علم خدا است، یعنی او بقدری بینا و شنوا است که انسان را در شگفتی فرو می برد.

و اعتنا به گفته های این و آن که آمیخته به دروغ و خرافات و مطالب بی اساس است مکن، تکیه گاه بحث تو در این امور تنها باید وحی الهی باشد.

چرا که هیچ چیز سخنان او را دگرگون نمی کند و «در گفتار (و معلومات) او تغییر و تبدیل راه ندارد»؛ «لا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ».

کلام و علم او هم چون علم و کلام بندگان نیست که هر روز بر اثر کشف و آگاهی تازه ای دستخوش تغییر و تبدیل شود و به همین جهت صد در صد نتوان بر آن اعتماد نمود.

روی همین جهات «هیچ ملجأ و پناهگاهی جز او نمی یابی»؛ «وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُتَحَدًّا».

«ملتحد» از ماده «لحد» (بر وزن مهد) به معنی حفره ای است که از وسط به یکی از دو طرف مایل شده باشد (همانند لحدی که برای قبر می سازند) و به همین جهت "ملتحد" به جایی گفته می شود که انسان تمایل به آن پیدا می کند و سپس به معنی «ملجأ و پناهگاه» آمده است.

شایان توجه این که دو آیه اخیر از چندین راه، احاطه علمی خداوند را به همه موجودات عالم بیان کرده است:

- نخست می گوید: غیب آسمان ها و زمین از آن او است و به همین دلیل او از همه آن ها آگاه است.

- سپس اضافه می کند: او چه بینا و چه شنوا است؟! - باز می گوید: تنها ولی و سرپرست او است و او از همه آگاه تر است.

- و نیز اضافه می کند: هیچ کس در حکم او شرکت ندارد تا علم و دانش او محدود شود.

- سپس می فرماید: در علم و کلام او تغییر و تبدیلی پیدا نمی شود تا از ارزش و ثبات آن بکاهد.

- و در آخرین جمله می گوید: تنها پناهگاه در عالم او است و طبعاً او از تمام پناهندگان خویش آگاهی دارد.

18. داستان اصحاب کهف در احادیث اسلامی

در باره اصحاب کهف روایات فراوانی در منابع اسلامی دیده می شود که بعضاً از نظر اسناد قابل اعتماد نمی باشند و به همین دلیل در میان بعضی از آن ها تضاد و اختلاف وجود دارد.

از میان روایات، روایتی که علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش آورده از نظر متن و مضمون و هماهنگی با آیات قرآن بهتر به نظر می رسد که خلاصه اش چنین است:

امام صادق (علیه السلام) در مورد «اصحاب کهف و رقیم» چنین فرمود: آن ها در زمان پادشاه جبار و گردنکشی بودند که اهل کشور خود را به پرستش بت ها دعوت می کرد و هر کس دعوت او را اجابت نمی نمود به قتل می رساند، این گروه (اصحاب کهف) جمعیتی با ایمان بودند که پرستش خداوند بزرگ می کردند (ولی ایمان خود را از دستگاه شاه جبار مکتوم می داشتند).

شاه جبار مأمورانی بر دروازه پایتخت گماشته بود و هر کس می خواست بیرون رود مجبور بود بر بتانی که در آن جا قرار داشت سجده کند.

این گروه با ایمان هر طور بود- به عنوان صید کردن- از شهر بیرون آمدند (و تصمیم داشتند به شهر خود که محیط بسیار آلوده ای بود دیگر باز نگردند). در مسیر خود به چوپانی برخورد کردند که او را دعوت به خداوند یگانه نمودند و او نپذیرفت، ولی عجیب این که سگ چوپان به دنبال آن ها به راه افتاد و هرگز از آنان جدا نشد آن ها که از آئین بت پرستی فرار کرده بودند در پایان روز به غاری رسیدند و تصمیم گرفتند مقداری در غار استراحت کنند، خداوند خواب را بر آن ها چیره کرد، همان گونه که در قرآن می فرماید «سال ها آن ها را در خواب فرو بردیم».

آن ها آن قدر خوابیدند که آن شاه جبار مرد و مردم شهر نیز یکی پس از دیگری از دنیا رفتند و زمان دیگر و جمعیت دیگری جای آن ها را گرفتند.

اصحاب کهف پس از این خواب طولانی بیدار شدند و از یکدیگر در باره مقدار خواب خود سؤال کردند، نگاهی به خورشید کردند دیدند بالا آمده گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز خوابیده ایم!

سپس به یک نفر از خودشان مأموریت دادند و گفتند این سکه نقره را بگیر و به صورت ناشناس داخل شهر شو و برای ما غذایی تهیه کن، اما مواظب باش تو را شناسند، زیرا اگر از وضع ما آگاه شوند یا ما را به قتل می رسانند و یا به آئین خود بازمی گردانند.

آن مرد وارد شهر شد اما منظره شهر را بر خلاف آن چه به خاطر داشت مشاهده کرده و جمعیت غیر از آن جمعیتی بودند که او می شناخت، اصولاً لغت آن ها را درست نمی فهمید، همان گونه که آن ها نیز زبان او را درست درک نمی کردند، به او گفتند تو کیستی و از کجا می آیی؟! او سرانجام پرده از روی اسرارش برداشت، پادشاه

آن شهر (که در آن زمان خداپرست بود) با یارانش همراه آن مرد به سوی غار حرکت کردند، هنگامی که به در غار رسیدند به درون نگاه می کردند، بعضی می گفتند این ها سه نفر بیش تر نیستند که چهارمین سگ آن ها است، بعضی می گفتند پنج نفرند که ششمین سگ آن هاست و بعضی می گفتند هفت نفرند که هشتمین سگ آن ها است.

در این حال خداوند آن ها را در حجابی از رعب قرار داده بود به گونه ای

که هیچ یک جرأت داخل شدن در غار را، جز همان فردی که از آن ها بود، نداشتند، هنگامی که رفیقشان وارد غار شد آن ها را وحشت زده دید، زیرا گمان می کردند که جمعیت حاضر بر در غار یاران «دقیانوس» پادشاه جبار بت پرست هستند، ولی او آن ها را از ماجرای خواب طولانی شان آگاه ساخت و به آن ها گفت خداوند آنان را آیتی برای مردم قرار داده است.

آن ها خوش حال شدند و اشک شادی فرو ریختند و از خدا خواستند که آن ها را به حال سابق بازگرداند.

اما پادشاه آن زمان گفت سزاوار است که ما در این جا مسجدی بسازیم، زیرا آن ها گروهی با ایمان بودند.

در این جا امام اضافه فرمود که آن ها در هر سال دو بار پهلو به پهلو می شدند و سگ آن ها بر در غار دست خود را بر زمین گسترده (و مراقب) بود. (1) در حدیث دیگری از علی (علیه السلام) شرح مبسوطی در باره اصحاب کهف می خوانیم که خلاصه اش

ص: 116

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 247-248.

چنین است: آن‌ها در آغاز شش نفر بودند که دقیانوس آنان را به عنوان وزرای خود انتخاب کرده بود و هر سال یک روز را برای آن‌ها عید می‌گرفت.

در یکی از سال‌ها در حالی که روز عید بود، فرماندهان بزرگ لشکر در طرف راست و مشاوران مخصوص در طرف چپ او قرار داشتند، یکی از فرماندهان به او آگاهی داد که لشکر ایران وارد مرزها شده است، او آن‌چنان از شنیدن این خبر غم‌انگیز، ناراحت شد که بر خود لرزید و تاج از سرش فرو افتاد، یکی از این وزیران که «تملیخا» نام داشت در دل گفت این مرد گمان می‌کند خدا است، اگر چنین است پس چرا این چنین غم زده شد به علاوه او تمام صفات بشری را دارد؟!!

وزرای شش‌گانه او هر روز در منزل یکی جمع می‌شدند و آن روز نوبت «تملیخا» بود.

او غذای خوبی برای دوستان تهیه دید، ولی با این حال پریشان به نظر می‌رسید (و دست به سوی غذا دراز نمی‌کرد، دوستان از او جویای حال شدند) او گفت مطلبی در دل من افتاده که مرا از غذا و آب و خواب انداخته است، آن‌ها از ماجرا سؤال کردند. او گفت: من در این آسمان بلند پایه که بدون ستون برپا است و کسی که خورشید و ماه را به صورت دو نشانه روشن در آن به حرکت واداشته و آن‌کس که صفحه آن را با ستارگان زینت بخشیده، بسیار اندیشه و مطالعه کردم، سپس به این زمین نگاه کردم و با خود گفتم چه کسی آن را از آب بیرون آورد و گسترده ساخت؟ و چه کسی اضطراب آن را با کوه‌ها آرامش بخشید؟ سپس در حال خودم به اندیشه فرو رفتم و با خود گفتم چه کسی مرا از حالت جنینی به بیرون رحم مادر فرستاد؟

چه کسی به من از پستان مادر شیر گوارا بخشید و تغذیه نمود؟ و بالاخره چه کسی مرا پرورش داد؟.

از مجموع این مسائل فهمیدم که همه این ها سازنده و آفریدگار و مدبری دارد که او حتماً غیر از «دقیانوس» است، هم او مالک الملوک است و حاکم بر آسمان ها.

هنگامی که این سخنان را با صراحت و خلوص ادا کرد، آن چه از دلش برخاسته بود بر دل یاران نشست، ناگهان همگی بر پای او افتادند و بوسه زدند و گفتند: اللّٰه به وسیله تو ما را از ضلالت به هدایت دعوت کرد اکنون بگو چه کنیم؟!.

«تملیخا» برخاست مقداری خرما از باغستانی که داشت به سه هزار درهم فروخت و پولها را برداشت و بر اسب ها سوار شدند و از شهر بیرون راندند.

هنگامی که سه میل راه رفتند "تملیخا" به آن ها گفت: برادران! پادشاهی و وزارت گذشت، راه خدا را با این اسب های گرانقیمت نمی توان پیمود، پیاده شوید تا پیاده این راه را طی کنیم، شاید خداوند گشایشی در کار فرو بسته ما کند.

آن ها اسب ها را رها کردند و پیاده به راه افتادند، هفت فرسخ در آن روز با سرعت راه رفتند، اما پاهای آن ها مجروح شد و خون از آن می چکید!.

چوپانی به استقبال آنان آمد، گفتند ای چوپان آیا جرعه شیر یا آب داری ما را میهمان کنی؟ چوپان گفت آن چه دوست دارید دارم، ولی من چهره های شما را چهره شاهان می بینم! این جا چرا؟ من فکر می کنم، شما از دقیانوس پادشاه فرار کرده اید.

گفتند: ای چوپان! حقیقت این است که ما نمی توانیم دروغ بگوئیم، ولی

آیا اگر راست بگوئیم درد سری برای ما نمی آفرینی؟ سپس سرگذشت خود را شرح دادند.

چوپان خود را بر دست و پای آن ها افکند و بوسید و گفت: برادران! آن چه در دل شما افتاده، در دل من هم افتاده است ولی اجازه دهید گوسفندان را به صاحبانش برسانم و به شما ملحق شوم، آن ها قدری توقف کردند تا او گوسفندان را رسانید و بازگشت در حالی که سگ او همراهش بود...

این جوانان نگاه به سگ کردند بعضی گفتند ترس این هست که او با سر و صدای خود راز ما را فاش کند، اما هر قدر خواستند او را از خود دور کنند حاضر نشد، گویی می گفت بگذارید من شما را از دشمنان محافظت کنم، (من هم رهرو این راهم!...).

این هفت نفر به راه خود ادامه دادند در حالی که سگ به دنبال آن ها روان بود تا از کوهی بالا رفتند و در کنار غاری قرار گرفتند، بر در غار چشمه ها و درختان میوه ای یافتند، از آن خوردند و سیراب شدند، تاریکی شب فرا رسید آن ها به غار پناه بردند و سگ بر در غار دست های خود را گشود و مراقب بود، در این حال خداوند به فرشته مرگ دستور قبض ارواح آن ها داد" (و خواب عمیقی شبیه مرگ بر آن ها مسلط شد)(1).

در مورد دقیانوس بعضی از مفسران چنین می گویند: او امپراتور روم بود و از سال 249 تا 251 میلادی حکومت کرد، سخت دشمن مسیحیان بود و ایشان را آزار و شکنجه می داد، پیش از این که دولت روم دین عیسی را بپذیرد.

ص: 119

در این که اصحاب کُهِف در کدام منطقه از روی زمین زندگی می کردند و این غار در کجا قرار داشته؟ در میان دانشمندان و مفسران گفتگو بسیار است. گر چه پیدا کردن دقیق محل این ماجرا تأثیر زیادی در اصل داستان و نکات تربیتی آن و اهمیت تاریخش نمی گذارد و این تنها ماجرای نیست که ما اصل داستانش را شناخته ایم ولی از پاره ای از جزئیاتش اطلاع کافی نداریم، اما مسلماً دانستن محل این حادثه می تواند کمک به فهم بیشتر خصوصیات آن کند.

به هر حال در میان احتمالات و اقوالی که در این زمینه وجود دارد دو قول صحیح تر به نظر می رسد:

نخست این که این حادثه در شهر «افسوس» واقع شده و این غار در نزدیکی آن قرار داشته است.

ویرانه های این شهر هم اکنون در نزدیکی «ازمیر» در «ترکیه» به چشم می خورد و در کنار قریه «ایاصولوک» در کوه «ینایرداغ» هم اکنون غاری دیده می شود که فاصله چندانی از «افسوس» ندارد.

این غار، غار وسیعی است که می گویند آثار صدها قبر در آن به چشم می خورد و به عقیده بسیاری، غار اصحاب کُهِف همین است.

به طوری که ارباب اطلاع نقل کرده اند دهانه این غار به سوی شمال شرقی است و همین سبب شده که بعضی از مفسران بزرگ در اصالت آن تردید کنند، در حالی که این وضع مؤید اصالت آن است، زیرا قرار گرفتن آفتاب به هنگام طلوع در

سمت راست غار و در هنگام غروب در سمت چپ، مفهومی آن است که دهانه غار به سوی شمال و یا اندکی متمایل به شمال شرقی باشد.

عدم وجود مسجد و معبدی در حال حاضر در کنار آن دلیلی بر نفی اصالت آن نیز نخواهد بود، چه این که ممکن است با گذشتن حدود 17 قرن آثار آن معبد از بین رفته باشد.

دومین غار، غاری است که در نزدیکی پایتخت «اردن» یعنی شهر «عمان» واقع شده است، در نزدیکی روستایی به نام «رجیب».

در بالای این غار آثار صومعه ای دیده می شود که طبق پاره ای از قرائن مربوط به قرن پنجم میلادی است که بعد از غلبه مسلمین بر آن جا تبدیل به مسجد شده و محراب و ماذنه دارد.

20. جنبه های آموزنده داستان اصحاب کهف

این ماجرای عجیب تاریخی که قرآن آن را خالی از هر گونه خرافه و مطالب بی اساس و ساختگی آورده است، مانند همه داستان های قرآن مملو از نکات سازنده تربیتی است که در لابلای تفسیر آیات به آن ها اشاره شد، ولی لازم می دانیم در این جا نیز به عنوان جمع بندی به آن ها اشاره کنیم تا به هدف اصلی قرآن نزدیک تر شویم.

الف: نخستین درس این داستان همان شکستن سد تقلید و جدا شدن از هم‌رنگی با محیط فاسد است، جوان مردان اصحاب کهف همان گونه که دیدیم

استقلال فکری خود را در برابر اکثریت گمراه محیط از دست ندادند و همین امر سبب نجات و رستگاریشان شد، اصولاً انسان باید «سازنده محیط» باشد نه

«سازش کار با محیط» و به عکس آن چه سست عنصران فاقد شخصیت می گویند «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» افراد با ایمان و صاحبان افکار مستقل می گویند «هم‌رنگ جماعت شدنت رسوایی است!»

ب: «هجرت» از محیط‌های آلوده درس دیگری از این ماجرای عبرت‌انگیز است، آن‌ها خانه‌های شاهانه و مرفه و مملو از نعمت‌های مادی را رها کردند و به انواع محرومیت‌ها در غاری که فاقد همه چیز بود تن در دادند، تا ایمان خود را حفظ کنند و تقویت دست‌گاه ظلم و جور و کفر و شرک نمایند.

ج: «تقیه» به معنی سازنده اش درس دیگر این داستان است، آن‌ها اصرار داشتند که وضعیتشان برای مردم شهر روشن نشود و هم‌چنان در پرده اسرار بمانند، مبادا بیهوده جان‌شان را از دست دهند و یا به اجبار آن‌ها را به همان محیط فاسد بازگردانند و می‌دانیم تقیه چیزی جز این نیست که انسان موضع واقعی خود را در جایی که افشاگری بی نتیجه است مکتوم دارد تا نیروی خود را برای موقع مبارزه و ضربه زدن بر دشمن حفظ کند.

د: عدم تفاوت در میان انسان‌ها در مسیر الله و قرار گرفتن «وزیر» در کنار «چوپان» و حتی سگ پاسبانی که راه آن‌ها را می‌سپرد، درس دیگری در این زمینه است، تا روشن شود امتیازات دنیامادی و مقامات مختلف آن کم‌ترین تأثیری در جدا کردن صفوف رهروان راه حق ندارد که راه حق را توحید است و راه توحید راه یگانگی همه انسان‌ها است.

ه: امدادهای شگفت‌آور الهی به هنگام بروز بحران‌ها نتیجه دیگری است که به ما می‌آموزد، دیدیم که چگونه خداوند اصحاب کهف را برای نجات از آن

شرائط نامطلوب اجتماعی، سال ها در خواب عمیق فرو برد و در زمان مساعدی از خواب بیدار کرد، زمانی که از آن ها به عنوان جمعی از قهرمانان راه توحید قدردانی کردند و نیز دیدیم در این مدت چگونه بدن های آن ها را از گزند حوادث حفظ کرد و رعب و وحشت را سپری برای محافظت آن ها در مقابل مهاجمین قرار داد.

و: آن ها در این داستان درس «پاکی تغذیه» حتی در سخت ترین شرائط را به ما آموختند، چرا که غذای جسم انسان اثر عمیقی در روح و فکر و قلب انسان دارد و آلوده شدن به غذای حرام و ناپاک انسان را از راه خدا و تقوی دور می سازد.

ز: لزوم تکیه بر مشیت خدا و استمداد از لطف او و گفتن «انشاء الله» در خبرهایی که از آینده می دهیم، درس دیگری بود که در ضمن این داستان آموختیم.

ح: دیدیم که قرآن از آن ها به عنوان «جوان مردان» (فتیة) یاد می کند، در حالی که طبق بعضی از روایات آن ها از نظر سن، جوان نبودند و اگر قبول کنیم که آن ها در آغاز وزیران شاه جبار بودند نیز می توان پذیرفت که سن و سالی داشتند، این نشان می دهد که منطق قرآن در مورد جوانی همان رعایت اصول جوان مردی، یعنی پاکی، گذشت، شهامت و رشادت است.

ط: لزوم بحث منطقی در برخورد با مخالفان درس آموزنده دیگر این داستان است، چرا که آن ها به هنگامی که می خواستند آئین شرک آلود محیطشان را مورد انتقاد قرار دهند به دلائل منطقی متوسل می شدند که نمونه هایی از آن را در آیات 15 و 16 همین سوره خواندیم.

اصولاً اساس کار همه پیامبران و رهبران الهی در برخورد با مخالفان بحث آزاد

و منطقی بوده و توسل به زور، آن هم برای خاموش کردن آتش فتنه منحصر به مواردی بوده که بحث منطقی مؤثر نمی افتاد، یا مانع بحث های منطقی می شدند.

ی: بالآخره مسأله امکان معاد جسمانی و بازگشت انسان ها به زندگی مجدد به هنگام رستاخیز: آخرین و دهمین درسی است که این ماجرا به ما می دهد که شرح آن را در مباحث آینده به طور مبسوط مطالعه خواهیم کرد.

نمی گوئیم نکات آموزنده این داستان منحصر به این ها است، ولی حتی یکی از این " ده درس آموزنده " برای نقل چنین داستانی کافی به نظر می رسد تا چه رسد به همه آن ها.

به هر حال، هدف سرگرمی و داستان سرایی نیست، هدف ساختن انسان های مقاوم، با ایمان، آگاه و شجاع است، که یکی از طرق آن نشان دادن الگوهای اصیل در طول تاریخ پر ماجرای بشری است.

21. داستان اصحاب کهف علمی یا تاریخی؟

اشاره

سرگذشت اصحاب کهف مسلماً در هیچ یک از کتب آسمانی پیشین نبوده است (اعم از کتب اصلی و کتب تحریف یافته کنونی) و نباید هم باشد، زیرا طبق نقل تاریخ، این حادثه مربوط به قرون بعد از ظهور مسیح (علیه السلام) است.

این جریان مربوط به زمان «دکیوس» (که معرب آن «دقیانوس» است) می باشد، که در عصر او مسیحیان تحت شکنجه سختی قرار داشتند.

و به گفته مورخان اروپایی این حادثه میان سال های 49 تا 251 میلادی روی داده است، این مورخان مدت خواب آن ها را 157 سال می دانند و آن ها را به

در حالی که در میان ما به عنوان «اصحاب کهف» شناخته می شوند.

اکنون ببینیم «افسوس» کجاست و نخستین دانشمندانی که در زمینه داستان این خفتگان کتاب نوشته اند چه کسانی و در چه قرنی بوده اند: «افسوس» یا «افسس» (به ضم الف و سین) یکی از شهرهای آسیای صغیر (ترکیه کنونی که قسمتی از روم شرقی قدیم است) بوده و در نزدیکی رود کاستر در حدود 40 میلی جنوب شرقی «ازمیر» قرار داشته که پایتخت پادشاه «الونی» محسوب می شده است.

«افسوس» به خاطر معبد معروف و بت خانه «ارطامیس» که از عجائب هفتگانه جهان بوده نیز معروفیت جهانی دارد(2).

می گویند داستان اصحاب کهف برای نخستین بار در قرن پنجم میلادی به وسیله یکی از دانشمندان مسیحی به نام «ژاک» که خلیفه کلیسای سوریه بود در رساله ای که به زبان سریانی نوشته است تشریح گردید، سپس شخص دیگری به نام «گوگویوس» آن رساله را به لاتینی ترجمه نمود و نام «جلال شهداء» را بر آن گذاشت (3) و این خود می رساند که این حادثه یکی دو قرن پیش از ظهور اسلام در میان مسیحیان شهرت داشته و مورد توجه محافل کلیسایی بوده است.

البته همان طور که اشاره شد پاره ای از مشخصات آن - از جمله مقدار مدت

ص: 125

1- . خزائلی، محمد، اعلام قرآن، ص: 153.

2- . اقتباس از کتاب قاموس مقدس، ص: 87.

3- . خزائلی، محمد، اعلام قرآن، ص: 154.

خواب آن‌ها- با آن چه در منابع اسلامی آمده تفاوت دارد، زیرا قرآن صریحاً مدت خواب آن‌ها را 309 سال ذکر کرده است.

از طرفی طبق نقل «یاقوت حموی» در کتاب «معجم البلدان» (جلد دوم صفحه 806) و «ابن خردادبه» در کتاب «المسالک و الممالک» (صفحه 106 تا 110) «و ابوریحان بیرونی» در کتاب «الآثار الباقیه» (صفحه 290) جمعی از جهانگردان قدیم در شهر «آبس» غاری یافته‌اند که در آن چندین جسد خشک شده وجود داشته است و احتمال می‌دهند که این موضوع مربوط به همین داستان باشد.

از لحن آیات قرآن در سوره کهف و شان نزول‌هایی که در این زمینه در منابع اسلامی برای آیات مزبور وارد شده، استفاده می‌شود که حادثه مزبور در میان دانشمندان یهود نیز به عنوان یک حادثه تاریخی مشهور بوده است: و به این ترتیب مسلم می‌گردد که ماجرای این خواب طولانی در منابع تاریخی اقوام مختلف آمده است (1).

در مورد خواب طولانی خفتگان شهر افسوس (اصحاب کهف) که سالیان درازی بطول انجامیده ممکن است افرادی تردید کنند و آن را با موازین علمی سازگار ندانند و لذا آن را در ردیف «اسطوره‌ها و افسانه‌ها» فرض کنند زیرا:

اولاً: چنین عمر طولانی چند صد ساله برای افراد بیدار بعید است تا چه رسد به افراد خواب! ثانیاً: اگر قبول کنیم که در بیداری چنین عمری امکان پذیر است برای کسی که در خواب باشد امکان ندارد، زیرا مشکل غذا و آب پیش می‌آید که چگونه ممکن است انسانی در چنان مدتی بدون غذا و آب زنده بماند و اگر برای هر روز

ص: 126

فرضاً یک کیلو غذا و یک لیتر آب در نظر بگیریم برای عمر اصحاب کهف بیش از یکصد تن غذا و یکصد هزار لیتر آب لازم است که ذخیره کردن آن در خود بدن معنی ندارد.

ثالثاً: اگر از همه این ها صرف نظر کنیم باز این اشکال پیش می آید که ماندن بدن در شرایط یک نواخت، برای چنان مدت طولانی، به ارگانیزم آن صدمه می زند. ضایعات فراوانی بار خواهد آورد.

این ایرادها ممکن است در بدو نظر بن بن بستها و موانع غیر قابل عبوری بر سر راه این مسأله مجسم کند، در حالی که چنین نیست زیرا:

اولاً: مسأله عمر دراز مدت، یک مسأله غیر علمی نیست، چه این که می دانیم طول عمر هیچ موجود زنده ای - از نظر علمی - میزان ثابت و معینی ندارد که با فرا رسیدن آن مرگ حتمی باشد.

به عبارت دیگر درست است که نیروهای جسمی انسان هر چه باشد بالاخره محدود و پایان پذیر است، اما این سخن به آن معنی نیست که بدن یک انسان، یا موجود زنده دیگر، توانایی زیست بیش تر از مقدار عادی را ندارد و مثلاً همان طور که در طبیعت هنگامی که آب به یکصد درجه حرارت رسید می جوشد و در درجه صفر یخ می زند، انسان هم که به یکصد و پنجاه سال رسید قلب او الزاماً متوقف می گردد و مرگ او فرا می رسد.

بلکه میزان طول عمر موجودات زنده بستگی زیادی با وضع زندگی آن ها دارد و با تغییر شرایط کاملاً تغییر پذیر است گواه زنده این سخن این است که از یک طرف می بینیم هیچ یک از دانشمندان جهان میزان معینی برای عمر انسان

تعیین نکرده اند و از سوی دیگر توانسته اند در آزمایشگاه ها گاهی طول عمر بعضی از موجودات زنده را به دو یا چند برابر و گاهی به 12 برابر و بیش تر برسانند و حتی امروز به ما امیدواری می دهند که در آینده با پیدا شدن «روش های نوین عملی» عمر انسان به چندین برابر فعلی افزایش خواهد یافت، این در باره اصل مسأله طول عمر.

ثانیاً: در مورد آب و غذا در این خواب طولانی اگر خواب عادی و معمولی باشد، می توان حق را به ایراد کننده داد که این موضوع با اصول علمی سازگار نیست، زیرا سوخت و ساز بدن به هنگام خواب های گر چه عادی کمی از حال بیداری کم تر است ولی روی هم رفته برای سال های متمادی بسیار زیاد خواهد بود، اما باید توجه داشت که خواب هایی در جهان طبیعت وجود دارد که مصرف غذای بدن در آن ها بسیار ناچیز است مانند زمستان خوابی.

زمستان خوابی

بسیاری از جانداران هستند که در سرتاسر زمستان در خواب فرو می روند و باصطلاح علمی " زمستان خوابی " دارند.

در این نوع خواب ها فعالیت های حیاتی تقریباً متوقف می گردد و تنها شعله بسیار ضعیفی از آن روشن است، «قلب» تقریباً از ضربان می افتد و یا به تعبیر صحیحتر ضربان آن به قدری خفیف می شود که ابداً قابل احساس نیست.

در این گونه موارد، بدن را می توان به کوره های عظیم تشبیه کرد که به هنگام خاموش کردن آن ها "شمعکی" از آن در حال اشتعال است، واضح است که مقدار خوراکی را که آن کوره در یک روز از مواد نفتی (مثلاً) می طلبد تا شعله های عظیم خود را به آسمان بفرستد ممکن است خوراک ده ها یا صدها سال آن در حال اشتعال

شمعک بسیار کوچک باشد (البته این بستگی به شعله های عظیم حال بیداری کوره و حال شمعک آن دارد).

دانشمندان در مورد زمستان خوابی بعضی از جانداران چنین می گویند:

«اگر وزغی را که در حال زمستان خوابی است از جایش بیرون آوریم، به نظر مرده می رسد، در ششهای او هوا نیست، ضربان قلبش چنان ضعیف است که نمی توان به آن پی برد، در میان حیوانات خون سرد که زمستان خوابی دارند بسیاری از پروانه ها و حشرات و حلزون های خاکی و خزندگان را می توان نام برد. بعضی از پستانداران (خونگرم) نیز زمستان خوابی دارند، در دوران زمستان خوابی، فعالیت های حیاتی بسیار کند می شود و چربی ذخیره بدن آن ها به تدریج مصرف می گردد.»⁽¹⁾

منظور این است که یک نوع خواب داریم که در آن نیاز به غذا، فوق العاده تقلیل پیدا می کند و فعالیت های حیاتی نزدیک به صفر می رسد و اتفاقاً همین موضوع کمک به جلوگیری از فرسودگی اعضا و طول عمر این گونه جانداران می کند.

اصولاً زمستان خوابی برای این حیوانات که احتمالاً قادر بر تحصیل غذای خود در زمستان نیستند فرصت بسیار گران بهایی است.

نمونه دیگر؛ دفن مرتاضان

در مورد مرتاضان نیز دیده شده است که بعضی از آن ها را در برابر چشمان حیرت زده عده ای از افراد دیرباور، در تابوت گذارده و گاهی برای مدت یک هفته در

ص: 129

1- . اقتباس از کتاب فرهنگنامه (دائرة المعارف جدید فارسی) ماده «زمستانخوابی».

زیر خاک دفن کرده اند و پس از تمام شدن مدت مزبور بیرون آورده و ماساژ و تنفس مصنوعی داده اند تا کم کم به حال عادی بازگردد.

مسئله نیاز به غذا در این مدت اگر مهم نباشد: مسأله نیاز به اکسیژن هوا بسیار مهم است، زیرا می دانیم حساسیت سلول های مغز مخصوصاً در برابر اکسیژن. و نیازشان به این ماده حیاتی به قدری زیاد است که اگر چند دقیقه از آن محروم بمانند ضایع می شوند. حالا چطور است که جناب مرتاض کمبود اکسیژن را مثلاً برای مدتی در حدود یک هفته تحمل می کند؟

پاسخ این سؤال با توجه به توضیحی که دادیم چندان مشکل نیست، در این مدت فعالیت حیاتی بدن مرتاض «تقریباً» متوقف می گردد، بنا بر این نیاز سلول ها به اکسیژن و مصرف آن فوق العاده تقلیل می یابد، به طوری که در این مدت همان هوای محفظه تابوت برای تغذیه یک هفته سلول های تن او کافی است!

منجمد ساختن بدن انسان زنده

در مورد منجمد ساختن بدن جانداران و حتی بدن انسان (برای طولانی ساختن عمر آن ها) امروز تئوری ها و بحث های فراوانی وجود دارد که قسمتی از آن جامه عمل به خود پوشیده است.

طبق این تئوری ها، ممکن است با قرار دادن بدن انسان یا حیوانی در سرمای زیر صفر طبق روش خاصی حیات و زندگی او را متوقف ساخت، بدون این که واقعاً بمیرد و پس از مدتی که لازم باشد او را در حرارت مناسبی قرار دهند و دوباره به حال عادی بازگردد!

برای مسافرت های فضایی به کرات دور دست که احتمالاً صدها یا هزاران

سال طول می کشد طرحهایی پیشنهاد شده که یکی از آن ها همین طرح است که بدن فضانورد را در محفظه خاصی قرار دهند و آن را منجمد سازند و پس از سالیان دراز به هنگام نزدیک شدن به کرات مورد نظر، با یک سیستم خودکار، حرارت عادی به محفظه برگردد و آن ها به حال عادی در آیند، بدون آن که در حقیقت عمری تلف کرده باشند! در یکی از مجلات علمی این خبر انتشار یافت که در سال های اخیر کتابی در باره منجمد ساختن بدن انسان به خاطر یک عمر طولانی به قلم "رابرت نیلسون" منتشر شده که در جهان دانش انعکاس وسیع و دامنه داری داشته است.

در مقاله ای که در مجله مزبور در این زمینه تنظیم شده بود تصریح شده که اخیراً یک رشته خاص علمی، در میان رشته های علوم نیز به همین عنوان به وجود آمده است. در مقاله مزبور چنین می خوانیم:

«زندگی جاویدان در طول تاریخ همواره از رؤیاهای طلایی و دیرینه انسان بوده، اما اکنون این رؤیا به حقیقت پیوسته است و این امر مدیون پیشرفت های شگفت انگیز علم نوینی است که «کریونیک» نام دارد (علمی که انسان را به عوالم یخبندان می برد و از او هم چون بدن منجمد شده ای نگهداری می کند، به امید روزی که دانشمندان او را به زندگی دوباره بازگردانند).

آیا این منطق باور کردنی است؟ بسیاری از دانشمندان برجسته و ممتاز، از جهات دیگر به این مسأله می اندیشند و نشریاتی چون «لایف» و «اسکوائر» و هم چنین روزنامه های سراسر جهان شدیداً به بحث در باره این مهم پرداخته اند و از همه مهم تر این که برنامه ای هم اکنون (در این زمینه) در دست اجرا است (1).

ص: 131

چندی قبل نیز در جرائد اعلام شده بود که در میان یخهای قطبی که به گواهی قشرهای آن، مربوط به چند هزار سال قبل بوده، ماهی منجمدی پیدا شد که پس از قرار دادن آن در آب ملایم زندگی را از سر گرفت!! و در مقابل دیدگان حیرت زده ناظران شروع به حرکت کرد!

روشن است که حتی در حال انجماد دستگاه های حیاتی همانند حال مرگ به طور کامل متوقف نمی گردند، زیرا در آن صورت بازگشت به حیات ممکن نبوده بلکه فوق العاده کند می شود.

از مجموع این گفتگوها نتیجه می گیریم که متوقف ساختن یا کند کردن فوق العاده حیات، امکان پذیر است و مطالعات مختلف علمی، امکان آن را از جهات گوناگون تأیید کرده است.

و در این حال مصرف غذای بدن تقریباً به صفر می رسد و ذخیره ناچیز موجود در بدن می تواند برای زندگی بطی ء آن در سال های دراز کافی باشد.

اشتباه نشود هرگز نمی خواهیم جنبه اعجاز خواب اصحاب کهف را با این سخنان انکار کنیم بلکه می خواهیم آن را از نظر علمی به ذهن نزدیک نماییم.

زیرا مسلماً خواب اصحاب کهف یک خواب عادی و معمولی، مانند خواب های شبانه، ما نبوده است، خوابی بوده که جنبه استثنایی داشته است، بنا بر این جای تعجب نیست که آن ها (به اراده خداوند) در خواب طولانی فرو روند، نه گرفتار کمبود غذا شوند و نه ارگانیزم بدن آن ها صدمه ببیند! جالب این که از آیات سوره کهف در باره سرگذشت آن ها برمی آید که طرز خواب آن ها با خواب های معمولی فرق بسیار داشته است: «و تَحْسَبُهُمْ آيَاطًا وَّهُمْ رُقُودٌ... لَوِ اَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ

لَوَيْتَ مِنْهُمْ فَرَاراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعباً؛ «آن‌ها چنان به نظر می‌رسیدند که گویا بیدارند (چشمشان باز بود) اگر آن‌ها را مشاهده می‌کردی از وحشت فرار می‌نمودی و ترس سراسر وجود تو را فرا می‌گرفت».

این آیه گواه بر آن است که آن‌ها یک خواب عادی نداشته‌اند، بلکه خوابی شبیه حالت یک مرده- با چشم گشوده!- داشته‌اند.

بعلاوه قرآن می‌گوید: «نور آفتاب بدرون غار آن‌ها نمی‌تابید» و با توجه به این که غار آن‌ها احتمالاً در یکی از ارتفاعات آسیای صغیر در منطقه سردی بوده، شرایط استثنایی خواب آن‌ها واضحتر می‌شود، از سوی دیگر قرآن می‌گوید:

«وَنُقَلِّبُهمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ»؛ (1)

«ما آن‌ها را به سوی راست و چپ برمی‌گردانیدیم.» و این نشان می‌دهد که آن‌ها در حال یک نواختی کامل نبوده‌اند و عوامل مرموزی که هنوز برای ما ناشناخته مانده است! (احتمالاً در هر سال یک بار) آن‌ها را به سمت راست و چپ می‌گردانده است تا به ارگانیزم بدن آن‌ها صدمه ای وارد نشود.

اکنون که این بحث علمی به قدر کافی روشن شد نتیجه‌گیری از آن، در بحث معاد نیاز به گفتگوی زیادی ندارد، زیرا بیدار شدن پس از آن خواب طولانی بی‌شباهت به زنده شدن پس از مرگ نیست و امکان و تحقق معاد را به ذهن نزدیک می‌کند (2). (3)

ص: 133

1- . كهف / 18.

2- . برای توضیح بیش‌تر در این زمینه‌ها به کتاب «معاد و جهان پس از مرگ» مراجعه فرمائید.

3- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 387.

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا * إِنَّا مَكَنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا * فَاتَّبَعَ سَبَبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا»؛ (1)

«ما به او در روی زمین، قدرت و حکومت دادیم؛ و اسباب هر چیز را در اختیارش گذاشتیم. او از این اسباب، (پیروی و استفاده) کرد... تا به غروب گاه آفتاب رسید؛ (در آن جا) احساس کرد (و در نظرش مجسم شد) که خورشید در چشمه تیره و گل آلودی فرو می رود؛ و در آن جا قومی را یافت؛ گفتیم: ای ذوالقرنین! آیا می خواهی (آنان) را مجازات کنی و یا روش نیکویی در مورد آن ها انتخاب نمایی؟»

تفسیر

سرگذشت عجیب ذوالقرنین

در آغاز بحث درباره اصحاب کهف گفتیم که گروهی از قریش به این فکر افتادند که پیامبر اسلام را به اصطلاح آزمایش کنند، پس از مشاوره با یهود مدینه سه مسأله طرح کردند: یکی تاریخچه اصحاب کهف، دیگری مسأله روح و سوم سرگذشت ذوالقرنین که پاسخ مسأله روح در سوره اسراء آمده و پاسخ دو سؤال دیگر در همین سوره کهف.

اکنون نوبت داستان ذوالقرنین است:

ص: 134

همان گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم در خود سوره کهف اشاره به سه داستان شده که هر چند ظاهراً با هم مختلفند اما دارای یک قدر مشترک می باشند، (داستان اصحاب کهف و موسی و خضر و ذو القرنین) این هر سه مشتمل بر مسائلی است که ما را از محدوده زندگی معمولی بیرون می برد و نشان می دهد که عالم و حقایق آن منحصر به آن چه می بینیم و به آن خو گرفته ایم نیست.

داستان ذو القرنین در باره کسی است که افکار فلاسفه و محققان را از دیر زمان تاکنون به خود مشغول داشته و برای شناخت او تلاش فراوان کرده اند.

ما نخست به تفسیر آیات مربوط به ذو القرنین - که مجموعاً 16 آیه است می پردازیم که قطع نظر از شناخت تاریخی شخص او خود درسی است بسیار آموزنده و پر از نکته ها.

سپس برای شناخت شخص او با استفاده از قرائن موجود در این آیات و روایات و گفتار مورخان وارد بحث می شویم.

و به تعبیر دیگر ما نخست از «شخصیت» او سخن می گوئیم و آن چه از نظر قرآن اهمیت دارد همان موضوع اول است.

نخستین آیه می گوید: «از تو در باره ذو القرنین سؤال می کنند»؛ «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقُرْنَيْنِ».

«بگو به زودی گوش های از سرگذشت او را برای شما بازگو می کنم»؛ «قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا»؛ تعبیر به «ساتلوا» با توجه به این که «سین» معمولاً برای آینده نزدیک است، در حالی که در این مورد پیامبر (صلی الله علیه و اله) بلافاصله از ذو القرنین سخن می گوید ممکن است برای رعایت ادب در سخن بوده باشد، ادبی که آمیخته با

ترک عجله و شتابزدگی است، ادبی که مفهومش دریافت سخن از خدا و سپس بیان برای مردم است.

و به هر حال آغاز این آیه نشان می دهد که داستان ذو القرنین در میان مردم قبلاً مطرح بوده منتها اختلافات یا ابهاماتی آن را فراگرفته بود، به همین دلیل از پیامبر (صلی الله علیه و اله) توضیحات لازم را در این زمینه خواستند.

سپس اضافه می کند «ما در روی زمین او را تمکین دادیم» (قدرت و ثبات و نیرو و حکومت بخشیدیم)؛ «إِنَّا مَكْنَأُ لَهُ فِي الْأَرْضِ».

«و اسباب هر چیز را در اختیارش نهادیم»؛ «وَ آتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَدّاً»؛ گر چه بعضی از مفسران خواسته اند مفهوم «سبب» را که در اصل به معنی طنابی است که به وسیله آن از درختان نخل بالا می روند و سپس به هر گونه وسیله اطلاق شده- در مفهوم خاصی محدود کنند، ولی پیدا است که آیه کاملاً مطلق است و مفهوم وسیعی دارد و نشان می دهد که خداوند اسباب وصول به هر چیزی را در اختیار ذو القرنین گذارده بود: عقل و درایت کافی، مدیریت صحیح، قدرت و قوت، لشکر و نیروی انسانی و امکانات مادی خلاصه آن چه از وسائل معنوی و مادی برای پیشرفت و رسیدن به هدفها لازم بود در اختیار او نهادیم.

«او هم از این وسائل استفاده کرد (فاتح سببا). تا به غروبگاه آفتاب رسید»؛ «حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ».

«در آن جا احساس کرد که خورشید در چشمه یا دریای تیره و گل آلودی فرو می رود»؛

«وَجَدَهَا تَعْرُبُ فِي عَيْنِ حَمِيَّةٍ»؛ (1) «و در آن جا گروهی از انسان ها را یافت» (که مجموعه ای از انسان های نیک و بد بودند)؛ «و وَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا».

(به ذوالقرنین گفتیم: آیا می خواهی آن ها را مجازات کنی و یا طریقه نیکویی را در میان آن ها انتخاب نمایی)؛ «قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتُ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تَتَّخِذُ فِيهِمْ حُسْنًا»؛ (2) بعضی از مفسران از تعبیر «قلنا» (ما به ذوالقرنین گفتیم) می خواهند نبوت او را استفاده کنند، ولی این احتمال نیز وجود دارد که منظور از این جمله الهام قلبی باشد که در مورد غیر پیامبران نیز وجود داشته اما نمی توان انکار کرد که این تعبیر بیش تر نبوت را در نظر انسان مجسم می کند. (3)

23. ذوالقرنین و نجات مردم، از اشارات زمان

قرآن می فرماید:

«قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكَرًا * وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا * ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبِيلًا * كَذَلِكَ وَقَدْ

ص: 137

1- «حمئة» در اصل به معنی گل سیاه بدبو، و یا به تعبیر دیگر «لجن» است و این نشان می دهد که سرزمینی را که ذوالقرنین به آن رسیده بود دارای لجنزارهای فراوان بود، به طوری که ذوالقرنین به هنگام غروب آفتاب احساس می کرد خورشید در آن لجنزارها فرو می رود، همان گونه که همه مسافران دریا و ساحل نشینان چنین احساسی را در باره خورشید دارند که در دریا غروب می کند و یا از دریا سر برمی آورد.

2- جمله «إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ...» به نظر می رسد که یک جمله استفهامیه باشد هر چند ظاهر آن خبریه است.

3- مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 526.

أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا * ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا»؛ (1) «ذوالقرنین گفت: اما کسی را که ستم کرده است، مجازات خواهیم کرد؛ سپس به سوی پروردگارش باز می گردد و خدا او را مجازات شدیدی خواهد کرد! و اما کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد، پاداشی نیکوتر خواهد داشت؛ و ما دستور آسانی به او خواهیم داد. سپس (بار دیگر) از اسبابی (که در اختیار داشت) بهره گرفت... تا به خاستگاه خورشید رسید؛ (در آن جا) دید خورشید بر جمعیتی طلوع می کند که در برابر (تابش) آفتاب، پوششی برای آن ها قرار نداده بودیم (و هیچ گونه سایبانی نداشتند). (آری) این چنین بود (کار ذوالقرنین)! و ما به خوبی از امکاناتی که نزد او بود آگاه بودیم! (باز) از اسباب مهمی (که در اختیار داشت) استفاده کرد... (و هم چنان به راه خود ادامه داد) تا به میان دو کوه رسید؛ و در کنار آن دو (کوه) قومی را یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند (وزبانشان مخصوص خودشان بود)!!»

در این هنگام آن جمعیت که از ناحیه دشمنان خون خوار و سرسختی به نام یاجوج و ماجوج در عذاب بودند، مقدم ذوالقرنین را که دارای قدرت و امکانات عظیمی بود، غنیمت شمردند، دست به دامن او زدند و «گفتند: ای ذوالقرنین! یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می کنند، آیا ممکن است ما هزینه ای در اختیار تو بگذاریم که میان ما و آن ها سدی ایجاد کنی؟» «قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَاجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا».

این گفتار آن ها، با این که حد اقل زبان ذوالقرنین را نمی فهمیدند ممکن

ص: 138

است از طریق علامت و اشاره بوده باشد و یا لغت بسیار ناقصی که نمی توان آن را به حساب آورد.

این احتمال را نیز داده اند که تفاهم میان آن ها به وسیله بعضی از مترجمین یا به الهام الهی، هم چون سخن گفتن بعضی از پرندگان با سلیمان، بوده است.

به هر حال از این جمله استفاده می شود که آن جمعیت از نظر امکانات اقتصادی وضع خوبی داشتند، اما از نظر صنعت و فکر و نقشه ناتوان بودند، لذا حاضر شدند هزینه این سد مهم را بر عهده گیرند مشروط بر این که ذو القرنین طرح و ساختمان آن را پذیرا گردد.

در مورد «یاجوج» و «مأجوج» به خواست خدا در پایان این بحث سخن خواهیم گفت.

اما ذو القرنین در پاسخ آن ها «چنین اظهار داشت که آن چه را خدا در اختیار من گذارده (از آن چه شما می خواهید بگذارید) بهتر است» و نیازی به کمک مالی شما ندارم؛ «قَالَ مَا مَكْنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ».

«مرا با نیرویی یاری کنید، تا میان شما و این دو قوم مفسد، سد نیرومندی ایجاد کنم»؛ «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا».

«ردم» (بر وزن مرد) در اصل به معنی پرکردن شکاف به وسیله سنگ است، ولی بعداً به معنی وسیعتری که شامل هر گونه سد و حتی شامل وصله کردن لباس می شود گفته شده است.

جمعی از مفسران معتقدند که «ردم» به سد محکم و نیرومند گفته می‌شود (1) و طبق این تفسیر ذو القرنین به آن‌ها قول داد که بیش از آن چه انتظار دارند بنا کند.

ضمناً باید توجه داشت که سد (بر وزن قد) و سد (بر وزن خود) به یک معنی است و آن حائلی است که میان دو چیز ایجاد می‌کنند، ولی به گفته «راغب» در مفردات بعضی میان این دو فرق گذاشته‌اند، اولی را مصنوع انسان و دومی را حائل‌های طبیعی دانسته‌اند.

سپس چنین دستور داد: «قطعاً بزرگ آهن برای من بیاورید»؛ «آتونی زُبْرَ الْحَدِيدِ».

«زبر» جمع «زبرة» (بر وزن غرغه) به معنی قطعات بزرگ و ضخیم آهن است.

هنگامی که قطعات آهن آماده شد، دستور چیدن آن‌ها را به روی یکدیگر صادر کرد «تا کاملاً میان دو کوه را پوشاند»؛ «حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ».

«صدف» در این جا به معنی کناره کوه است و از این تعبیر روشن می‌شود که میان دو کناره کوه شکافی بوده که یا جوج و مأجوج از آن وارد می‌شدند، ذو القرنین تصمیم داشت آن را پر کند.

به هر حال سومین دستور ذو القرنین این بود که به آن‌ها «گفت مواد آتشنا (هیزم و مانند آن) بیاورید و آن را در دو طرف این سد قرار دهید و با وسائلی که در اختیار دارید» در آن آتش بدمید تا قطعات آهن را، سرخ و گداخته کرد؛ «قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا».

در حقیقت او می‌خواست، از این طریق قطعات آهن را به یکدیگر پیوند دهد و سد یکپارچه‌ای بسازد و با این طرح عجیب، همان کاری را که امروز به وسیله

ص: 140

1- «آلوسی» در «روح المعانی» و «فیض کاشانی» در تفسیر «صافی» و «فخر رازی» در «تفسیر کبیر».

جوشکاری انجام می دهند انجام داد، یعنی به قدری حرارت به آهنها داده شد که کمی نرم شدند و به هم جوش خوردند!

سرانجام آخرین دستور را چنین صادر کرد: «گفت مس ذوب شده برای من بیاورید تا بروی این سد بریزم»؛ «قَالَ أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا».

و به این ترتیب مجموعه آن سد آهنین را با لایه ای از مس پوشانید و آن را از نفوذ هوا و پوسیدن حفظ کرد!

بعضی از مفسران نیز گفته اند که در دانش امروز به اثبات رسیده که اگر مقداری مس به آهن اضافه کنند مقاومت آن را بسیار زیادتر می کند، ذوالقرنین چون از این حقیقت آگاه بود اقدام به چنین کاری کرد.

ضمناً مشهور در معنی "قطر" همان است که گفتیم (مس مذاب) ولی بعضی از مفسران آن را به «روی مذاب» تفسیر کرده اند که خلاف معروف است. (1)

24. ذوالقرنین و ساخت سد آهنین

اشاره

قرآن می فرماید:

«قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا * قَالَ مَا مَكْنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا * أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا * فَمَا اسَّ طَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسَّ تَطَاعُوا لَهُ نَبَأًا * قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا»؛ (2)

«آن

ص: 141

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 534.

2- . کهف / 94 الی 9.

گروه به او) گفتند: ای ذو القرنین یا جوج و مأجوج در این سرزمین فساد می کنند؛ آیا ممکن است ما هزینه ای برای تو قرار دهیم، که میان ما و آن ها سدّی ایجاد کنی؟! (ذو القرنین) گفت: آن چه پروردگارم در اختیار من گذارده، بهتر است (از آن چه شما پیشنهاد می کنید)! مرا با نیرویی یاری دهید، تا میان شما و آن ها سدّ محکمی قرار دهم! قطعات بزرگ آهن برایم بیاورید (و آن ها را روی هم بچینید)! تا وقتی که کاملاً میان دو کوه را پوشانید، گفت: (در اطراف آن آتش بیفروزید، و) در آن بدمید! (آن ها دمیدند) تا قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد و گفت: (اکنون) مس مذاب برایم بیاورید تا بر روی آن بریزم! (سرانجام چنان سدّ نیرومندی ساخت) که آن ها [طایفه یا جوج و مأجوج] قادر نبودند از آن بالا روند؛ و نمی توانستند نقبی در آن ایجاد کنند. (آن گاه) گفت: این از رحمت پروردگار من است! اما هنگامی که وعده پروردگارم فرارسد، آن را در هم می کوبد؛ و وعده پروردگارم حق است!

در این هنگام آن جمعیت که از ناحیه دشمنان خون خوار و سرسختی به نام یا جوج و مأجوج در عذاب بودند، مقدم ذو القرنین را که دارای قدرت و امکانات عظیمی بود، غنیمت شمردند، دست به دامن او زدند و «گفتند: ای ذو القرنین! یا جوج و مأجوج در این سرزمین فساد می کنند، آیا ممکن است ما هزینه ای در اختیار تو بگذاریم که میان ما و آن ها سدّی ایجاد کنی»؛ «قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا».

این گفتار آن ها، با این که حد اقل زبان ذو القرنین را نمی فهمیدند ممکن است از طریق علامت و اشاره بوده باشد و یا لغت بسیار ناقصی که نمی توان آن را به حساب آورد.

این احتمال را نیز داده اند که تفاهم میان آن ها به وسیله بعضی از مترجمین یا به الهام الهی، هم چون سخن گفتن بعضی از پرندگان با سلیمان، بوده است.

به هر حال از این جمله استفاده می شود که آن جمعیت از نظر امکانات اقتصادی وضع خوبی داشتند، اما از نظر صنعت و فکر و نقشه ناتوان بودند، لذا حاضر شدند هزینه این سد مهم را بر عهده گیرند مشروط بر این که ذو القرنین طرح و ساختمان آن را پذیرا گردد.

در مورد «یأجوج» و «مأجوج» به خواست خدا در پایان این بحث سخن خواهیم گفت.

اما ذو القرنین در پاسخ آن ها «چنین اظهار داشت که آن چه را خدا در اختیار من گذارده (از آن چه شما می خواهید بگذارید) بهتر است» و نیازی به کمک مالی شما ندارم؛ «قَالَ مَا مَكْنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ». «مرا با نیرویی یاری کنید، تا میان شما و این دو قوم مفسد، سد نیرومندی ایجاد کنم»؛ «فَأَعْيُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا».

«ردم» (بر وزن مرد) در اصل به معنی پرکردن شکاف به وسیله سنگ است، ولی بعداً به معنی وسیعتری که شامل هر گونه سد و حتی شامل وصله کردن لباس می شود گفته شده است.

جمعی از مفسران معتقدند که «ردم» به سد محکم و نیرومند گفته می شود (1) و طبق این تفسیر ذو القرنین به آن ها قول داد که بیش از آن چه انتظار دارند بنا کند.

ضمناً باید توجه داشت که سد (بر وزن قد) و سد (بر وزن خود) به یک معنی

ص: 143

1- «آلوسی» در «روح المعانی» و «فیض کاشانی» در تفسیر «صافی» و «فخر رازی» در «تفسیر کبیر».

است و آن حائلی است که میان دو چیز ایجاد می کنند، ولی به گفته «راغب» در مفردات بعضی میان این دو فرق گذاشته اند، اولی را مصنوع انسان و دومی را حائل های طبیعی دانسته اند.

سپس چنین دستور داد: «قطعاً بزرگ آهن برای من بیاورید»؛ «آتونی زُبْرَ الْحَدِيدِ».

«زبر» جمع «زبرة» (بر وزن غرغه) به معنی قطعات بزرگ و ضخیم آهن است.

هنگامی که قطعات آهن آماده شد، دستور چیدن آن ها را به روی یکدیگر صادر کرد «تا کاملاً میان دو کوه را پوشاند»؛ «حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ».

«صدف» در این جا به معنی کناره کوه است و از این تعبیر روشن می شود که میان دو کناره کوه شکافی بوده که یا جوج و مأجوج از آن وارد می شدند، ذو القرنین تصمیم داشت آن را پر کند.

به هر حال سومین دستور ذو القرنین این بود که به آن ها گفت مواد آتشنا (هیزم و مانند آن) بیاورید و آن را در دو طرف این سد قرار دهید و با وسائلی که در اختیار دارید «در آن آتش بدمید تا قطعات آهن را، سرخ و گداخته کرد»؛ «قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا».

در حقیقت او می خواست، از این طریق قطعات آهن را به یکدیگر پیوند دهد و سد یکپارچه ای بسازد و با این طرح عجیب، همان کاری را که امروز به وسیله جوشکاری انجام می دهند انجام داد، یعنی به قدری حرارت به آهنها داده شد که کمی نرم شدند و به هم جوش خوردند!

سرانجام آخرین دستور را چنین صادر کرد: «گفت مس ذوب شده برای من بیاورید تا بروی این سد بریزم»؛ «قَالَ أَتُونِي أَفْرَغَ عَلَيْهِ قَطْرًا».

و به این ترتیب مجموعه آن سد آهنین را با لایه ای از مس پوشانید و آن را از نفوذ هوا و پوسیدن حفظ کرد!

بعضی از مفسران نیز گفته اند که در دانش امروز به اثبات رسیده که اگر مقداری مس به آهن اضافه کنند مقاومت آن را بسیار زیادتر می کند، ذو القرنین چون از این حقیقت آگاه بود اقدام به چنین کاری کرد.

ضمناً مشهور در معنی «قطر» همان است که گفتیم (مس مذاب) ولی بعضی از مفسران آن را به «روی مذاب» تفسیر کرده اند که خلاف معروف است.

سرانجام این سد به قدری نیرومند و مستحکم شد که «آن گروه مفسد، قادر نبودند از آن بالا بروند و نه قادر بودند در آن نقبی ایجاد کنند»؛ «فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا».

در این جا ذو القرنین با این که کار بسیار مهمی انجام داده بود و طبق روش مستکبران می بایست به آن مباحثات کند و بر خود بیالد و یا متنی بر سر آن گروه بگذارد، اما چون مرد خدا بود، با نهایت ادب چنین «اظهار داشت که این از رحمت پروردگار من است»؛ «قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي».

اگر علم و آگاهی دارم و به وسیله آن می توانم چنین گام مهمی بردارم از ناحیه خدا است و اگر قدرت و نفوذ سخن دارم آن هم از ناحیه او است.

و اگر چنین مصالحی در اختیار من قرار گرفت آن هم از برکت رحمت واسعه پروردگار است، من چیزی از خود ندارم که بر خویشتم ببالم و کار مهمی نکرده ام که

بر گردن بندگان خدا منت گذارم! سپس این جمله را اضافه کرد که گمان نکنید این یک سد جاودانی و ابدی است نه «هنگامی که فرمان پروردگارم فرارسد آن را درهم می کوبد و به یک سرزمین صاف و هموار مبدل می سازد!»؛ «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءً».

«و این وعده پروردگار من حق است»؛ «وَ كَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا».

ذو القرنین در این گفتارش به مسأله فناء دنیا و درهم ریختن سازمان آن در آستانه رستاخیز اشاره می کند.

اما بعضی مفسران، وعده خدا را اشاره به پیشرفت های علمی بشر می دانند که با آن دیگر سد غیر قابل عبور مفهومی ندارد، وسائل هوایی، هم چون هواپیماها، هلیکوپترها و مانند آن تمام این موانع را برمی دارد. ولی این تفسیر بعید به نظر می رسد.

نکته ها

1. نکات آموزنده این داستان تاریخی

البته در این که ذو القرنین که بود؟ و سفرهای او به شرق و غرب چگونه صورت گرفت؟ و سدی را که او ساخته در کجا است؟ و مانند این ها بعداً به خواست خدا بحث خواهیم کرد، ولی قطع نظر از جنبه های تطبیقی تاریخی، خود این داستان به طور سرریسته دارای نکات آموزنده فراوانی است که توجه به آن از هر چیز لازمتر و در واقع هدف اصلی قرآن را تشکیل می دهد.

1. نخستین درسی را که به ما می آموزد این است که در جهان هیچ کاری بدون توسل به اسباب امکان ندارد، لذا خدا برای پیشرفت کار ذو القرنین «اسباب»

پیشرفت و پیروزی را به او داد (وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا) و او هم به خوبی از این اسباب بهره گرفت (فاتبع سببا) بنا بر این، آن ها که انتظار دارند بدون تهیه اسباب لازم به پیروزی برسند به جایی نخواهند رسید حتی اگر ذو القرنین باشند!

2. هر چند غروب خورشید در چشم های گل آلود قطعاً جنبه خطای باصره داشت، ولی با این حال نشان می دهد که ممکن است خورشید با آن عظمت به وسیله چشمه گل آلودی پوشانده گردد همان گونه که یک انسان با عظمت و یک شخصیت والا مقام گاه بر اثر یک لغزش بکلی سقوط می کند و شخصیتش در دیده ها غروب خواهد کرد.

3. هیچ حکومتی نمی تواند بدون تشویق خادمان و مجازات و کیفر خطاکاران به پیروزی برسد، این همان اصلی است که ذو القرنین از آن به خوبی استفاده کرد و گفت: «آن ها را که ظلم و ستم کرده اند مجازات خواهیم کرد و آن ها را که ایمان و عمل صالح دارند به نحوی شایسته و نیکویی پاداش خواهیم داد».

علی (علیه السلام) در فرمان معروفش به «مالک اشتر» که یک دستور العمل جامع کشورداری است می فرماید:

«و لا یكون المحسن و المسیء عندک بمنزلة سواء، فان فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریبا لاهل الاسائة علی الاسائة؛ هیچ گاه نباید نیکوکار و بدکار در نظر تو یکسان باشند، زیرا این امر سبب می شود که نیکوکاران به کار خود بی رغبت شوند و بدکاران جسور و بی پروا.»⁽¹⁾

4. تکلیف شاق هرگز مناسب یک حکومت عدل الهی نیست و به همین

ص: 147

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، نامه 53.

دلیل ذو القرنین بعد از آن که تصریح کرد من ظالمان را مجازات خواهم کرد و صالحان را پاداش نیکو خواهم داد، اضافه نمود «من برنامه سهل و آسانی به آن ها پیشنهاد خواهم کرد» (تا توانایی انجام آن را از روی میل و رغبت و شوق داشته باشند).

5. یک حکومت فراگیر نمی تواند نسبت به تفاوت و تنوع زندگی مردم و شرائط مختلف آن ها بی اعتنا باشد، به همین دلیل ذو القرنین که صاحب یک حکومت الهی بود به هنگام برخورد با اقوام گوناگون که هر کدام زندگی مخصوص به خود داشتند متناسب با آن رفتار کرد و همه رازیر به آل پر خود گرفت.

6. ذو القرنین حتی جمعیتی را که به گفته قرآن سخنی نمی فهمیدند (لا یکادونَ یفقهونَ قَوْلًا). از نظر دور نداشت و با هر وسیله ممکن بود به درد دل آن ها گوش فرا داد و نیازشان را بر طرف ساخت و میان آن ها و دشمنان سرسختشان سد محکمی ساخت و با این که به نظر نمی رسد یک چنین جمعیت عقب افتاده ای هیچ گونه نفعی برای حکومت داشته باشند، بدون هر گونه چشم داشت به اصلاح کارشان پرداخت.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

«اسماع الاصم من غیر تضجر صدقة هنیئة؛ بلند سخن گفتن آن چنان که شخص ناشنوا بشنود مشروط بر این که توأم با اظهار ناراحتی نباشد هم چون صدقه گوارایی است.»⁽¹⁾

7. امنیت، نخستین و مهم ترین شرط یک زندگی سالم اجتماعی است، به همین جهت «ذو القرنین» برای فراهم کردن آن نسبت به قومی که مورد تهدید

ص: 148

1- . قمی، عباس، سفینة البحار، ج 2، لفظ «صمم».

قرار گرفته بودند پرزحمت ترین کارها را بر عهده گرفت و برای جلوگیری از مفسدان از نیرومندترین سدها استفاده کرد، سدی که در تاریخ ضرب المثل شده و سنبل استحکام و دوام و بقاء است، می گویند «هم چون سد اسکندرا!» (هر چند ذو القرنین اسکندر نبود).

اصولاً تا جلو مفسدان را با قاطعیت و به وسیله نیرومندترین سدها نگیرند جامعه روی سعادت نخواهد دید.

و به همین دلیل ابراهیم (علیه السلام) هنگام بنای کعبه نخستین چیزی را که از خدا برای آن سرزمین تقاضا کرد نعمت‌انیت بود؛ «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا»؛ (1) و نیز به همین دلیل سخت ترین مجازات ها در فقه اسلامی برای کسانی در نظر گرفته شده است که امنیت جامعه را به خطر می افکنند.

8. درس دیگری که از این ماجرای تاریخی می توان آموخت این است که صاحبان اصلی درد، باید در انجام کار خود شریک باشند که «آه صاحب درد را باشد اثر»، لذا ذو القرنین به گروهی که از هجوم اقوام وحشی شکایت داشتند نخست دستور داد قطعات آهن بیاورند، بعد از آن دستور آتش افروختن در اطراف سد آهنین برای جوش خوردن و بعد از آن دستور تهیه مس مذاب برای پوشاندن آهن با لایه ای از مس داد، اصولاً کاری که با شرکت صاحبان اصلی درد پیش می رود هم به بروز استعدادهای آن ها کمک می کند و هم نتیجه حاصل شده را ارج می نهند و در حفظ آن می کوشند، چرا که در ساختن آن تحمل رنج فراوان کرده اند.

ضمناً به خوبی روشن می شود که حتی یک ملت عقب افتاده هنگامی که

ص: 149

از طرح و مدیریت صحیح برخوردار شود می تواند دست به چنان کار مهم و محیر- العقولی بزند.

9. یک رهبر الهی باید بی اعتنا به مال و مادیات باشد و به آن چه خدا در اختیارش گذارده قناعت کند، لذا می بینیم ذو القرنین بر خلاف روش سلاطین که حرص و ولع عجیب به اندوختن اموال از هر جا و هر کس دارند هنگامی که پیشنهاد اموالی به او شد نپذیرفت و گفت: «ما مَكْنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ»؛ «آن چه پروردگارم در اختیار من نهاده بهتر است».

در قرآن مجید کراراً در داستان انبیاء می خوانیم: که آن ها یکی از اساسی ترین سخنهایشان این بود که ما در برابر دعوت خود هرگز اجر و پاداش و مالی از شما مطالبه نمی کنیم.

در یازده مورد از قرآن مجید این مطلب در باره پیامبر اسلام و یا انبیاء پیشین به چشم می خورد، گاهی با این جمله ضمیمه است که «پاداش ما تنها بر خدا است» (و گاهی بدون آن و گاه دوستی اهل بیت خود را که خود پایه ای برای رهبری آینده بوده است به عنوان پاداش ذکر کرده اند)؛ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى».

10. محکم کاری از هر نظر درس دیگر این داستان است، ذو القرنین در بنای سد از قطعات بزرگ آهن استفاده کرد و برای این که این قطعات کاملاً به هم جوش بخورند، آن ها را در آتش گذاخت و برای این که عمر سد طولانی باشد و در برابر تصرف هوا و رطوبت و باران مقاومت کند آن را با لایه ای از مس پوشاند تا از پوسیدگی آهن جلوگیری کند.

11. انسان هر قدر قوی و نیرومند و متمکن و صاحب قدرت شود و از عهده

انجام کارهای بزرگ برآید باز هرگز نباید به خود ببالد و مغرور گردد این همان درس دیگری است که ذو القرنین به همگان تعلیم می دهد. او در همه جا به قدرت پروردگار تکیه می کرد، بعد از اتمام سد گفت: «هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» و به هنگامی که پیشنهاد کمک مالی به او می کنند می گوید: «مَا مَكْنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ» و بالاخره هنگامی که از فنای این سد محکم سخن می گوید باز تکیه گاه او وعده پروردگارش می باشد.

12. همه چیز زائل شدنی است و محکم ترین بناهای این جهان سرانجام خلل خواهد یافت، هر چند از آهن و فولاد یک پارچه باشد. این آخرین درس در این ماجرا است درسی است برای همه آن ها که عملاً دنیا را جاودانی می دانند، آن چنان در جمع مال و کسب مقام، بی قید و شرط و حریصانه می کوشند که گویی هرگز مرگ و فنایی وجود ندارد، با این که سد ذو القرنین که سهل است خورشید با آن عظمتش نیز سرانجام فانی و خاموش می شود و کوه ها با تمام صلابتی که دارند متلاشی می گردند و از هم می پاشند، انسان که در این میان از همه آسیب پذیرتر است.

آیا اندیشه در این واقعیت نیست که جلوی خود کامگی ها را بگیرد.

2. ذو القرنین که بود؟

در این که ذو القرنین که در قرآن مجید آمده از نظر تاریخی چه کسی بوده است و بر کدام یک از مردان معروف تاریخ منطبق می شود؟ در میان مفسران گفتگو بسیار است، نظرات مختلفی در این زمینه ابراز شده که مهم ترین آن ها سه نظریه زیر است.

اول: بعضی معتقدند او کسی جز «اسکندر مقدونی» نیست، لذا بعضی او را به

نام اسکندر ذو القرنین می خوانند و معتقدند که او بعد از مرگ پدرش بر کشورهای روم و مغرب و مصر تسلط یافت و شهر اسکندریه را بنامود، سپس شام و بیت المقدس را در زیر سیطره خود گرفت و از آن جا به ارمنستان رفت، عراق و ایران را فتح کرد، سپس قصد «هند» و «چین» نمود و از آن جا به خراسان بازگشت شهرهای فراوانی بنا نهاد و به عراق آمد و بعد از آن در شهر «زور» بیمار شد و از دنیا رفت و به گفته بعضی بیش از 36 سال عمر نکرد، جسد او را به اسکندریه بردند در آن جا دفن نمودند(1).

دوم: جمعی از مورخین معتقدند ذو القرنین یکی از پادشاهان «یمن» بوده (پادشاهان یمن به نام «تبع» خوانده می شدند که جمع آن «تباعه» است).

از جمله «اصمعی» در تاریخ عرب قبل از اسلام و «ابن هشام» در تاریخ معروف خود به نام «سیره» و «ابوریحان بیرونی» در «الآثار الباقیه» را می توان نام برد که از این نظریه دفاع کرده اند.

حتی در اشعار «حمیری ها» (که از اقوام یمن بودند) و بعضی از شعرای جاهلیت اشعاری دیده می شود که در آن ها افتخار به وجود «ذو القرنین» کرده اند(2).

طبق این فرضیه، سدی را که ذو القرنین ساخته همان سد معروف «مارب» است.

سومین نظریه که ضمناً جدیدترین آن ها محسوب می شود همانست که

ص: 152

1- ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 1، ص: 287؛ بعضی معتقدند نخستین کسی که این نظریه را ابراز کرده شیخ ابوعلی سینا در کتاب الشفاء بوده است.

2- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، ج 13، ص: 414.

دانشمند معروف اسلامی «ابو الکلام آزاد» که روزی وزیر فرهنگ کشور هند بود، در کتاب محققانه ای که در این زمینه نگاشته است آمده (1).

طبق این نظریه ذو القرنین همان «کورش کبیر» پادشاه هخامنشی است.

از آن جا که نظریه اول و دوم تقریباً هیچ مدرک قابل ملاحظه تاریخی ندارد و از آن گذشته، نه اسکندر مقدونی دارای صفاتی است که قرآن برای ذو القرنین شمرده و نه هیچ یک از پادشاهان یمن.

به علاوه «اسکندر مقدونی» سد معروفی نساخته، اما «سد مارب» در «یمن» سدی است که با هیچ یک از صفاتی که قرآن برای سد ذو القرنین ذکر کرده است تطبیق نمی کند، زیرا سد ذو القرنین طبق گفته قرآن از آهن و مس ساخته شده بود و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی بوده، در حالی که سد مارب از مصالح معمولی و به منظور جمع آوری آب و جلوگیری از طغیان سیلاب ها ساخته شده بود، که شرح آن را قرآن در سوره «سبا» بیان کرده است.

به همین دلیل بحث را بیش تر روی نظریه سوم متمرکز می کنیم و در این جا لازم می دانیم به چند امر دقیقاً توجه شود:

الف: نخستین مطلبی که در این جا جلب توجه می کند این است که «ذو القرنین» (صاحب دو قرن) چرا به این نام نامیده شده است؟

بعضی معتقدند این نامگذاری به خاطر آن است که او به شرق و غرب عالم رسید که عرب از آن تعبیر به قرنی الشمس (دو شاخ آفتاب) می کند.

ص: 153

1- . این کتاب به فارسی ترجمه شده و به نام «ذو القرنین یا کورش کبیر» انتشار یافته، و بسیاری از مفسران و مورخان معاصر، این نظریه را با لحن موافق در کتاب های خود مشروحاً آورده اند.

بعضی دیگر معتقدند که این نام به خاطر این بود که دو قرن زندگی یا حکومت کرد و در این که مقدار قرن چه اندازه است نیز نظرات متفاوتی دارند.

بعضی می گویند در دو طرف سر او برآمدگی مخصوصی بود و به خاطر آن به ذو القرنین معروف شد.

و بالاخره بعضی بر این عقیده اند که تاج مخصوص او دارای دو شاخک بود.

و عقائد دیگری که نقل همه آن ها به طول می انجامد و چنان که خواهیم دید مبتکر نظریه سوم یعنی «ابو الکلام آزاد» از این لقب، استفاده فراوانی برای اثبات نظریه خود کرده است.

25. صفات ممتاز ذوالقرنین

ب: از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود که ذو القرنین دارای صفات ممتازی بود:

1. خداوند اسباب پیروزی ها را در اختیار او قرار داد.

2. او سه لشگرکشی مهم داشت: نخست به غرب، سپس به شرق و سرانجام به منطقه ای که در آن جا یک تنگه کوهستانی وجود داشته و در هر یک از این سفرها با اقوامی برخورد کرد که شرح صفات آن ها در تفسیر آیات گذشت.

3. او مرد مؤمن و موحد و مهربانی بود و از طریق عدل و داد منحرف نمی شد و به همین جهت مشمول لطف خاص پروردگار بود. او یار نیکوکاران و دشمن ظالمان و ستم گران بود و به مال و ثروت دنیا علاقه ای نداشت.

4. او هم به خدا ایمان داشت و هم به روز رستاخیز.

5. او سازنده یکی از مهم ترین و نیرومندترین سدها است، سدی که در آن به

جای آجر و سنگ از آهن و مس استفاده شد (و اگر مصالح دیگر در ساختمان آن نیز به کار رفته باشد تحت الشعاع این فلزات بود) و هدف او از ساختن این سد کمک به گروهی مستضعف در مقابل ظلم و ستم قوم یاجوج و ماجوج بوده است.

6. او کسی بوده که قبل از نزول قرآن نامش در میان جمعی از مردم شهرت داشت و لذا قریش یا یهود از پیغمبر (صلی الله علیه و اله) در باره آن سؤال کردند، چنان که قرآن می گوید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْيَيْنِ»؛ «از تو در باره ذو القرنین سؤال می کنند».

اما از قرآن چیزی که صریحاً دلالت کند او پیامبر بوده استفاده نمی شود هر چند تعبیراتی در قرآن هست که اشعار به این معنی دارد چنان که در تفسیر آیات سابق گذشت.

از بسیاری از روایات اسلامی که از پیامبر (صلی الله علیه و اله) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده نیز می خوانیم: «او پیامبر نبود بلکه بنده صالحی بود.»⁽¹⁾

ج: اساس قول سوم (ذو القرنین کورش کبیر بوده است) به طور بسیار فشرده بر دو اصل استوار است:

اول: این که سؤال کنندگان در باره این مطلب از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) طبق روایاتی که در شان نزول آیات نازل شده است یهود بوده اند و یا قریش به تحریک یهود، بنا بر این باید ریشه این مطلب را در کتب یهود پیدا کرد.

از میان کتب معروف یهود به کتاب دانیال فصل هشتم بازمی گردیم، در آن جا چنین می خوانیم:

«در سال سلطنت «بل شصر» به من که دانیالم رؤیایی مرئی شد بعد از

ص: 155

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 294 و 295.

رؤیایی که اولاً به من مرئی شده بود و در رؤیا دیدم و هنگام دیدنم چنین شد که من در قصر «شوشان» که در کشور «عیلام» است بودم و در خواب دیدم که در نزد نهر «اولای» هستم و چشمان خود را برداشته نگریستم و این که قوچی در برابر نهر بایستاد و صاحب دو شاخ بود و شاخهایش بلند... و آن قوچ را به سمت «مغربی» و «شمالی» و «جنوبی» شاخ زنان دیدم و هیچ حیوانی در مقابلش مقاومت نتوانست کرد و از این که احدی نبود که از دستش رهایی بدهد لهذا موافق رأی خود عمل می نمود و بزرگ می شد...»⁽¹⁾

پس از آن در همین کتاب از «دانیال» چنین نقل شده: «جبرئیل بر او آشکار گشت و خوابش را چنین تعبیر نمود:

قوچ صاحب دو شاخ که دیدی ملوک مدائن و فارس است (یا ملوک ماد و فارس است).

یهود از بشارت رؤیای دانیال چنین دریافتند که دوران اسارت آن ها با قیام یکی از پادشاهان ماد و فارس و پیروز شدنش بر شاهان بابل، پایان می گیرد و از چنگال بابلیان آزاد خواهند شد.

چیزی نگذشت که «کورش» در صحنه حکومت ایران ظاهر شد و کشور ماد و فارس را یکی ساخت و سلطنتی بزرگ از آن دو پدید آورد و همان گونه که رؤیای دانیال گفته بود که آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب می زند کورش نیز در هر سه جهت فتوحات بزرگی انجام داد.

یهود را آزاد ساخت و اجازه بازگشت به فلسطین به آن ها داد.

ص: 156

1- . کتاب دانیال، فصل هشتم، جمله های 1-4.

جالب این که در تورات در کتاب «اشعیا» فصل 44 شماره/ 28 چنین می خوانیم: «آن گاه در خصوص کورش می فرماید که شبان من اوست و تمامی مشیتیم را به اتمام رسانده به «اورشلیم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد».

این جمله نیز قابل توجه است که در بعضی از تعبیرات تورات، از کورش تعبیر به عقاب مشرق و مرد تدبیر که از مکان دور خوانده خواهد شد آمده است (کتاب اشعیا فصل 46 شماره/ 11).

دوم: این که در قرن نوزدهم میلادی در نزدیکی استخر در کنار نهر «مرغاب» مجسمه ای از کورش کشف شد که تقریباً به قامت یک انسان است و کورش را در صورتی نشان می دهد که دو به آل همانند به آل عقاب از دوجانبش گشوده شد و تاجی به سر دارد که دو شاخ همانند شاخ های قوچ در آن دیده می شود.

این مجسمه که نمونه بسیار پر ارزشی از فن حجاری قدیم است آن چنان جلب توجه دانشمندان را نمود که گروهی از دانشمندان آلمانی فقط برای تماشای آن به ایران سفر کردند.

از تطبیق مندرجات تورات با مشخصات این مجسمه این احتمال در نظر این دانشمند کاملاً قوت گرفت که نامیدن «کورش» به «ذو القرنین» (صاحب دو شاخ) از چه ریشه ای مایه می گرفت و هم چنین چرا مجسمه سنگی کورش دارای بالهایی هم چون به آل عقاب است و به این ترتیب بر گروهی از دانشمندان مسلم شد که شخصیت تاریخی ذو القرنین از این طریق کاملاً آشکار شده است.

آنچه این نظریه را تأیید می کند اوصاف اخلاقی است که در تاریخ برای کورش نوشته اند.

هردوت مورخ یونانی می نویسد: «کوروش» فرمان داد تا سپاهیانش جز به روی جنگجویان شمشیر نکشند و هر سرباز دشمن که نیزه خود را خم کند او را نکشند و لشگر کوروش فرمان او را اطاعت کردند به طوری که توده ملت، مصائب جنگ را احساس نکردند.

و نیز «هردوت» در باره او می نویسد: کوروش پادشاهی کریم و سخی و بسیار ملایم و مهربان بود، مانند دیگر پادشاهان به اندوختن مال حرص نداشت بلکه نسبت به کرم و عطا حریص بود، ستم زدگان را از عدل و داد برخوردار می ساخت و هر چه را متضمن خیر بیش تر بود دوست می داشت.

و نیز مورخ دیگر «ذی نون» می نویسد: کوروش پادشاه عاقل و مهربان بود و بزرگی ملوک با فضائل حکماء در او جمع بود، همتمی فائق، وجودی غالب داشت، شعارش خدمت انسانیت و خوی او بذل عدالت بود و تواضع و سماحت در وجود او جای کبر و عجب را گرفته بود.

جالب این که این مورخان که کوروش را این چنین توصیف کرده اند از تاریخ نویسان بیگانه بودند نه از قوم یا ابناء وطن او، بلکه اهل یونان بودند و می دانیم مردم یونان به نظر دوستی به کوروش نگاه نمی کردند، زیرا با فتح "لیدی" به دست کوروش شکست بزرگی برای ملت یونان فراهم گشت.

طرف داران این عقیده می گویند اوصاف مذکور در قرآن مجید در باره ذو القرنین با اوصاف کوروش تطبیق می کند.

از همه گذشته کوروش سفرهایی به شرق غرب و شمال انجام داد که در تاریخ

زندگانش به طور مشروح آمده است و با سفرهای سه گانه ای که در قرآن ذکر شده قابل انطباق می باشد:

نخستین لشگر کشی کورش به کشور "لیدیا" که در قسمت شمال آسیای صغیر قرار داشت صورت گرفت و این کشور نسبت به مرکز حکومت کورش جنبه غربی داشت.

هر گاه نقشه ساحل غربی آسیای صغیر را جلوروی خود بگذاریم خواهیم دید که قسمت اعظم ساحل در خلیجک های کوچک غرق می شود، مخصوصاً در نزدیکی «ازمیر» که خلیج صورت چشم های به خود می گیرد.

قرآن می گوید ذوالقرنین در سفر غربیش احساس کرد خورشید در چشمه گالودی فرو می رود.

این صحنه همان صحنه ای بود که کورش به هنگام فرورفتن قرص آفتاب (در نظر بیننده) در خلیجک های ساحلی مشاهده کرد.

لشگرکشی دوم کورش به جانب شرق بود، چنان که «هردوت» می گوید:

این هجوم شرقی کوروشی بعد از فتح «لیدیا» صورت گرفت، مخصوصاً طغیان بعضی از قبائل وحشی بیابانی کورش را به این حمله واداشت.

تعبیر قرآن «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا» اشاره به سفر کورش به منتهای شرق است که مشاهده کرد خورشید بر قومی طلوع می کند که در برابر تابش آن سایبانی ندارند اشاره به این که آن قوم بیابان گرد و صحرانورد بودند.

کورش لشگر کشی سومی داشت که به سوی شمال، به طرف کوه های

قفقاز بود، تا به تنگه میان دو کوه رسید و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی با درخواست مردمی که در آن جا بودند در برابر تنگه سد محکمی بنا کرد.

این تنگه در عصر حاضر تنگه "داریال" نامیده می شود که در نقشه های موجود میان "ولادی کیوکز" و «تفلیس» نشان داده می شود، در همان جا که تاکنون دیوار آهنی موجود است، این دیوار همان سدی است که کورش بنا نموده، زیرا اوصافی که قرآن در باره سد ذو القرنین بیان کرده کاملاً بر آن تطبیق می کند. این بود خلاصه آن چه در تقویت نظریه سوم بیان شده است. (1) درست است که در این نظریه نیز نقطه های ابهامی وجود دارد، ولی فعلاً می توان از آن به عنوان بهترین نظریه در باره تطبیق ذو القرنین بر رجال معروف تاریخی نام برد.

26. سد ذو القرنین کجاست؟

گر چه بعضی میل دارند این سد را با دیوار معروف چین که هم اکنون برپاست و صدها کیلومتر ادامه دارد منطبق بدانند، ولی روشن است که دیوار چین نه از آهن و مس ساخته شده و نه در یک تنگه باریک کوهستانی است، بلکه دیواری است که از مصالح معمولی بنا گردیده و همان گونه که گفتیم صدها کیلو متر طول آنست و الان هم موجود است.

بعضی دیگر اصرار دارند که این همان سد «مارب» در سرزمین یمن می باشد در حالی که سد مارب گر چه در یک تنگه کوهستانی بنا شده ولی برای جلوگیری از سیلاب و به منظور ذخیره آب بوده و ساختمانش از آهن و مس نیست.

ص: 160

1- . برای توضیح بیش تر ر.ک: «ذو القرنین یا کورش کبیر»؛ و هم چنین «فرهنگ قصص قرآن» مراجعه شود.

ولی طبق گواهی دانشمندان- همان گونه که در بالا نیز اشاره کردیم- در سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه سلسله کوه‌هایی است هم چون یک دیوار که شمال را از جنوب جدا می‌کند، تنها تنگه‌ای که در میان این کوه‌های دیوار مانند وجود دارد تنگه «داریال» معروف است و در همان جا تاکنون دیوار آهنین باستانی به چشم می‌خورد و به همین جهت بسیاری معتقدند که سد ذوالقرنین همین سد است.

جالب این که در آن نزدیکی نهری است به نام «سائرس» که به معنی «کورش» است (یونانیان کورش را سائرس می‌نامیدند).

در آثار باستانی ارمنی از این دیوار به نام «بهاگ گورایی» یاد شده و معنی این کلمه «تنگه کورش» یا «معبور کورش» است و این سند نشان می‌دهد که بانی این سد او بوده است. (1)

27. یاجوج و ماجوج، کیانند؟

در قرآن مجید در دو سوره از یاجوج و ماجوج سخن به میان آمده، یکی در آیات مورد بحث و دیگر در سوره انبیاء آیه 96. آیات قرآن به خوبی گواهی می‌دهد که این دو نام متعلق به دو قبیله وحشی خون‌خوار بوده است که مزاحمت شدیدی برای ساکنان اطراف مرکز سکونت خود داشته‌اند.

در تورات در کتاب «حزقیل» فصل سی و هشتم و فصل سی و نهم و در کتاب

ص: 161

1- . همان.

رؤیای «یوحنا» فصل بیستم از آن‌ها به عنوان «گوگ» و «ماگوگ» یاد شده است که معرب آن یاجوج و ماجوج می‌باشد.

به گفته مفسر بزرگ، علامه طباطبائی در «المیزان» از مجموع گفته‌های تورات استفاده می‌شود که ماجوج یا یاجوج و ماجوج، گروه یا گروه‌های بزرگی بودند که در دوردست‌ترین نقطه شمال آسیا زندگی داشتند مردمی جنگجو و غارت‌گر بودند(1).

بعضی معتقدند این دو کلمه عبری است، ولی در اصل از زبان یونانی به عبری منتقل شده است و در زبان یونانی «گاگ» و «ماگاگ» تلفظ می‌شده که در سایر لغات اروپایی نیز به همین صورت انتقال یافته است.

دلایل فراوانی از تاریخ در دست است که در منطقه شمال شرقی زمین در نواحی مغولستان در زمان‌های گذشته گویی چشمه جوشانی از انسان وجود داشته، مردم این منطقه به سرعت زاد و ولد می‌کردند و پس از کثرت و فزونی به سمت شرق، یا جنوب سرازیر می‌شدند و هم چون سیل روانی این سرزمین‌ها را زیر پوشش خود قرار می‌دادند و تدریجاً در آن جا ساکن می‌گشتند.

برای حرکت سیل آسای این اقوام، دوران‌های مختلفی در تاریخ آمده است که یکی از آن‌ها دوران هجوم این قبائل وحشی در قرن چهارم میلادی تحت زمام داری «آتیل» بود که تمدن امپراطوری روم را از میان بردند.

و دوران دیگر که ضمناً آخرین دوران هجوم آن‌ها محسوب می‌شود در قرن دوازدهم میلادی به سرپرستی چنگیز خان صورت گرفت که بر ممالک اسلامی و عربی، هجوم آوردند و بسیاری از شهرها از جمله بغداد را ویران نمودند.

ص: 162

1- . طباطبائی، محمدحسین، تفسیر المیزان، ج 13، ص: 411.

در عصر کورش نیز هجومی از ناحیه آن ها اتفاق افتاد که در حدود سال پانصد قبل از میلاد بود، ولی در اینتاریخ، حکومت متحد ماد و فارس به وجود آمد و اوضاع تغییر کرد و آسیای غربی از حملات این قبائل آسوده شد.

به این ترتیب نزدیک به نظر می رسد که یاجوج و ماجوج از همین قبائل وحشی بوده اند که مردم قفقاز به هنگام سفر کورش به آن منطقه تقاضای جلوگیری از آن ها را از وی نمودند و او نیز اقدام به کشیدن سد معروف ذو القرنین نمود(1). (2)

28. روابط حسنه، در ارتباطات و تعاملات

اشاره

قرآن می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللُّقَابِ بئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ * يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ * قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنَ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»؛ (3)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! نباید گروهی از

ص: 163

1- . برای توضیح بیش تر به همان مدرک مراجعه نمائید.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 535.

3- حجرات / 11 تا 14.

مردان شما گروه دیگر را مسخره کنند، شاید آن‌ها از این‌ها بهتر باشند؛ و نه زنانی زنان دیگر را، شاید آنان بهتر از اینان باشند؛ و یکدیگر را مورد طعن و عیب جویی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یکدیگر را یاد نکنید، بسیار بد است که بر کسی پس از ایمان نام کفرآمیز بگذارید؛ و آن‌ها که توبه نکنند، ظالم و ستم‌گرند! ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها پرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است؛ و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید؛ و هیچ‌یک از شما دیگری را غیبت نکنند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟! (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید؛ تقوای الهی پیشه کنید که خداوند توبه‌پذیر و مهربان است! ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید؛ (این‌ها ملاک امتیاز نیست)، گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست؛ خداوند دانا و آگاه است! عرب‌های بادیه‌نشین گفتند: ایمان آورده ایم بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، ولی بگویید اسلام آورده ایم، اما هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است! و اگر از خدا و رسولش اطاعت کنید، چیزی از پاداش کارهای شما را فروگذار نمی‌کند، خداوند، آمرزنده مهربان است.»

تفسیر

سخریه و عیب جویی و القاب زشت و گمان بد و تجسس و غیبت ممنوع

از آن‌جا که قرآن مجید در این سوره به ساختن جامعه اسلامی بر اساس معیارهای اخلاقی پرداخته، پس از بحث در باره وظائف مسلمانان در مورد نزاع و مخاصمه گروه‌های مختلف اسلامی در آیات مورد بحث به شرح قسمتی از

ریشه های این اختلافات پرداخته تا با قطع آن ها اختلافات نیز بر چیده شود و درگیری و نزاع پایان گیرد.

در هر یک از دو آیه فوق به سه قسمت از اموری که می تواند جرقه ای برای روشن کردن آتش جنگ و اختلاف باشد با تعبیراتی صریح و گویا پرداخته.

نخست می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگری را استهزاء کند»؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُوا قَوْمًا مِّنْ قَوْمٍ».

چه این که «شاید آن ها که مورد سخریه قرار گرفته اند از این ها بهتر باشند»؛ «عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ».

«هم چنین هیچ گروهی از زنان نباید زنان دیگری را مورد سخریه قرار دهند، چرا که ممکن است آن ها از این ها بهتر باشند»؛ «وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ».

در این جا مخاطب مؤمنانند، اعم از مردان و زنان، قرآن به همه هشدار می دهد که از این عمل زشت پرهیزند، چرا که سرچشمه استهزاء و سخریه همان حس خود برترینی و کبر و غرور است که عامل بسیاری از جنگ های خونین در طول تاریخ بوده.

و این «خود برترینی» بیش تر از ارزش های ظاهری و مادی سرچشمه می گیرد مثلاً فلان کس خود را از دیگری ثروت مندتر، زیباتر، یا از قبیله ای سرشناس تر می شمرد و احیاناً این پندار که از نظر علم و عبادت و معنویات از فلان جمعیت برتر است او را وادار به سخریه می کند، در حالی که معیار ارزش در پیش گاه خداوند تقوا است و این بستگی به پاکی قلب و نیت و تواضع و اخلاق و ادب دارد.

هیچ کس نمی تواند بگوید: من در پیش گاه خدا از فلان کس برترم و به همین

دلیل تحقیر دیگران و خود را برتر شمردن یکی از بدترین کارها و زشتترین عیوب اخلاقی است که بازتاب آن در تمام زندگی انسان ها ممکن است آشکار شود.

سپس در دومین مرحله می فرماید: «و یکدیگر را مورد طعن و عیب جویی قرار ندهید»؛ «و لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ».

«لا- تلمزوا» از ماده «لمز» بر وزن (طنز) به معنی عیب جویی و طعنه زدن است و بعضی فرق میان «همز» و «لمز» را چنین گفته اند که «لمز» شمردن عیوب افراد است در حضور آن ها و «همز» ذکر عیوب در غیاب آن ها است و نیز گفته اند که «لمز» عیب جویی با چشم و اشاره است، در حالی که «همز» عیب جویی با زبان است (شرح بیش تر پیرامون این موضوع به خواست خدا در تفسیر سوره «همزه» خواهد آمد).

جالب این که قرآن در این آیه با تعبیر «انفسکم» به وحدت و یکپارچگی مؤمنان اشاره کرده و اعلام می دارد که همه مؤمنان به منزله نفس واحدی هستند و اگر از دیگری عیب جویی کنید در واقع از خودتان عیب جویی کرده اید!

و بالاخره در مرحله سوم می افزاید: «و یکدیگر را با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید»؛ «و لَا تَنَابِزُوا بِالْأَلْقَابِ».

بسیاری از افراد بی بند و بار در گذشته و حال اصرار داشته و دارند که بر دیگران القاب زشتی بگذارند و از این طریق آن ها را تحقیر کنند، شخصیتشان را بکوبند و یا احیاناً از آنان انتقام گیرند و یا اگر کسی در سابق کار بدی داشته سپس توبه کرده و کاملاً پاک شده باز هم لقبی که بازگو کننده وضع سابق باشد بر او بگذارند.

اسلام صریحاً از این عمل زشت نهی می کند و هر اسم و لقبی را که کوچک ترین مفهوم نامطلوبی دارد و مایه تحقیر مسلمانان است ممنوع شمرده.

در حدیثی آمده است که روزی «صفیه» دختر «حیی ابن اخطب» (همان زن یهودی که بعد از ماجرای فتح خیبر مسلمان شد و به همسری پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و اله) در آمد) روزی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و اله) آمد در حالی که اشک می ریخت، پیامبر (صلی الله علیه و اله) از ماجرا پرسید، گفت: عایشه مرا سرزنش می کند و می گوید:

«ای یهودی زاده!» پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: چرا نگفتی پدرم هارون است و عمویم موسی و همسرم محمد (صلی الله علیه و اله)؟ و در این جا بود که این آیه نازل شد (1).

به همین جهت در پایان آیه می افزاید: «بسیار بد است که بر کسی بعد از ایمان آوردن نام کفر بگذارند»؛ «بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ».

بعضی در تفسیر این جمله احتمال دیگری داده اند و آن این که خداوند مؤمنان را نهی می کند از این که بعد از ایمان به خاطر عیب جویی مردم نام فسق را بر خود پذیرند.

ولی تفسیر اول با توجه به صدر آیه و شان نزولی که ذکر شد مناسب تر به نظر می رسد.

و در پایان آیه برای تأکید بیش تر می فرماید: «و آن ها که توبه نکنند و از این اعمال دست برندارند ظالم و ستم گرند»؛ «وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

چه ظلمی از این بدتر که انسان با سخنان نیش دار و تحقیر و عیب جویی،

ص: 167

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 9، ص: 136.

قلب مردم با ایمان را که مرکز عشق خدا است بیازارد و شخصیت و آبروی آن ها را که سرمایه بزرگ زندگی آنان است از بین ببرد.

گفتیم: در هر یک از دو آیه مورد بحث سه حکم اسلامی در زمینه مسائل اخلاق اجتماعی مطرح شده، احکام سه گانه آیه اول به ترتیب: عدم سخریه و ترک عیب جویی و تنازع به القاب بود و احکام سه گانه آیه دوم به ترتیب: اجتناب از گمان بد، تجسس و غیبت است.

در این آیه نخست می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمان ها پرهیزید، چرا که بعضی از گمان ها گناه است!»، «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ». منظور از «كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ» گمان های بد است که نسبت به گمان های خوب در میان مردم بیش تر است لذا از آن تعبیر به کثیر شده و گرنه «حسن ظن و گمان خیر» نه تنها ممنوع نیست بلکه مستحسن است، چنان که قرآن مجید در آیه 12 سوره نور می فرماید: «لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَأَنفُسِهِمْ خَيْرًا»؛ «چرا هنگامی که آن نسبت ناروا را شنیدید مردان و زنان با ایمان نسبت به خود (و کسی که هم چون خود آن ها بود) گمان خیر نبردند؟!». قابل توجه این که: نهی از «کثیری» از گمان ها شده، ولی در مقام تعلیل می گوید زیرا «بعضی» از گمان ها گناه است این تفاوت تعبیر ممکن است از این جهت باشد که گمان های بد بعضی مطابق واقع است و بعضی مخالف واقع، آن که مخالف واقع است مسلماً گناه است و لذا تعبیر به «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» شده است، بنا بر این وجود همین گناه کافی است که از همه پرهیزد.

در این جا این سؤال مطرح می شود که گمان بد و خوب غالباً اختیاری نیست، یعنی بر اثر یک سلسله مقدمات که از اختیار انسان بیرون است در ذهن منعکس می شود، بنا بر این چگونه می شود از آن نهی کرد؟! 1. منظور از این نهی، نهی از ترتیب آثار است، یعنی هر گاه گمان بدی نسبت به مسلمانی در ذهن شما پیدا شد، در عمل کوچک ترین اعتنایی به آن نکنید، طرز رفتار خود را دگرگون نسازید و مناسبات خود را با طرف تغییر ندهید، بنا بر این آن چه گناه است ترتیب اثر دادن به گمان بد می باشد.

لذا در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله) می خوانیم:

«ثلاث فی المؤمن لا یتحسن و له منهن مخرج، فمخرجه من سوء الظن ان لا یحقیقه؛ سه چیز است که وجود آن در مؤمن پسندیده نیست و راه فرار دارد، از جمله سوء ظن است که راه فرارش این است که به آن جامه عمل نپوشاند.» (1)

2. انسان می تواند با تفکر روی مسائل مختلفی، گمان بد را در بسیاری از موارد از خود دور سازد، به این ترتیب که در راه های حمل بر صحت بیندیشد و احتمالات صحیحی را که در مورد آن عمل وجود دارد در ذهن خود مجسم سازد و تدریجاً بر گمان بد غلبه کند. بنا بر این گمان بد چیزی نیست که همیشه از اختیار آدمی بیرون باشد.

لذا در روایات دستور داده شده که اعمال برادرت را بر نیکوترین وجه ممکن حمل کن، تا دلیلی بر خلاف آن قائم شود و هرگز نسبت به سخنی که از برادر

ص: 169

1- . فیض کاشانی ، محمدبن شاه مرتضی ، المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء ، ج 5، ص: 269.

مسلمات صادر شده گمان بد مبر، ما دام که می توانی محمل نیکی برای آن بیایی، قال أمير المؤمنين (عليه السلام):

«ضع امر اخيك على احسنه حتى ياتيک ما يقلبک منه. ولا تظنن بكلمة خرجت من اخیک سوء و انت تجد لها فی الخير محملاً.» (1)

به هر حال این دستور اسلامی یکی از جامعترین و حساب شده ترین دستورها در زمینه روابط اجتماعی انسان ها است، که مسأله امنیت را به طور کامل در جامعه تضمین می کند. که شرح آن در بحث نکات خواهد آمد.

سپس در دستور بعد مسأله «نهی از تجسس» را مطرح کرده، می فرماید:

«و هرگز در کار دیگران تجسس نکنید.»؛ «و لا تَجَسَّسُوا».

«تجسس» و «تجسس» هر دو به معنی جستجوگری است ولی اولی معمولاً در امور نامطلوب می آید و دومی غالباً در امر خیر، چنان که یعقوب به فرزندانش دستور می دهد: «یا بنی اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ اَخِيهِ»؛ (2)

«ای فرزندان من! بروید و از (گمشده من) یوسف و برادرش جستجو کنید.»

در حقیقت گمان بد عاملی است برای جستجوگری و جستجوگری عاملی است برای کشف اسرار و رازهای نهانی مردم و اسلام هرگز اجازه نمی دهد که رازهای خصوصی آن ها فاش شود.

و به تعبیر دیگر اسلام می خواهد مردم در زندگی خصوصی خود از هر نظر در امنیت باشند. بدیهی است اگر اجازه داده شود هر کس به جستجوگری در باره

ص: 170

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2 باب التهمة و سوء الظن، ح 3.

2- . یوسف / 87.

دیگران بر خیزد حیثیت و آبروی مردم بر باد می رود و جهنمی به وجود می آید که همه افراد اجتماع در آن معذب خواهند بود.

البته این دستور منافاتی با وجود دستگاه های اطلاعاتی در حکومت اسلامی برای مبارزه با توطئه ها نخواهد داشت ولی این بدان معنی نیست که این دستگاه ها حق دارند در زندگی خصوصی مردم جستجوگری کنند چنانکه به خواست خدا شرح داده خواهد شد.

و بالاخره در سومین و آخرین دستور که در حقیقت معلول و نتیجه دو برنامه قبل است می فرماید: «هیچ کدام از شما دیگری را غیبت نکند»؛ «وَلَا يَغْتَبُ بَعْضُكُم بَعْضًا».

و به این ترتیب گمان بد سرچشمه تجسس و تجسس موجب افشای عیوب و اسرار پنهانی و آگاهی بر این امور سبب غیبت می شود که اسلام از معلول و علت همگی نهی کرده است.

سپس برای این که قبح و زشتی این عمل را کاملاً مجسم کند آن را در ضمن یک مثال گویا ریخته، می گوید: «آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟!»، «أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا».

«به یقین همه شما از این امر کراهت دارید»؛ «فكرهتموه».

آری آبروی برادر مسلمان هم چون گوشت تن او است و ریختن این آبرو به وسیله غیبت و افشای اسرار پنهانی هم چون خوردن گوشت تن او است و تعبیر به «مرده» به خاطر آن است که «غیبت» در غیاب افراد صورت می گیرد، که هم چون مردگان قادر بر دفاع از خویشتن نیستند.

و این ناجوان مردانه ترین ستمی است که ممکن است انسان در باره برادر خود روا دارد.

آری این تشبیه بیانگر زشتی فوق العاده غیبت و گناه عظیم آن است.

در روایات اسلامی - چنان که خواهد آمد - نیز اهمیت فوق العاده ای به مسأله «غیبت» داده شده است و کم تر گناهی است که مجازات آن از نظر اسلام تا این حد سنگین باشد.

و از آن جا که ممکن است افرادی آلوده به بعضی از این گناهان سه گانه باشند و با شنیدن این آیات متنبه شوند و در صدد جبران بر آیند در پایان آیه راه را به روی آن ها گشوده، می فرماید: «تقوای الهی، پیشه کنید و از خدا بترسید که خداوند توبه پذیر و مهربان است»؛ «وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ».

نخست باید روح تقوا و خدا ترسی زنده شود و به دنبال آن توبه از گناه صورت گیرد، تا لطف و رحمت الهی شامل حال آن ها شود.

29. لزوم امنیت کامل و همه جانبه اجتماعی

اشاره

دستورهای ششگانه ای که در دو آیه مطرح شده (نهی از سخریه و عیب جویی و القاب زشت و گمان بد و تجسس و غیبت) هر گاه به طور کامل در یک جامعه پیاده شود آبرو و حیثیت افراد جامعه را از هر نظر بیمه می کند، نه کسی می تواند به عنوان خود برترینی دیگران را وسیله تفریح و سخریه قرار دهد و نه می تواند زبان به عیب جویی این و آن بگشاید و نه با القاب زشت حرمت و شخصیت افراد را در هم بشکند.

ص: 172

نه حق دارد حتی گمان بد ببرد، نه در زندگی خصوصی افراد به جستجو پردازد و نه عیب پنهانی آن ها را برای دیگران فاش کند.

به تعبیر دیگر انسان چهار سرمایه دارد که همه آن ها باید در دژهای این قانون قرار گیرد و محفوظ باشد: جان و مال و ناموس و آبرو.

تعبیرات آیات فوق و روایات اسلامی نشان می دهد که آبرو و حیثیت افراد هم چون مال و جان آن ها است، بلکه از بعضی جهات مهم تر است! اسلام می خواهد در جامعه اسلامی امنیت کامل حکمفرما باشد نه تنها مردم در عمل و با دست به یکدیگر هجوم نکنند، بلکه از نظر زبان مردم و از آن بالاتر از نظر اندیشه و فکر آنان نیز در امان باشند و هر کس احساس کند که دیگری حتی در منطقه افکار خود تیرهای تهمت را به سوی او نشانه گیری نمی کند و این امنیتی است در بالاترین سطح که جز در یک جامعه مذهبی و مؤمن امکان پذیر نیست.

پیغمبر گرامی (صلی الله علیه و اله) در حدیثی می فرماید:

«ان الله حرم من المسلم دمه و ماله و عرضه و ان یظن به السوء؛ خداوند خون و مال و آبروی مسلمان را بر دیگران حرام کرده و هم چنین گمان بد در باره او بردن.»⁽¹⁾

گمان بد نه تنها به طرف مقابل و حیثیت او لطمه وارد می کند، بلکه برای صاحب آن نیز بلائی است بزرگ، زیرا سبب می شود که او را از همکاری با مردم و تعاون اجتماعی بر کنار کند و دنیایی وحشتناک آکنده از غربت و انزوا فراهم سازد، چنان که در حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آمده است:

ص: 173

1- . فیض کاشانی ، محمدبن شاه مرتضی ، المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء ، ج 5، ص: 268.

«من لم يحسن ظنه استوحش من كل احد؛ کسی که گمان بد داشته باشد از همه کس می ترسد و وحشت دارد!»⁽¹⁾

به تعبیر دیگر: چیزی که زندگی انسان را از حیوانات جدا می کند و به آن رونق و حرکت و تکامل می بخشد، روح تعاون و همکاری دسته جمعی است و این در صورتی امکان پذیر است که اعتماد و خوشبینی بر مردم حاکم باشد، در حالی که سوء ظن پایه های این اعتماد را در هم می کوبد، پیوندهای تعاون را از بین می برد و روح اجتماعی را تضعیف می کند.

نه تنها سوء ظن که مسأله تجسس و غیبت نیز چنین است.

افراد بدبین از همه چیز می ترسند و از همه کس وحشت دارند و نگرانی جانکاهی دائماً بر روح آن ها مستولی است، نه می توانند یار و مونس غمخوار پیدا کنند و نه شریک و همکاری برای فعالیت های اجتماعی و نه یار و یآوری برای روز در ماندگی.

توجه به این نکته نیز لازم است که منظور از «ظن» در این جا گمان های بی دلیل است بنا بر این در مواردی که گمان متکی به دلیل یعنی ظن معتبر باشد از این حکم مستثنی است مانند گمانی که از شهادت دو نفر عادل حاصل می شود.

تجسس نکند!

دیدیم قرآن با صراحت تمام تجسس را در آیه فوق منع نموده و از آن جا که هیچ گونه قید و شرطی برای آن قائل نشده نشان می دهد که جستجوگری در کار

ص: 174

1- . آمدی، عبدالواحد ابن محمد تمیمی، غرر الحکم و درر الکلم، ص: 697.

دیگران و تلاش برای افشای اسرار آن‌ها گناه است، ولی البته قرآنی که در داخل و خارج آیه است نشان می‌دهد که این حکم مربوط به زندگی شخصی و خصوصی افراد است و در زندگی اجتماعی تا آن‌جا که تأثیری در سرنوشت جامعه نداشته باشد نیز این حکم صادق است.

اما روشن است آن‌جا که ارتباطی با سرنوشت دیگران و میان جامعه پیدا می‌کند مسأله شکل دیگری به خود می‌گیرد، لذا شخص پیغمبر (صلی الله علیه و اله) مأمورانی برای جمع‌آوری اطلاعات قرار داده بود که از آن‌ها به عنوان «عیون» تعبیر می‌شود، تا آن‌چه را ارتباط با سرنوشت جامعه اسلامی در داخل و خارج داشت برای او گردآوری کنند.

و نیز به همین دلیل حکومت اسلامی می‌تواند مأموران اطلاعاتی داشته باشد، یا سازمان گسترده‌ای برای گردآوری اطلاعات تأسیس کند و آن‌جا که بیم توطئه بر ضد جامعه و یا به خطر انداختن امنیت و حکومت اسلامی می‌رود به تجسس بر خیزند و حتی در داخل زندگی خصوصی افراد جستجوگری کنند.

ولی این امر هرگز نباید بهانه‌ای برای شکستن حرمت این قانون اصیل اسلامی شود و افرادی به بهانه مسأله «توطئه» و «اخلال به امنیت» به خود اجازه دهند که به زندگی خصوصی مردم یورش برند، نامه‌های آن‌ها را باز کنند، تلفن‌ها را کنترل نمایند و وقت و بی‌وقت به خانه آن‌ها هجوم آورند.

خلاصه این‌که مرز میان «تجسس» و «به دست آوردن اطلاعات لازم برای حفظ امنیت جامعه» بسیار دقیق و ظریف است و مسئولین اداره امور اجتماع باید

دقیقاً مراقب این مرز باشند، تا حرمت اسرار انسان‌ها حفظ شود و هم امنیت جامعه و حکومت اسلامی به خطر نیفتد.

غیبت از بزرگ‌ترین گناهان است

گفتیم سرمایه بزرگ انسان در زندگی حیثیت و آبرو و شخصیت او است و هر چیز آن را به خطر بیندازد مانند آن است که جان او را به خطر انداخته باشد، بلکه گاه ترور شخصیت از ترور شخص مهم‌تر محسوب می‌شود و اینجا است که گاه گناه آن از قتل نفس نیز سنگین‌تر است.

یکی از فلسفه‌های تحریم غیبت این است که این سرمایه بزرگ بر باد نرود و حرمت اشخاص در هم نشکند و حیثیت آن‌ها را لکه دار نسازد و این مطلبی است که اسلام آن را با اهمیت بسیار تلقی می‌کند.

نکته دیگر این که «غیبت»، «بدبینی» می‌آفریند، پیوندهای اجتماعی را سست می‌کند، سرمایه اعتماد را از بین می‌برد و پایه‌های تعاون و همکاری را متزلزل می‌سازد.

می‌دانیم اسلام برای مسأله وحدت و یکپارچگی جامعه اسلامی و انسجام و استحکام آن اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل شده است، هر چیز این وحدت را تحکیم کند مورد علاقه اسلام است و هر چیز آن را تضعیف نماید منفور است و غیبت یکی از عوامل مهم تضعیف است.

از این‌ها گذشته «غیبت» بذر کینه و عداوت را در دل‌ها می‌پاشد و گاه سرچشمه نزاع‌های خونین و قتل و کشتار می‌گردد.

خلاصه این که اگر در اسلام غیبت به عنوان یکی از بزرگ ترین گناهان کبیره شمرده شده به خاطر آثار سوء فردی و اجتماعی آن است.

در روایات اسلامی تعبیراتی بسیار تکان دهنده در این زمینه دیده می شود، که نمونه ای از آن را ذیلاً می آوریم:

پیغمبر گرامی اسلام فرمود:

«ان الدرهم یصیبه الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئة من ست و ثلاثین زنیة، یزنیها الرجل! و اربی الربا عرض الرجل المسلم!؛ درهمی که انسان از ربا به دست می آورد گناهش نزد خدا از سی و شش زنا بزرگ تر است! و از هر ربا بالاتر آبروی مسلمان است!»⁽¹⁾

این مقایسه به خاطر آن است که «زنا» هر اندازه قبیح و زشت است جنبه «حق الله» دارد، ولی رباخواری و از آن بدتر ریختن آبروی مردم از طریق غیبت، یا غیر آن، جنبه «حق الناس» دارد.

در حدیث دیگری آمده است: روزی پیامبر (صلی الله علیه و اله) با صدای بلند خطبه خواند و فریاد زد:

«یا معشر من آمن بلسانه و لم یؤمن بقلبه! لا تغتابوا المسلمین و لا تتبعوا عوراتهم، فانه من تتبع عورة اخیه تتبع الله عورته و من تتبع الله عورته یفضحه فی جوف بیته!؟؛ ای گروهی که به زبان ایمان آورده اید و نه با قلب! غیبت مسلمانان نکنید و

ص: 177

1- . فیض کاشانی ، محمدبن شاه مرتضی ، المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء ، ج 5، ص: 253.

از عیوب پنهانی آن‌ها جستجو ننمائید، زیرا کسی که در امور پنهانی برادر دینی خود جستجو کند خداوند اسرار او را فاش می‌سازد و در دل خانه اش رسوایش می‌کند!»(1)

و در حدیث دیگری آمده است که خداوند به موسی وحی فرستاد:

«من مات تائباً من الغيبة فهو آخر من يدخل الجنة و من مات مصراً علیها فهو اول من يدخل النار! کسی که بمیرد در حالی که از غیبت توبه کرده باشد آخرین کسی است که وارد بهشت می‌شود و کسی که بمیرد در حالی که اصرار بر آن داشته باشد اولین کسی است که وارد دوزخ می‌گردد!»(2)

و نیز در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله) می‌خوانیم:

«الغیبة اسرع فی دین الرجل المسلم من الأكلة فی جوفه!؛ تأثیر غیبت در دین مسلمان از خوره در جسم او سریعتر است!»(3)

این تشبیه نشان می‌دهد که غیبت همانند خوره که گوشت تن را می‌خورد و متلاشی می‌کند به سرعت ایمان انسان را بر باد می‌دهد و با توجه به این که انگیزه‌های غیبت اموری هم چون حسد، تکبر، بخل، کینه توزی، انحصار طلبی و مانند این صفات زشت و نکوهیده است روشن می‌شود که چرا غیبت و از بین بردن آبرو و احترام مسلمانان از این طریق این چنین ایمان انسان را بر باد می‌دهد.

روایات در این زمینه در منابع اسلامی بسیار زیاد است که با ذکر حدیث دیگری این بحث را پایان می‌دهیم امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

ص: 178

-
- 1- همان، ص: 252.
 - 2- همان، ص: 252.
 - 3- کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، باب الغیبة، ح 1 (آکله بر وزن قابله یک نوع بیماری است که گوشت تن را می‌خورد).

«من روی علی مؤمن روایة یزید بها شینه و هدم مروته، لیسقط من اعین الناس، اخرجہ اللہ من ولایتہ الی ولایة الشیطان، فلا یقبلہ الشیطان!؛ کسی که به منظور عیب جویی و آبروریزی مؤمنی سخنی نقل کند تا او را از نظر مردم بیندازد، خداوند او را از ولایت خودش بیرون کرده، به سوی ولایت شیطان می فرستد و اما شیطان هم او را نمی پذیرد!»⁽¹⁾

تمام این تأکیدات و عبارات تکان دهنده به خاطر اهمیت فوق العاده ای است که اسلام برای حفظ آبرو و حیثیت اجتماعی مؤمنان قائل است و نیز به خاطر تأثیر مخربی است که غیبت در وحدت جامعه و اعتماد متقابل و پیوند دل ها دارد و از آن بدتر این که غیبت عاملی است برای دامن زدن به آتش کینه و عداوت و دشمنی و نفاق و اشاعه فحشاء در سطح اجتماع، چرا که وقتی عیوب پنهانی مردم از طریق غیبت آشکار شود اهمیت و عظمت گناه از میان می رود و آلودگی به آن آسان می شود.

مفهوم غیبت

«غیبت» چنان که از اسمش پیدا است این است که در غیاب کسی سخنی گویند، منتهی سخنی که عیبی از عیوب او را فاش سازد، خواه این عیب جسمانی باشد، یا اخلاقی، در اعمال او باشد یا در سخنش و حتی در اموری که مربوط به او است مانند لباس، خانه، همسر و فرزندان و مانند این ها.

بنا بر این اگر کسی صفات ظاهر و آشکار دیگری را بیان کند غیبت نخواهد

ص: 179

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 8، باب 157، ح 2، ص: 608.

بود. مگر این که قصد مذمت و عیب جویی داشته باشد که در این صورت حرام است، مثل این که در مقام مذمت بگوید آن مرد نابینا، یا کوتاه قد، یا سیاه‌رنگ یا کوسه! به این ترتیب ذکر عیوب پنهانی به هر قصد و نیتی که باشد غیبت و حرام است و ذکر عیوب آشکار اگر به قصد مذمت باشد آن نیز حرام است، خواه آن را در مفهوم غیبت وارد بدانیم یا نه.

این ها همه در صورتی است که این صفات واقعاً در طرف باشد، اما اگر صفتی اصلاً وجود نداشته باشد داخل در عنوان «تهمت» خواهد بود که گناه آن به مراتب شدیدتر و سنگین تر است.

در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم:

«الغیبة ان تقول فی اخیک ما ستره الله علیه و اما الامر الظاهر فیه، مثل الحدة و العجلة، فلا و البهتان ان تقول ما لیس فیه؛ غیبت آن است که در باره برادر مسلمانان چیزی را بگویی که خداوند پنهان داشته و اما چیزی که ظاهر است مانند تندخویی و عجله داخل در غیبت نیست، اما بهتان این است که چیزی را بگویی که در او وجود ندارد.»⁽¹⁾

و از این جا روشن می شود عذرهای عوامانه ای که بعضی برای غیبت می آورند مسموع نیست، مثلاً گاهی غیبت کننده می گوید این غیبت نیست، بلکه صفت او است! در حالی که اگر صفتش نباشد تهمت است نه غیبت.

یا این که می گوید: این سخنی است که در حضور او نیز می گویم، در حالی که گفتن آن پیش روی طرف نه تنها از گناه غیبت نمی کاهد بلکه به خاطر ایذاء، گناه سنگین تری را به بار می آورد.

ص: 180

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، باب الغیبة و البهت، ح 7.

«غیبت» مانند بسیاری از صفات ذمیمه تدریجاً به صورت یک بیماری روانی در می آید، به گونه ای که غیبت کننده از کار خود لذت می برد و از این که پیوسته آبروی این و آن را بریزد احساس رضا و خشنودی می کند و این یکی از مراحل بسیار خطرناک اخلاقی است.

اینجا است که غیبت کننده باید قبل از هر چیز به درمان انگیزه های درونی غیبت که در اعماق روح او است و به این گناه دامن می زند بپردازد، انگیزه هایی هم چون «بخل» و «حسد» و «کینه توزی» و «عداوت» و «خود برتر بینی».

باید از طریق خودسازی و تفکر در عواقب سوء این صفات زشت و نتایج شومی که بیار می آورد و هم چنین از طریق ریاضت نفس این آلودگی ها را از جان و دل بشوید، تا بتواند زبان را از آلودگی به غیبت باز دارد.

سپس در مقام توبه بر آید و از آن جا که غیبت جنبه «حق الناس» دارد اگر دسترسی به صاحب غیبت دارد و مشکل تازه ای ایجاد نمی کند، از او عذر خواهی کند، هر چند به صورت سر بسته باشد، مثلاً بگوید من گاهی بر اثر نادانی و بی خبری از شما غیبت کرده ام مرا ببخش و شرح بیش تری ندهد، مبادا عامل فساد تازه ای شود.

و اگر دسترسی به طرف ندارد یا او را نمی شناسد، یا از دنیا رفته است، برای او استغفار کند و عمل نیک انجام دهد، شاید به برکت آن خداوند متعال وی را ببخشد و طرف مقابل را راضی سازد.

آخرین سخن در باره غیبت این که قانون غیبت مانند هر قانون دیگر استثناهایی دارد، از جمله این که گاه در مقام "مشورت" مثلاً برای انتخاب همسر، یا شریک در کسب و کار و مانند آن کسی سؤالی از انسان می کند، امانت در مشورت که یک قانون مسلم اسلامی است ایجاب می کند اگر عیوبی از طرف سراغ دارد بگویند، مبدا مسلمانی در دام بیفتد و چنین غیبتی که با چنین نیت انجام می گیرد حرام نیست.

هم چنین در موارد دیگری که اهداف مهمی مانند هدف مشورت در کار باشد، یا برای احقاق حق و تظلم صورت گیرد.

البته کسی که آشکارا گناه می کند و به اصطلاح "متجاهر به فسق" است از موضوع غیبت خارج است و اگر گناه او را پشت سر او بازگو کنند ایرادی ندارد، ولی باید توجه داشت این حکم مخصوص گناهی است که نسبت به آن متجاهر است. این نکته نیز قابل توجه است که نه تنها غیبت کردن حرام است، گوش به غیبت دادن و در مجلس غیبت حضور یافتن آن نیز جزء محرمات است، بلکه طبق پاره ای از روایات بر مسلمانان واجب است که رد غیبت کنند، یعنی در برابر غیبت به دفاع برخیزند و از برادر مسلمانی که حیثیتش به خطر افتاده دفاع کنند و چه زیبا است جامعه ای که این اصول اخلاقی در آن دقیقاً اجرا شود.

قرآن در سوره حجرات می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ

لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»؛ (1) «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، ولی گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست، خداوند دانا و خبیر است.»

تقوی بزرگ‌ترین ارزش انسانی

در آیات گذشته روی سخن به مؤمنان بود و خطاب به صورت «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» و در ضمن آیات متعددی را که یک «جامعه مؤمن» را با خطر روبرو می‌سازد بازگو کرد و از آن نهی فرمود.

در حالی که در آیه مورد بحث مخاطب کل جامعه انسانی است و مهم‌ترین اصلی را که ضامن نظم و ثبات است بیان می‌کند و میزان واقعی ارزش‌های انسانی را در برابر ارزش‌های کاذب و دروغین مشخص می‌سازد.

می‌فرماید: «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زنی آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید»؛ «یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا».

منظور از آفرینش مردم از یک مرد و زن همان بازگشت نسب انسان‌ها به «آدم» و «حوا» است، بنا بر این چون همه از ریشه واحدی هستند معنی ندارد که از نظر نسب و قبیله بر یکدیگر افتخار کنند و اگر خداوند برای هر قبیله و طائفه‌ای ویژگی‌هایی آفریده برای حفظ نظم زندگی اجتماعی مردم است، چرا که این تفاوت‌ها سبب شناسایی است و بدون شناسایی افراد، نظم در جامعه انسانی حکمفرما نمی‌شود،

ص: 183

چرا که هر گاه همه یکسان و شبیه یکدیگر و همانند بودند، هرج و مرج عظیمی سراسر جامعه انسانی را فرا می گرفت.

در این که میان «شعوب» (جمع «شعب» بر وزن صعب) به معنی «گروه عظیمی از مردم» و «قبائل» جمع «قبیله» چه تفاوتی است؟ مفسران احتمالات مختلفی داده اند؟

جمعی گفته اند دایره شعوب گسترده تر از دایره قبائل است، همان طور که «شعب» امروز بر یک «ملت» اطلاق می شود.

بعضی «شعوب» را اشاره به «طوائف عجم» و «قبائل» را اشاره به «طوائف عرب» می دانند: و بالآخره بعضی دیگر «شعوب» را از نظر انتساب انسان به مناطق جغرافیایی و «قبائل» را ناظر به انتساب او به نژاد و خون شمرده اند.

ولی تفسیر اول از همه مناسب تر به نظر می رسد.

به هر حال قرآن مجید بعد از آن که بزرگ ترین مایه مباهات و مفاخره عصر جاهلی یعنی نسب و قبیله را از کار می اندازد، به سراغ معیار واقعی ارزشی رفته می افزاید: «گرامی ترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است»؛ «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ».

به این ترتیب قلم سرخ بر تمام امتیازات ظاهری و مادی کشیده و اصالت و واقعیت را به مسأله تقوا و پرهیزکاری و خدا ترسی می دهد و می گوید برای تقرب به خدا و نزدیکی به ساحت مقدس او هیچ امتیازی جز تقوا مؤثر نیست.

و از آن جا که تقوا یک صفت روحانی و باطنی است که قبل از هر چیز باید در

قلب و جان انسان مستقر شود و ممکن است مدعیان بسیار داشته باشد و متصفان کم، در آخر آیه می افزاید: «خداوند دانا و آگاه است»؛ «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ».

پرهیزگاران را به خوبی می شناسد و از درجه تقوا و خلوص نیت و پاکی و صفای آن ها آگاه است، آن ها را بر طبق علم خود گرامی می دارد و پاداش می دهد مدعیان دروغین را نیز می شناسد و کیفر می دهد.

نکته ها

1. ارزش های راستین و ارزش های کاذب

بدون شک هر انسانی فطرتاً خواهان این است که موجود با ارزش و پر افتخاری باشد و به همین دلیل با تماموجودش برای کسب ارزش ها تلاش می کند.

ولی شناخت معیار ارزش با تفاوت فرهنگ ها کاملاً متفاوت است و گاه ارزش های کاذب جای ارزش های راستین را می گیرد.

گروهی ارزش واقعی خویش را در انتساب به «قبیله معروف و معتبری» می دانند و لذا برای تجلیل مقام قبیله و طائفه خود دائماً دست و پا می کنند، تا از طریق بزرگ کردن آن خود را به وسیله انتساب به آن بزرگ کنند.

مخصوصاً در میان اقوام جاهلی افتخار به انساب و قبائل رایجترین افتخار موهوم بود، تا آن جا که هر قبیله ای خود را «قبیله برتر» و هر نژادی خود را «نژاد والاتر» می شمرد، که متأسفانه هنوز رسوبات و بقایای آن در اعماق روح بسیاری از افراد و اقوام وجود دارد.

گروه دیگری مسأله مال و ثروت و داشتن کاخ و قصر و خدم و حشم و امثال

این امور را نشانه ارزش می دانند و دائماً برای آن تلاش می کنند، در حالی که جمع دیگری مقامات بلند اجتماعی و سیاسی را معیار شخصیت می شمردند.

و به همین ترتیب هر گروهی در مسیری گام برمی دارند و به ارزشی دل می بندند و آن را معیار می شمردند.

اما از آن جا که این امور همه اموری است متزلزل و برون ذاتی و مادی و زودگذر یک آئین آسمانی هم چون اسلام هرگز نمی تواند با آن موافقت کند، لذا خط بطلان روی همه آن ها کشیده و ارزش واقعی انسان را در صفات ذاتی او مخصوصاً تقوا و پرهیزکاری و تعهد و پاکی او می شمرد حتی برای موضوعات مهمی، هم چون علم و دانش، اگر در مسیر ایمان و تقوا و ارزش های اخلاقی، قرار نگیرد اهمیت قائل نیست.

و عجیب است که قرآن در محیطی ظهور کرد که ارزش «قبیله» از همه ارزش ها مهم تر محسوب می شد، اما این بت ساختگی در هم شکست و انسان را از اسارت «خون» و «قبیله» و «رنگ» و «نژاد» و «مال» و «مقام» و «ثروت» آزاد ساخت و او را برای یافتن خویش به درون جانش و صفات و الایش رهبری کرد! جالب این که در شان نزولهایی که برای این آیه ذکر شده نکاتی دیده می شود که از عمق این دستور اسلامی حکایت می کند، از جمله این که: بعد از فتح مکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و اله) دستور داد اذان بگویند، «بلال» بر پشت بام کعبه رفت و اذان گفت، «عتاب بن اسید» که از آزاد شدگان بود گفت شکر می کنم خدا را که پدرم از دنیا رفت و چنین روزی را ندیدم! و «حارث بن هشام» نیز گفت: آیا رسول الله (صلی الله علیه و اله) غیر از این «کلاغ سیاه!» کسی را پیدا نکرد؟! (آیه فوق نازل شد و معیار ارزش واقعی را بیان کرد) (1).

ص: 186

1- . حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، ج 9، ص: 90.

بعضی دیگر گفته اند: آیه هنگامی نازل شد که پیامبر(صلی الله علیه و اله) دستور داده بود دختری به بعضی از «موالی» دهند (موالی به بردگان آزاد شده، یا به غیر عرب می گویند) آن ها تعجب کردند و گفتند: ای رسول خدا(صلی الله علیه و اله) آیا می فرمائید دخترانمان را به موالی دهیم؟! (آیه نازل شد و بر این افکار خرافی خط بطلان کشید)(1).

در حدیثی می خوانیم: روزی پیامبر(صلی الله علیه و اله) در مکه برای مردم خطبه خواند و فرمود:

«یا ایها الناس ان الله قد اذهب عنکم عیبة الجاهلیة و تعاضمها بابائها، فالناس رجلا: رجل بر تقی کریم علی الله و فاجر شقی هین علی الله و الناس بنو آدم و خلق الله آدم من تراب، قال الله تعالی: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و اُنثی و جعلناکم شُعوباً و قبائل لیتعارفوا ان اکرَمکم عند الله اتقاکم ان الله علیهم خَییر؛ ای مردم! خداوند از شما ننگ جاهلیت و تفاخر به پدران و نیاکان را زدود، مردم دو گروه بیش نیستند: نیکوکار و با تقوا و ارزشمند نزد خدا و یا بدکار و شقاوتمند و پست در پیش گاه حق، همه مردم فرزند آدمند و خداوند آدم را از خاک آفریده، چنان که می گوید: ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره ها و قبیله ها قرار دادیم تا شناخته شوید، از همه گرامیتر نزد خداوند کسی است که از همه پرهیزگارتر باشد، خداوند دانا و آگاه است.»(2)

در کتاب «آداب النفوس» طبری آمده که پیامبر(صلی الله علیه و اله) در اثناء ایام تشریق

ص: 187

1- . همان.

2- . قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ج 9، ص: 6161.

(روزهای 11 و 12 و 13 ذی الحجه است) در سرزمین «منی» در حالی که بر شتری سوار بود رو به سوی مردم کرد و فرمود:

«يا ايها الناس! الا ان ربكم واحد وان اباكم واحد، الا لا فضل لعربي على عجمي و لا لعجمي على عربي و لا لاسود على احمر و لا لاحمر على اسود، الا بالتقوى الا هل بلغت؟ قالوا نعم! قال ليلغ الشاهد الغائب؛ اي مردمبدانيد! خدای شما یکی است و پدرتان یکی، نه عرب بر عجم برتری دارد و نه عجم بر عرب، نه سیاهپوست بر گندمگون و نه گندمگون بر سیاهپوست مگر به تقوا، آیا من دستور الهی را ابلاغ کردم؟ همه گفتند: آری! فرمود: این سخن را حاضران به غائبان برسانند!»⁽¹⁾

و نیز در حدیث دیگری در جمله هایی کوتاه و پر معنی از آن حضرت آمده است:

«ان الله لا ينظر الى احسابكم و لا الى انسابكم و لا الى اجسامكم و لا الى اموالكم و لكن ينظر الى قلوبكم، فمن كان له قلب صالح تحن الله عليه و انما انتم بنو آدم و احبكم اليه اتقاكم؛ خداوند به وضع خانوادگی و نسب شما نگاه نمی کند و نه به اجسام شما و نه به اموالتان، ولی نگاه به دل های شما می کند، کسی که قلب صالحی دارد، خدا به او لطف و محبت می کند، شما همگی فرزندان آدمید و محبوب ترین شما نزد خدا با تقواترین شما است.»⁽²⁾

ولی عجیب است که با این تعلیمات وسیع و غنی و پر بار هنوز در میان

ص: 188

-
- 1- . همان، ص: 6162؛ تعبیر به «احمر» در این روایت به معنی سرخپوست نیست بلکه گندمگون است چون غالب افراد در آن محیط چنین بودند، اتفاقاً واژه «احمر» در روایات به خود گندم نیز اطلاق شده است.
 - 2- . همان.

مسلمانان کسانی روی مسأله «نژاد» و «خون» و «زبان» تکیه می کنند و حتی وحدت آن را بر اخوت اسلامی و وحدت دینی مقدم می شمردند و عصبیت جاهلیت را بار دیگر زنده کرده اند و با این که از این رهگذر ضربه های سختی

بر آنان وارد شده گویی نمی خواهند بیدار شوند و به حکم اسلام باز گردند!

خداوند همه را از شر تعصب های جاهلیت حفظ کند.

اسلام با "عصبیت جاهلیت" در هر شکل و صورت مبارزه کرده است، تا مسلمانان جهان را از هر نژاد و قوم و قبیله زیر پرچم واحدی جمع آوری کند، نه پرچم قومیت و نژاد و نه پرچم غیر آن، چرا که اسلام هرگز این دیدگاه های تنگ و محدود را نمی پذیرد و همه را موهوم و بی اساس می شمرد حتی در حدیثی آمده که پیامبر (صلی الله علیه و اله) در مورد عصبیت جاهلیت فرمود:

«دعواها فانها منتنه!؛ آن را رها کنید که چیز متعفن است!»⁽¹⁾

اما چرا این تفکر متعفن هنوز مورد علاقه گروه زیادی است که خود را ظاهراً مسلمان می شمردند و دم از قرآن و اخوت اسلامی می زنند؟ معلوم نیست! چه زیبا است جامعه ای که بر اساس معیار ارزشی اسلام «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ» بنا شود و ارزش های کاذب نژاد و مال و ثروت و مناطق جغرافیایی و طبقه از آن بر چیده شود، آری تقوای الهی و احساس مسئولیت درونی و ایستادگی در برابر شهوات و پایبند بودن به راستی و درستی و پاکی و حق و عدالت این تنها معیار ارزش انسان است و نه غیر آن. هر چند در آشفته بازار جوامع کنونی این ارزش اصیل به دست فراموشی سپرده شده و ارزش های دروغین جای آن را گرفته است.

ص: 189

1- . قطب، سید، فی ظلال القرآن، ج 7، ص: 538.

در نظام ارزشی جاهلی که بر محور «تفاخر به آباء و اموال و اولاد» دور می زد یک مشت دزد و غارت گر پرورش می یافت، اما با دگرگون شدن این نظام و احیای اصل والای «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» محصول آن انسان هایی هم چون سلمان و ابوذر و عمار یاسر و مقداد بود.

و مهم در انقلاب جوامع انسانی، انقلاب نظام ارزشی آن و احیای این اصل اصیل اسلامی است.

این سخن را با حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله) پایان می دهیم آن جا که فرمود:

«کلکم بنو آدم و آدم خلق من تراب و لینتھین قوم یفخرون بآبائھم او لیکونن اھون علی اللہ من الجعلان؛ همه شما فرزندان آدمید و آدم از خاک آفریده شده، از تفاخر به پدران پرهیزید و گرنه نزد خدا از حشراتی که در کثافات غوطه ورنند پست تر خواهید بود!»⁽¹⁾

2. حقیقت تقوی

چنان که دیدیم، قرآن بزرگ ترین امتیاز را برای تقوی قرار داده و آن را تنها معیار سنجش ارزش انسان ها می شمرد.

در جای دیگر تقوی را بهترین زاد و توشه شمرد، می گوید: «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»⁽²⁾ و در جای دیگر لباس تقوی را بهترین لباس برای انسان می شمرد: «وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِك خَيْرٌ»⁽³⁾.

ص: 190

1- . قطب، سید، فی ظلال القرآن، ج 7، ص: 538.

2- . بقره / 197.

3- . اعراف / 26.

و در آیات متعددی یکی از نخستین اصول دعوت انبیاء را «تقوی» ذکر کرده و بالآخره در جای دیگر اهمیت این موضوع را تا آن حد بالا برده که خدا را «اهل تقوی» می‌شمرد و می‌گوید: «هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ» (1).

قرآن، «تقوی» را نور الهی می‌داند که هر جا راسخ شود، علم و دانش می‌آفریند: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمْكُمْ اللَّهُ» (2).

و نیز «نیکی» و «تقوی» را قرین هم می‌شمرد: «وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى».

و «عدالت» را قرین «تقوی» ذکر می‌کند: «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى».

اکنون باید دید حقیقت تقوی این سرمایه بزرگ معنوی و این بزرگ‌ترین افتخار انسان با این همه امتیازات چیست؟

قرآن اشاراتی دارد که پرده از روی حقیقت تقوی بر می‌دارد: در آیات متعددی جای تقوی را «قلب» می‌شمرد، از جمله می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى» (3) «آن‌ها که صدای خود را در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و اله) پائین می‌آورند و رعایت ادب می‌کنند کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای پذیرش تقوی آزموده است».

قرآن، «تقوی» را نقطه مقابل «فجور» ذکر کرده، چنان که در آیه 8 سوره شمس

ص: 191

1- . مدثر / 56.

2- . بقره / 282.

3- حجرات / 3.

می خوانیم: «فَاللَّهُمَّاهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»؛ «خداوند انسان را آفرید و راه فجور و تقوی را به او نشان داد».

قرآن هر عملی را که از روح اخلاص و ایمان و نیت پاک سرچشمه گرفته باشد بر اساس «تقوی» می شمرد، چنان که در آیه 108 سوره توبه در باره مسجد «قبا» که منافقان مسجد «ضرار» را در مقابل آن ساختند می فرماید: «لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ»؛ «مسجدی که از روز نخست بر شالوده تقوی باشد شایسته تر است که در آن نماز بخوانی».

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می شود که «تقوی» همان احساس مسئولیت و تعهدی است که به دنبال رسوخ ایمان در قلب بر وجود انسان حاکم می شود و او را از «فجور» و گناه باز می دارد، به نیکی و پاکی و عدالت دعوت می کند، اعمال آدمی را خالص و فکر و نیت او را از آلودگی ها می شوید.

هنگامی که به ریشه لغوی این کلمه باز می گردیم نیز به همین نتیجه می رسیم، زیرا «تقوی» از «وقایه» به معنی کوشش در حفظ و نگهداری چیزی است و منظور در این گونه موارد نگهداری روح و جان از هر گونه آلودگی و متمرکز ساختن نیروها در اموری است که رضای خدا در آن است.

بعضی از بزرگان برای تقوی سه مرحله قائل شده اند:

1. نگهداری نفس از عذاب جاویدان از طریق تحصیل اعتقادات صحیح.

2. پرهیز از هر گونه گناه اعم از ترک واجب و فعل معصیت.

ص: 192

3. خویشتنداری در برابر آن چه قلب آدمی را به خود مشغول می دارد و از حق منحرف می کند و این تقوای خواص بلکه خاص الخاص است (1).

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) (در نهج البلاغه) تعبیرات گویا و زنده ای پیرامون تقوی دارد و تقوی از مسائلی است که در بسیاری از خطب و نامه ها و کلمات قصار حضرت (علیه السلام) روی آن تکیه شده است.

در یک جا تقوی را با گناه و آلودگی مقایسه کرده چنین می گوید:

«الا- وان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار! الا وان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنة!؛ بدانید گناهان هم چون مرکب های سرکش است که گنه کاران بر آن ها سوار می شوند و لجامشان گسیخته می گردد و آنان را در قعر دوزخ سرنگون می سازد. اما تقوی مرکبی است راهوار و آرام که صاحبانش بر آن سوار می شوند، زمام آن ها را به دست می گیرند و تا قلبهشت پیش می تازند!» (2)

مطابق این تشبیه لطیف، تقوی همان حالت خویشتنداری و کنترل نفس و تسلط بر شهوات است، در حالی که بی تقوایی همان تسلیم شدن در برابر شهوات سرکش و از بین رفتن هر گونه کنترل بر آن ها است.

و در جای دیگری می فرماید:

«اعلموا عباد الله ان التقوی دار حصن عزیز و الفجور دار حصن ذلیل، لا- یمنع اهله و لا- یحرز من لجا الیه، الا- و بالتقوی تقطع حمة الخطایا؛ بدانید ای بندگان خدا که تقوا

ص: 193

1- . مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 70، ص: 136.

2- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، خطبه 16.

قلعه ای محکم و شکست ناپذیر است، اما فجور و گناه حصاری است سست و بی دفاع که اهلش را از آفات نجات نمی دهد و کسی که به آن پناهنده شود در امان نیست، بدانید انسان تنها به وسیله تقوا از گزند گناه مصون می ماند.»(1)

و باز در جای دیگر می افزاید:

«فاعتصموا بتقوی اللّٰه فان لها حبلا وثيقا عروته و معقلا منيعا ذروته؛ چنگ به تقوای الهی بزنید که رشته ای محکم و دستگیره ای است استوار و پناهگاهی است مطمئن!»(2)

از لابلای مجموع این تعبیرات حقیقت و روح تقوی به خوبی روشن می شود.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که تقوی میوه درخت ایمان است و به همین دلیل برای به دست آوردن این سرمایه عظیم باید پایه ایمان را محکم ساخت.

البته ممارست بر اطاعت و پرهیز از گناه و توجه به برنامه های اخلاقی، بلکه تقوی را در نفس راسخ می سازد و نتیجه آن پیدایش نور یقین و ایمان شهودی در جان انسان است و هر قدر نور «تقوی» افزون شود نور «یقین» نیز افزون خواهد شد و لذا در روایات اسلامی می بینیم «تقوی» یک درجه بالاتر از «ایمان» و یک درجه پائین تر از «یقین» شمرده شده! امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) می فرماید:

«الایمان فوق الاسلام بدرجة و التقوی فوق الایمان بدرجة و الیقین فوق التقوی بدرجة و ما قسم فی الناس شیء اقل من الیقین؛ ایمان یک درجه برتر از «اسلام» است و «تقوی» درجه ای است بالاتر از «ایمان» و «یقین» درجه ای برتر از «تقوی» است و هیچ چیز

ص: 194

1- . همان، خطبه 157.

2- . همان، خطبه 190.

در میان مردم کم تر از «یقین» تقسیم نشده است.»(1)

این بحث را به شعر معروفی که حقیقت تقوی را ضمن مثال روشنی بیان کرده پایان می دهیم:

خل الذنوب صغیرها

و کبیرها فهو التقی

و اصنع کماش فوق ارض

الشوک یحذر ما یری

لا تحقرن صغیرة

ان الجبال من الحصى

«گناهان کوچک و بزرگ را ترک گوی و تقوی همین است».

«و هم چون کسی باش که از یک «خارزار» می گذرد لباس و دامان خود را چنان جمع می کند که خار بر دامانش نشیند و پیوسته مراقب اطراف خویش است!» «هرگز گناهی را کوچک مشمر که کوه های بزرگ از سنگریزه های کوچک تشکیل شده!»(2)

30. مذاکرات و گفتن عز نمد آری، اما ذلت، هرگز

اشاره

قرآن می فرماید:

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ * وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ * وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُ فِي ضَلَالٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ»؛(3) «با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما! و با آن ها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن! پروردگارت، از هر کسی بهتر می داند چه کسی از راه او گمراه شده است؛ و او به هدایت یافتگان داناتر است.

ص: 195

1- . مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 70، ص: 136.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 22، ص: 179.

3- . نحل / 125 الی 127.

و هر گاه خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید! و اگر شکیبایی کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است. صبر کن و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد! و به خاطر (کارهای) آن‌ها، اندوهگین و دل سرد مشو! و از توطئه‌های آن‌ها، در تنگنا قرار مگیر!»

تفسیر

ده دستور مهم اخلاقی در مقابله با مخالفان

در لابلای آیات مختلف این سوره بحث‌های گوناگونی گاهی ملایم و گاهی تند، با مشرکان و یهود و به طور کلی با گروه‌های مخالف به میان آمد، مخصوصاً در آیات اخیر عمق و شدت بیش تری داشت.

در پایان این بحث‌ها که پایان سوره «نحل» محسوب می‌شود یک رشته دستورات مهم اخلاقی از نظر برخورد منطقی و طرز بحث، چگونگی کیفر و عفو و نحوه ایستادگی در برابر توطئه‌ها و مانند آن، بیان شده است که می‌توان آن را به عنوان اصول تاکتیکی و روش مبارزه در مقابل مخالفین در اسلام نامگذاری کرد و به عنوان یک قانون کلی در هر زمان و در همه جا از آن استفاده نمود.

31. ده اصل مهم، در گفتمان‌ها

قرآن کریم

1. نخست می‌گوید: «به وسیله حکمت به سوی راه پروردگارت دعوت کن»؛ «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ».

ص: 196

«حکمت» به معنی علم و دانش و منطق و استدلال است و در اصل به معنی منع آمده و از آن جا که علم و دانش و منطق و استدلال مانع از فساد و انحراف است به آن حکمت گفته شده و به هر حال نخستین گام در دعوت به سوی حق استفاده از منطق صحیح و استدلالات حساب شده است و به تعبیر دیگر دست انداختن در درون فکر و اندیشه مردم و به حرکت در آوردن آن و بیدار ساختن عقلهای خفته نخستین گام محسوب می شود.

2. «و به وسیله اندرزهای نیکو»؛ «و الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ».

و این دومین گام در طریق دعوت به راه خدا است، یعنی استفاده کردن از عواطف انسان ها، چرا که موعظه و اندرز بیش تر جنبه عاطفی دارد که با تحریک آن می توان توده های عظیم مردم را به طرف حق متوجه ساخت.

در حقیقت حکمت از «بعد عقلی» وجود انسان استفاده می کند و موعظه حسنه از «بعد عاطفی»⁽¹⁾.

و مقید ساختن «موعظه» به «حسنة» شاید اشاره به آن است که اندرز در صورتی مؤثر می افتد که خالی از هر گونه خشونت، برتری جویی، تحقیر طرف مقابل، تحریک حس لجاجت او و مانند آن بوده باشد، چه بسیارند اندرزهایی که اثر معکوسی می گذارند به خاطر آن که مثلاً در حضور دیگران و توأم با تحقیر انجام گرفته

ص: 197

1- . بعضی از مفسران در تفاوت میان «حکمت» و «موعظه حسنه» و مجادله نیکو گفته اند حکمت اشاره به دلایل قطعی است، و موعظه حسنه ادله ظنیه را می گوید، و اما مجادله نیکو اشاره به دلایلی است که هدف از آن الزام مخالفین و استفاده از مطالبی است که مورد قبول آن ها می باشد (ولی آن چه در بالا آوردیم مناسب تر به نظر می رسد).

و یا از آن استشمام برتری جویی گوینده شده است، بنا بر این موعظه هنگامی اثر عمیق خود را می بخشد که «حسنة» باشد و به صورت زیبایی پیاده شود.

3. «و با آن ها (یعنی مخالفان) به طریقی که نیکوتر است به مناظره پرداز»؛ «وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ».

و این سومین گام مخصوص کسانی است که ذهن آن ها قبلاً از مسائل نادرستی انباشته شده و باید از طریق مناظره ذهنشان را خالی کرد تا آمادگی برای پذیرش حق پیدا کنند.

بدیهی است مجادله و مناظره نیز هنگامی مؤثر می افتد که «بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» باشد، حق و عدالت و درستی و امانت و صدق و راستی بر آن حکومت کند و از هر گونه توهین و تحقیر و خلاف گویی و استکبار خالی باشد و خلاصه تمام جنبه های انسانی آن حفظ شود.

و در پایان آیه نخستین اضافه می کند: «پروردگار تو از هر کسی بهتر می داند چه کسانی از طریق او گمراه شده و چه کسانی هدایت یافته اند»؛ «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ».

اشاره به این که وظیفه شما دعوت به راه حق است، از طرق سه گانه حساب شده فوق، اما چه کسانی سرانجام هدایت می شوند و چه کسانی در طریق ضلالت پافشاری خواهند کرد آن را تنها خدا می داند و بس.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از این جمله بیان دلیلی باشد برای دستورات سه گانه فوق یعنی این که خداوند در مقابله با منحرفان این سه دستور را

داده است به خاطر آن است که او می داند عامل تأثیر درگمراهان و وسیله هدایت چه عاملی است.

4. تاکنون سخن از این بود که در یک بحث منطقی، عاطفی و یا مناظره معقول با مخالفان شرکت کنیم، اما اگر کار از این فراتر رفت و درگیری حاصل شد، آن ها دست به تعدی و تجاوز زدند، در این جا دستور می دهد: «اگر خواستید مجازات کنید فقط به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید» و نه بیش تر از آن؛ «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ».

5. «ولی اگر شکیبایی پیشه کنید و عفو و گذشت، این کار برای شکیبایان بهتر است»؛ «وَلَيْنُ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ».

در بعضی از روایات می خوانیم که این آیه در جنگ «احد» نازل شده، هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و اله) وضع دردناک شهادت عمویش حمزه بن عبدالمطلب را دید (که دشمن به کشتن او قناعت نکرده، بلکه سینه و پهلوی او را با قساوت عجیبی دریده و کبد یا قلب او را بیرون کشیده است و گوش و بینی او را قطع نموده بسیار منقلب و ناراحت شد) و فرمود:

«اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان على ما أرى؛ خدایا حمد از آن تو است و شکایت به تو می آورم و تو در برابر آن چه می بینی یار و مددکار مایی.»

سپس فرمود:

«لئن ظفرت لا-مثلن و لا-مثلن و لا-مثلن؛ اگر من بر آن ها چیره شوم آن ها را مثله می کنم، آن ها را مثله می کنم، آن ها را مثله می کنم (و طبق روایت دیگری فرمود هفتاد نفر آن ها را مثله خواهم کرد).»

ص: 199

در این هنگام آیه نازل شد: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ».

بلافاصله پیامبر عرض کرد: «اصبر اصبر؛ خدایا صبر می کنم، صبر می کنم.»⁽¹⁾

با این که این لحظه شاید دردناک ترین لحظه ای بود که در تمام عمر بر پیامبر گذشت، ولی باز پیامبر بر اعصاب خود مسلط گشت و راه دوم که راه عفو و گذشت بود انتخاب کرد. و چنان که در تاریخ در سرگذشت فتح مکه می خوانیم، آن روز که پیامبر (صلی الله علیه و اله) بر این سنگ دلان پیروز و مسلط شد فرمان عفو عمومی صادر کرد و به وعده خودش در جنگ احد وفا نمود.⁽²⁾

و به راستی اگر انسان بخواهد نمونه عالی بزرگواری و عواطف انسانی را ببیند باید داستان احد را در کنار داستان فتح مکه بگذارد و آن دورا با هم مقایسه کند.

شاید تاکنون هیچ ملت پیروز مسلطی با قوم شکست خورده این معامله ای را که پیامبر (صلی الله علیه و اله) و مسلمانان پس از پیروزی با مشرکان مکه کردند نکرده باشد آن هم در محیطی که انتقام و کینه توزی در بافت جامعه آن ها نفوذ کرده بود و کینه ها را نسل به نسل به میراث می گذاردند و اصلاً ترک انتقام جویی در آن محیط عیب بزرگی بود.

نتیجه این همه بزرگواری و عفو و گذشت آن شد که این ملت جاهل و لجوج چنان تکان خوردند و بیدار شدند که به گفته قرآن؛ «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»؛ «گروه گروه در آئین خدا وارد شدند».

ص: 200

1- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ذیل آیه مورد بحث.

2- در پاره ای از روایات دیده می شود که این جمله «اگر پیروز شدیم ما بیش تر از این تعداد آن ها را مثله خواهیم کرد» را گروهی از مسلمانان گفتند (طوسی، محمد بن حسن، التبیان فی تفسیر القرآن، ج 6، ص: 440).

6. این عفو و گذشت و صبر و شکیبایی در صورتی اثر قطعی خواهد گذارد که بدون هیچ چشمداشتی انجام پذیرد یعنی فقط به خاطر خدا باشد و لذا قرآن اضافه می کند: «شکیبایی پیشه کن و این شکیبایی تو جز برای خدا و به توفیق پروردگار نمی تواند باشد»؛ «وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ».

آیا انسان می تواند در برابر این صحنه های جان سوز که تمام وجودش را آتش می کشد بدون یک نیروی الهی و انگیزه معنوی صبر و استقامت کند؟

و این همه ناراحتی را در روح خود پذیرا باشد و شکیبایی را از دست ندهد؟ آری این تنها در صورتی ممکن است که برای خدا و به توفیق خدا باشد.

7. هر گاه تمام این زحمات در زمینه تبلیغ و دعوت به سوی خدا و در زمینه عفو و گذشت و شکیبایی کارگر نیفتاد باز نباید مأیوس و دل سرد شد و یا بیتابی و جزع نمود، بلکه باید با حوصله و خون سردی هر چه بیش تر هم چنان به تبلیغ ادامه داد، لذا در هفتمین دستور می گوید: «بر آن ها اندوهگین مباش»؛ «وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ». این حزن و اندوه که حتماً به خاطر عدم ایمان آن ها است ممکن است یکی از دو پدیده را در انسان به وجود آورد، یا او را برای همیشه دل سرد سازد و یا او را به جزع و بیتابی و بی حوصلگی وادارد، بنا بر این نهی از حزن و اندوه در واقع از هر دو پدیده است، یعنی در راه دعوت به سوی حق نه بیتابی کن و نه مأیوس باش.

8. با تمام این اوصاف باز ممکن است دشمن لجوج دست از توطئه بردارد و به طرح نقشه های خطرناک پردازد، در چنین شرائطی موضع گیری صحیح همان است که قرآن می گوید: «از توطئه های آن ها نگران مباش و محدود نشو»؛ «وَ لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ».

این توطئه‌ها هر قدر وسیع و حساب شده و خطرناک باشد باز نباید شما را از میدان بیرون کند و گمان برید که در تنگنا قرار گرفته‌اید و محاصره شده‌اید، چرا که تکیه‌گاه شما خدا است و با استمداد از نیروی ایمان و استقامت و پشتکار و عقل و درایت می‌توانید این توطئه‌ها را خنثی کنید و نقش بر آب.

9. «خداوند با کسانی است که تقوا را پیشه کنند»؛ «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا».

«تقوا» در همه ابعاد و در مفهوم وسیعش، از جمله تقوا در برابر مخالفان، یعنی حتی در برابر دشمن باید اصول اخلاق اسلامی را رعایت کرد، با اسیران معامله اسلامی نمود، با منحرفان رعایت انصاف و ادب کرد، از دروغ و تهمت پرهیز نمود و حتی در میدان جنگ همان گونه که در اصول تعلیمات جنگی اسلام وارد شده است باید تقوا و موازین اسلامی حفظ شود: به بی‌دفاعان نباید حمله کرد، متعرض کودکان و پیران از کار افتاده نباید شد، حتی چهارپایان را نباید از بین برد، مزارع را نباید نابود کرد، آب را نباید به روی دشمن قطع نمود، خلاصه تقوا و رعایت اصول عدالت در برابر دوست و دشمن عموماً باید انجام گیرد و اجرا شود (البته موارد استثنایی که بسیار نادر است از این حکم خارج می‌باشد).

10. «و خداوند با کسانی است که نیکوکارند»؛ «وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ».

چنان که قرآن در سایر آیات بیان کرده گاهی باید پاسخ بدی را به نیکی داد و دشمن را از این طریق شرمنده و شرمسار نمود، چرا که این کار پر خصومت‌ترین دشمنان و «أَلَدُّ الْخِصَامِ» را به دوست مهربان و «وَلِيُّ حَمِيمٍ» مبدل می‌سازد! احسان و نیکی اگر به موقع و در جای خود انجام پذیرد، یکی از بهترین روشهای مبارزه است و تاریخ اسلام پر است از مظاهر این برنامه، رفتاری که پیامبر (صلی الله علیه و اله) با مشرکان مکه

بعد از فتح نمود، معامله ای که با وحشی قاتل حمزه کرد، بر خوردی که با اسیران بدر داشت، رفتاری که با یهودیانی که انواع اذیت و آزار را درباره او روا می داشتند، انجام داد و هم چنین نظائر این برنامه در زندگی علی (علیه السلام) و سایر پیشوایان بزرگ، خود بیانگر این دستور اسلامی است.

جالب این که در نهج البلاغه در خطبه معروف همام که مرد زاهد و عابد و هوشیاری بود می خوانیم هنگامی که از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) تقاضای دستور جامعی در زمینه صفات پرهیزگاران کرد، امام تنها به ذکر همین آیه قناعت فرمود: و گفت:

«اتق الله واحسن إن الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون»⁽¹⁾ تقوا را پیشه کن و نیکی نما که خدا با کسانی است که پرهیزکار و نیکوکارند».

گرچه این سؤال کننده عاشق حق، عطش و تقاضایش با این بیان کوتاه فرو نشست و امام ناچار به بیان مشروحتری پرداخت و جامعترین خطبه را در زمینه صفات پرهیزگاران که از یکصد خصلت تجاوز می کند بیان فرمود، ولی این مقدار از جواب کوتاه نخستین امام استفاده می شود که این آیه در واقع فهرستی است از تمام صفات پرهیزگاران.

دقت در مواد دهگانه برنامه فوق که تمام خطوط اصلی و فرعی برخورد با مخالفان را مشخص می کند نشان می دهد که از تمام اصول منطقی، عاطفی، روانی، تاکتیکی و خلاصه همه اموری که سبب نفوذ در مخالفین می گردد استفاده شده است.

ولی با این حال اسلام هرگز نمی گوید که تنها به منطق و استدلال قناعت

ص: 203

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، خطبه 193.

کنید بلکه در بسیاری از موارد ضرورت پیدا می کند که در مقابل توطئه های دشمن عملاً وارد میدان شویم و در صورت لزوم در مقابل خشونت ها به خشونت توسل جوییم و در برابر توطئه ها به ضد توطئه پردازیم، ولی حتی در این مرحله نیز باید اصل عدالت و اصول تقوا و اخلاق اسلامی به دست فراموشی سپرده نشود.

و اگر مسلمانان در برابر مخالفان خود این برنامه جامع الاطراف را به کار می بستند، شاید اسلام امروز، سراسر جهان یا بخش عمده آن را فرا گرفته بود. (1)

32. مذاکرات و گفتگوها، به زبان و فرهنگ هر جامعه

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ * وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيَدَّبُّونَ أُنْبَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَلِكَمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ * هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُنذِرُوا بِهِ وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّ مَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَ لِيَذَكِّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ»؛ (2)

«ما هیچ پیامبری را، جز به زبان قومش، نفرستادیم؛ تا (حقایق را) برای آن ها آشکار سازد؛ سپس خدا هر کس را بخواهد (و مستحق بداند) گمراه و هر کس را بخواهد (و شایسته بداند) هدایت می کند؛ و او توانا و حکیم است. ما موسی را با آیات خود فرستادیم؛ (و دستور دادیم:) قومت را از ظلمات به نور بیرون آر! و «ایام الله» را به آنان یاد آور! در این، نشانه هایی است برای هر

ص: 204

1- مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 11، ص: 456.

2- ابراهیم / 4 و 5 و 6 و 52.

صبر کننده شکرگزار! و (به خاطر بیاور) هنگامی را که موسی به قومش گفت: نعمت خدا را بر خود به یاد داشته باشید، زمانی که شما را از (چنگال) آل فرعون رهایی بخشید! همان ها که شما را به بدترین وجهی عذاب می کردند؛ پسرانتان را سر می بردند و زنانتان را (برای خدمت کاری) زنده می گذاشتند؛ و در این، آزمایش بزرگی از طرف پروردگارتان برای شما بود!»

تفسیر

در آیات گذشته سخن از قرآن مجید و اثرات حیاتبخش آن بود، در نخستین آیه مورد بحث نیز همین موضوع در بعد خاصی تعقیب شده و آن وحدت لسان پیامبران و کتب آسمانی آن ها با زبان نخستین قومی است که مبعوث به سوی آن ها شده اند.

می فرماید: «ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قوم خودش»؛ «و ما اَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ».

زیرا پیامبران در درجه اول با قوم خود، همان ملتی که از میان آن ها برخاسته اند، تماس داشتند و نخستین شعاع وحی وسیله پیامبران بر آن ها می تابید و نخستین یاران و یاوران آن ها از میان آنان برگزیده می شدند، بنا بر این پیامبر باید به زبان آن ها و لغت آن ها سخن بگوید «تا حقایق را به روشنی برای آنان آشکار سازد»؛ «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ».

در حقیقت در این جمله اشاره ای به این نکته نیز هست که دعوت پیامبران معمولاً از طریق یک اثر مرموز و ناشناخته در قلوب پیروانشان منعکس نمی شد، بلکه از طریق تبیین و روشن گری و تعلیم و تربیت با همان زبان معمولی و رائج صورت می گرفته است.

سپس اضافه می کند بعد از تبیین دعوت الهی برای آن ها «خداوند هر کس

را بخواهد گمراه می کند و هر کس را بخواهد هدایت می نماید»؛ «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ».

اشاره به این که هدایت و ضلالت در نهایت امر، کار پیامبران نیست، کار آن ها ابلاغ و تبیین است، این خدا است که راهنمایی و هدایت واقعی بندگانش را در دست دارد.

ولی برای این که تصور نشود معنی این سخن جبر و الزام و سلب آزادی بشر است، بلافاصله اضافه می کند: «او عزیز حکیم است»؛ «وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ به مقتضای عزت و قدرتش، بر هر چیز تواناست و هیچ کس را تاب مقاومت در برابر اراده او نیست، اما به مقتضای حکمتش بی جهت و بی دلیل کسی را هدایت و یا کسی را گمراه نمی سازد، بلکه گامهای نخستین با نهایت آزادی اراده در راه سیر الی الله از ناحیه بندگان برداشته می شود و سپس نور هدایت و فیض حق بر قلب آن ها می تابد همان گونه که در سوره عنکبوت آیه 69 که «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»؛ «آن ها که در راه ما مجاهده کردند به طور قطع آن ها را هدایت به راه های خویش خواهیم کرد».

هم چنین آن ها که با لجاجت و تعصب و دشمنی با حق و غوطه ور شدن در شهوات و آلوده شدن به ظلم و ستم، شایستگی هدایت را از خود سلب کرده اند، از فیض هدایت محروم و در وادی ضلالت، گمراه می شوند، همان گونه که می فرماید: «كَذَلِكَ يَضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ»؛ [\(1\)](#) «این چنین خداوند گمراه می کند هر اسرافکار آلوده به شک و تردید را.»

ص: 206

و نیز می فرماید: «وَمَا يَضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»؛ (1)

«خداوند با آن گمراه نمی کند مگر فاسقین را.»

و نیز می فرماید: «وَيَضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ»؛ (2)

«خداوند ستم گران را گمراه می سازد.»

و به این ترتیب سرچشمه هدایت و ضلالت به دست خود ماست.

در آیه بعد به یکی از نمونه های ارسال پیامبران در مقابل طاغوت های عصر خود به منظور خارج کردن آنان از ظلمتها به نور اشاره کرده می فرماید: «ما موسی را با آیات خود (معجزات گوناگون) فرستادیم و به او فرمان دادیم که قوم خودت را از ظلمات به نور هدایت کن»؛ «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». (3)

همان گونه که در نخستین آیه این سوره خواندیم برنامه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) نیز در بیرون آوردن مردم از ظلمات به سوی نور خلاصه می شد و این نشان می دهد که این همه پیامبران و انبیای الهی بلکه همه رهبران معنوی انسان ها است، مگر بدی ها، زشتی ها، گمراهی ها، انحراف ها، ظلم و ستم ها، استثمارها، ذلت ها و زبونی ها، فساد و آلودگی ها چیزی جز ظلمت و تاریکی هست؟ و مگر ایمان و توحید، پاکی و تقوا، آزادی و استقلال سربلندی و عزت چیزی جز نور و روشنایی می باشد، بنا بر این درست قدر مشترک و جامع میان همه دعوت های رهبران الهی است.

سپس به یکی از مأموریت های بزرگ موسی اشاره کرده، می فرماید:

ص: 207

1- . بقره / 26.

2- . ابراهیم / 27.

3- . معجزات و خارق عادت هایی که از موسی بن عمران آشکار شد و در آیه فوق با لفظ «آیات» به آن اشاره شده، طبق آیه 101 سوره اسراء، نه اعجاز مهم بوده است.

«تو موظفی که ایام الهی و روزهای خدا را به یاد قوم خود بیاوری»؛ «وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ».

مسلماً همه روزها، ایام الهی است، همان گونه که همه مکانها متعلق به خدا است، اگر نقطه خاصی به نام بیت الله (خانه خدا) نامیده شد دلیل بر ویژگی آن است، هم چنین عنوان «ایام الله» مسلماً اشاره به روزهای مخصوصی است که امتیاز و روشنایی و درخشش فوق العاده ای دارد.

به همین جهت مفسران در تفسیر آن احتمالات مختلفی داده اند:

بعضی گفته اند اشاره به روزهای پیروزی پیامبران پیشین و امت های راستین آن ها می باشد و روزهایی که انواع نعمت های الهی بر اثر شایستگی ها شامل حال آن ها می باشد.

و بعضی گفته اند اشاره به روزهایی است که خداوند اقوام سرکش را به زنجیر عذاب می کشید و طاغوتها را با یک فرمان درو می کرد! و بعضی اشاره به هر دو قسمت دانسته اند.

اما اصولاً نمی توان این تعبیر گویا و رسا را محدود ساخت، ایام الله، تمام روزهایی است که دارای عظمتی در تاریخ زندگی بشر است.

هر روز که یکی از فرمان های خدا در آن چنان درخشیده، که بقیه امور را تحت الشعاع خود قرار داده، از ایام الله است.

هر روز که فصل تازه ای در زندگی انسان ها گشوده و درس عبرتی به آن ها داده و ظهور و قیام پیامبری در آن بوده، یا طاغوت و فرعون گردنکشی در آن به قعر دره

نیستی فرستاده شده، خلاصه هر روز که حق و عدالتی بر پا شده و ظلم و بدعتی خاموش گشته، همه آن ها از ایام الله است.

و چنان که خواهیم دید، در روایات ائمه معصومین در تفسیر این آیه نیز انگشت روی روزهای حساسی گذاشته شده است.

در پایان آیه می فرماید: «در این سخن و در همه ایام الله، آیات و نشانه هایی است برای هر انسان شکیبیا و پر استقامت و شکرگزار»؛ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ». «صبار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است که یکی فزونی صبر و استقامت را می رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت، اشاره به این که افراد با ایمان نه در مشکلات و روزهای سخت دست و پای خود را گم می کنند و تسلیم حوادث می شوند و نه در روزهای پیروزی و نعمت گرفتار غرور و غفلت می گردند و ذکر این دو بعد از اشاره به «ایام الله» گویا ناظر به همین مطلب است.

در آیه بعد به یکی از آن ایام الله و روزهای درخشان و پرباری که در تاریخ بنی اسرائیل وجود داشته و ذکر آن تذکری برای مسلمانان است، اشاره کرده می گوید: «به خاطر بیاورید هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت خدا را متذکر شوید آن زمان که شما را از چنگال آل فرعون رهایی بخشید»؛ «وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ»؛ همان فرعونیان بیرحمی که «بدترین عذاب را بر شما تحمیل می کردند، پسرانتان را سر می بردند و زنانتان را برای خدمت و کنیزی زنده نگه می داشتند»؛ «يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيَدَّبُّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ».

«و این آزمایش بزرگی از پروردگارتان برای شما بود»؛ «وَ فِي ذَلِكَ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ».

چه روزی از این پربرکت تر که شر جمعیت خودکامه و سنگ دل و استعمارگری را از سر شما کوتاه کرد، همان ها که بزرگ ترین جنایت را در حق شما قائل می شدند، چه جنایتی از این برتر که پسران شما را هم چون حیوانات سر می بردند (توجه داشته باشید که قرآن تعبیر به ذبح می کند نه قتل) و از این مهم تر نوامیس شما به صورت کنیزانی در چنگال دشمن بی آرم بودند.

نه تنها در مورد بنی اسرائیل که در مورد همه اقوام و ملت ها، روز رسیدنشان به آزادی و استقلال و کوتاه شدن دست طاغوتها از ایام الله است که باید همواره آن را به خاطر داشته باشند، خاطره ای که توجه به آن از ارتجاع و بازگشت به وضع گذشته آن ها را حفظ می کند.

یسومونکم از ماده «سوم» (بر وزن صوم) در اصل به معنی دنبال چیزی رفتن و جستجوی آن نمودن است و به معنی تحمیل کاری بر دیگری نمودن نیز آمده است (1)

بنا بر این جمله «یسومونکم سوء العذاب» مفهومی است که آن ها بدترین شکنجه ها و عذاب ها را بر شما بنی اسرائیل تحمیل می کردند.

آیا این درد کوچکی است که نیروی فعال یک جمعیت را از میان ببرند و زنان آن ها را بدون سرپرست، به صورت کنیزانی در چنگال یک مشت افراد ظالم و ستم گر باقی بگذارند؟

ضمناً تعبیر به فعل مضارع (یسومون) اشاره به این است که این کار مدت ها ادامه داشت .

این نکته نیز قابل توجه است که سر بردن پسران و کنیزی زنان و دختران را

ص: 210

به وسیله «واو» بر «سوء العذاب» عطف می کند، در حالی که خود از مصداق های سوء العذاب است و این به خاطر اهمیت این دو عذاب بوده است و نشان می دهد که قوم جبار و ستم گر فرعون شکنجه ها و تحمیلات دیگری نیز بر بنی اسرائیل داشته اند، اما از میان همه این دو شدیدتر و سخت تر بوده است.

این (قرآن،) پیام (و ابلاغی) برای (عموم) مردم است؛ تا همه به وسیله آن انداز شوند و بدانند او خدا یکتاست؛ و تا صاحبان مغز (و اندیشه) پند گیرند!

و از آن جا که آیات این سوره و هم چنین تمامی این قرآن جنبه دعوت به توحید و ابلاغ احکام الهی به مردم و انداز آن ها در برابر تخلفاتشان دارد، در آخرین آیه این سوره (سوره ابراهیم) می فرماید: «این (قرآن) ابلاغ عمومی برای همه مردم است»؛ «هذا بِلَاغٌ لِلنَّاسِ».

«و اندازی است برای آنان»؛ «و لِيُنذِرُوا بِهِ»؛ «و هدف این است که بدانند او معبود واحد است»؛ «و لِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ».

«و منظور این است که صاحبان مغز و اندیشه متذکر شوند»؛ «و لِيَذَّكَّرُ أَولُوا الْأَلْبَابِ».

نکته ها

1. تبدیل زمین و آسمان، به زمین و آسمان دیگر

در آیات بالا خواندیم که در رستاخیز این زمین به زمین دیگر تبدیل می شود و هم چنین آسمان ها به آسمان های دیگر.

آیا منظور از این تبدیل، تبدیل ذات است، یعنی به کلی این زمین نابود

می شود و زمین دیگری آفریده خواهد شد و قیامت در آن بر پا می گردد؟ و یا منظور تبدیل صفات است به این معنی که این کره خاکی و هم چنین آسمان ها ویران می گردند و بر ویرانه های آن ها زمین و آسمانی نو و تازه آفریده می شود؟ که نسبت به این زمین و آسمان در سطحی بالاتر از نظر تکامل قرار دارند.

ظاهر بسیاری از آیات قرآن معنی دوم را تعقیب می کند.

در سوره «فجر» آیه 21 می خوانیم «كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا»؛ «زمانی فرا می رسد که زمین در هم کوبیده می شود».

و در سوره «زلزال» که سخن از پایان جهان و آغاز قیامت است چنین می خوانیم «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا»؛ «در آن زمان که زمین به زلزله می افتد و سنگینی های درونش بیرون می ریزد».

و در سوره «حاقه» آیه 14 و 15 می خوانیم «وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ»؛ «زمین و کوه ها از جا برداشته می شوند و در هم کوبیده می شوند و در آن روز آن واقعه بزرگ تحقق می یابد».

و در سوره «طه» آیه 105 تا 108 می خوانیم «وَيَسَّ ثُلُوكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلٌّ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا- فَيَذُرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا- لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا- يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا»؛ «از تو درباره کوه ها سؤال می کنند بگو پروردگرم آن ها را از هم متلاشی می کند، سپس آن را به صورت زمینی هموار در می آورد آن چنان که اعوجاج و پستی و بلندی در آن نخواهی دید، در آن روز مردم از دعوت کننده ای که هیچ انحرافی در او نیست، پیروی می کنند و صداها در برابر خداوند مهربان به خشوع می گراید آن چنان که جز صدای آهسته نمی شنوی».

در آغاز سوره «تکویر» نیز سخن از خاموش شدن خورشید و تاریک شدن ستارگان و حرکت کوه ها به میان آمده.

و در آغاز سوره «انفطار» از شکافتن آسمان ها و پراکنده شدن کواکب و سپس برانگیخته شدن مردگان از قبرها! گفتگو شده است.

از مجموع این آیات و مانند آن و هم چنین آیات مختلفی که می گوید: انسان ها از قبرها بار دیگر برانگیخته می شوند(1)

به خوبی استفاده می شود که نظام کنونی جهان به این صورت باقی نمی ماند، ولی به کلی نابود نمی شود، بلکه این جهان در هم می ریزد و زمین صاف و مسطح می گردد و مردم در زمینی تازه (و طبعاً کامل تر و عالیتز به حکم آن که عالم دیگر همه چیزش از این جهان وسیعتر و کامل تر است) گام می نهند.

طبیعی است که این جهان امروز ما استعداد پذیرش صحنه های قیامت را ندارد و برای زندگی رستاخیز ما، تنگ و محدود است و همان گونه که بارها گفته ایم شاید نسبت آن جهان به این جهان، هم چون نسبت این جهان است به محدوده عالم جنین و رحم مادر.

آیاتی که می گوید: مدت طول روزها در قیامت با مقایسه به روزهای این جهان بسیار زیادتر است (2) نیز شاهد خوبی بر این واقعیت می باشد.

البته ما نمی توانیم ترسیم دقیقی از جهان دیگر و ویژگی هایش در این جهان

ص: 213

1- . یس / 51؛ قمر / 7؛ معارج / 43؛ حج / 7 و... .

2- . معارج / 4.

داشته باشیم، همان گونه که کودک در عالم جنین- اگر فرضاً هم عقل کامل می داشت نمی توانست ویژگی های عالم بیرون از جنین را درک کند.

ولی همین قدر می دانیم که دگرگونی عظیمی در این جهانی که هستیم پیدا می شود، این جهان به کلی ویران می گردد و به جهان کاملاً جدیدی تبدیل می شود، جالب این که در روایات متعددی که در منابع اسلامی نقل شده می خوانیم که در آن هنگام زمین و عرصه محشر تبدیل به «نان پاکیزه و سفید رنگی» می شود که انسان ها می توانند از آن تغذیه کنند! تا حسابشان روشن گردد و هر کدام به سوی سرنوشتشان حرکت کنند.

این روایات در تفسیر «نور الثقلین» به طرق مختلف نقل شده است (1)

و بعضی از مفسران اهل تسنن مانند «قرطبی» نیز در ذیل همین آیه اشاره به چنین روایاتی کرده است (2).

بعید نیست منظور از این روایات آن باشد که در آن جهان، زمین به جای آن که خاک آن را پوشانده باشد، یکماده غذایی قابل جذب برای بدن انسان، سراسر آن را فرا گرفته و به تعبیر دیگر خاک چیزی نیست که قابل جذب بدن انسان باشد و حتماً مواد غذایی موجود در خاک باید در لابراتوار ریشه و ساقه و شاخه گیاهان تبدیل به مواد قابل جذبی برای بدن انسان شوند، ولی در آن روز به جای خاک ماده ای سطح زمین را فرا گرفته که به آسانی برای بدن انسان قابل جذب است و اگر از آن تعبیر به نان شده است به خاطر آن است که بیشترین غذای آن رانان تشکیل می دهد.

ص: 214

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 555 الی 577.

2- . قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ص: 3613، ج 5.

سوره «ابراهیم» همان گونه که دیدیم از بیان نقش حساس قرآن در خارج ساختن از ظلمات جهل و شرک به نور علم و توحید، آغاز شد و با بیان نقش قرآن در انداز همه توده ها و تعلیم توحید و تذکر اولوا الالباب پایان می گیرد.

این «آغاز» و «پایان» بیانگر این واقعیت است که همه آن چه را می خواهیم در همین قرآن است و به گفته امیر مؤمنان علی (علیه السلام): «فیه ربیع القلب و ینایع العلم؛ بهار دل ها و سرچشمه علوم و دانش ها همه در قرآن است.»⁽¹⁾

و هم چنین درمان همه بیماری های فکری و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی را باید در آن جست؛ «فاستشفوه من ادوائکم»⁽²⁾.

این بیان دلیل بر این است که بر خلاف سیره بسیاری از مسلمانان امروز که به قرآن به عنوان یک کتاب مقدس که تنها برای خواندن و ثواب بردن نازل شده می نگرند کتابی است برای دستور العمل در سراسر زندگی انسان ها.

کتابی است آگاهی بخش و بیدار کننده.

و بالاخره کتابی است که هم دانشمند را تذکر می دهد و هم توده مردم از آن الهام می گیرند.

باید چنین کتابی در متن زندگی مسلمانان جان گیرد و قانون اساسی زندگی آنان را تشکیل دهد و همیشه موضوع بحث و بررسی و مطالعه و دقت برای عمل کردن بیش تر و بهتر باشد.

ص: 215

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، خطبه 176.

2- . همان.

فراموش کردن این کتاب بزرگ آسمانی و روی آوردن به مکتب های انحرافی شرق و غرب یکی از عوامل مؤثر عقب افتادگی و ضعف و ناتوانی مسلمین است.

و چه عالی فرمود علی(علیه السلام): «واعلموا انه ليس على احد بعد القرآن من فاقة ولا لاحد قبل القرآن من غنى؛ بدانید هیچ کس از شما بعد از دارا بودن قرآن کم ترین نیاز و فقر ندارد و احدی قبل از دارا بودن قرآن بی نیاز نخواهد بود.»(1)

و چقدر دردناک است بیگانگی ما از قرآن و آشنایی بیگانگان به قرآن.

و چه رنج آور است که بهترین وسیله سعادت در خانه ما باشد و ما به دنبال آن گرد جهان بگردیم.

و چه مصیبت بار است در کنار چشمه آب حیات، تشنه کام، جان دادن و یا در بیابان های برهوت به دنبال سراب دویدن؟! خداوندا به ما آن عقل و درایت و ایمان را عطا فرما که این بزرگ وسیله سعادت را که خون بهای شهیدان راه تو است، ارزان از دست ندهیم! و به ما آن هوشیاری مرحمت کن که بدانیم گمشده های ما در همین کتاب بزرگ است، تا دست نیاز به سوی این و آن دراز نکنیم.

3. نخستین و آخرین سخن، توحید است

نکته دیگری که آیات فوق به ما آموخت، تأکید بر توحید به عنوان آخرین سخن و تذکر به «اولوا الالباب» به عنوان آخرین یادآوری است.

آری توحید ریشه دارترین و عمیقترین اصل اسلامی است و تمام خطوط تعلیم و تربیت اسلامی به آن منتهی می شود، یعنی از هر جا شروع کنیم باید از توحید

ص: 216

شروع کنیم و هر جا برسیم باید به توحید ختم کنیم که تار و پود اسلام را توحید تشکیل می دهد.

نه تنها توحید در «معبود» و «اله» که توحید در هدف و توحید در صفوف مبارزه و توحید در برنامه ها، همگی پایه های اصلی را مشخص می کند و اتفاقاً گرفتاری بزرگ ما مسلمانان امروز نیز در همین است که توحید را عملاً از اسلام حذف کردیم. کشورهای عربی که زادگاه اسلام است، متأسفانه غالباً به دنبال شعارهای شرک آلود نژادپرستی و مجد عربی و حیات عربیت و عظمت عرب، افتاده اند و کشورهای دیگر هر کدام برای خود بتی از این قبیل ساخته و رشته توحید اسلامی را که زمانی شرق و غرب جهان را به هم پیوند می داد به کلی از هم گسسته اند و آن چنان در خود فرو رفته و از خود بیگانه شده اند که جنگ و ستیزشان با یکدیگر بیش از جنگ و ستیزشان با دشمنان قسم خورده است.

چقدر ننگ آور است که بشنویم آمار کشته شدگان جنگ های داخلی کشورهای عربی به مراتب بیش از آمار قربانیان آن ها در مبارزه با صهیونیسم اسرائیل بوده است.

تازه چنین دشمن مشترک و خطرناکی را دارند و این همه پراکنده اند وای اگر پای این دشمن در میان نبود، آن روز چه می شد؟! بگذارید صریح تر بگوئیم به هنگامی که این بخش از تفسیر را می نویسیم دولت عراق که تاکنون یک گلوله به سربازان اسرائیل شلیک نکرده چنان بی رحمانه به بهانه کوچکی (بهانه اختلاف مرزی که مسلماً از طریق مذاکره قابل حل است) به کشور جمهوری اسلامی ایران

حمله کرده که گویی این دو ملت نه همسایه یکدیگرند، نه ارتباط فرهنگی دارند و نه پیوند عمیق دینی.

و از آن طرف می بینیم دشمن مشترک (صهیونیسم) شادی کنان می گوید:

ما طرحی بهتر از این تصور نمی کردیم که عراق به ایران حمله کند و هر دو طرف در جنگی طولانی شدیداً آسیب ببینند و فکر ما تا مدت زیادی آسوده گردد!! این جا است که بر مسلمان موحد و متعهد و با ایمان لازم است، شر این طاغوتها را برای همیشه از میان ببرند و این گونه حکومت های شرک آلود نفاق افکن ویرانگر دشمن شاد کن را به قعر جهنم بفرستند.

پایان سوره ابراهیم (زندگی پرماجرای ابراهیم (علیه السلام) پیامبر بت شکن)

از آن جا که این سوره تنها سوره ای است که در قرآن به نام ابراهیم نامیده شده- هر چند حالات ابراهیم تنها در این سوره نیامده، بلکه به مناسبتهای گوناگون در سوره های دیگر نیز از این پیامبر بزرگ الهی یاد شده است- مناسب دیدیم که زندگی پر افتخار این قهرمان توحید را فهرست وار در پایان این سوره بیاوریم، تا در تفسیر آیات مختلف که در آینده به آن برخورد می کنیم و نیاز به احاطه بر زندگی این پیامبر دارد، آگاهی کافی برای خوانندگان عزیز باشد و بتوانیم آن ها را به این بحث ارجاع دهیم.

زندگی ابراهیم را در سه دوره مشخص می توان مطرح کرد:

1. دوران قبل از نبوت.

2. دوران نبوت و مبارزه با بت پرستان در بابل.

3. دوران هجرت از بابل و تلاش و کوشش در سرزمین مصر و فلسطین و مکه.

ابراهیم در سرزمین «بابل» که از سرزمین های شگفت انگیز جهان بود و حکومتی نیرومند و در عین حال ظالم و جبار بر آن سلطه داشت، تولد یافت (1).

ابراهیم در زمانی چشم به جهان گشود که نمرود بن کنعان آن پادشاه جبار و ستم گر بر بابل حکومت می کرد و خود را خدای بزرگ بابل معرفی می نمود.

البته مردم بابل تنها این یک بت را نداشتند، بلکه در عین حال بت هایی با اشکال گوناگون و از مواد مختلف ساخته و پرداخته بودند و به نیایش در مقابل آن ها مشغول بودند.

حکومت وقت از آن جا که بت پرستی را وسیله مؤثری برای «تحمیق» و «تخدیر» افکار ساده لوح می دید، سخت از آن حمایت می کرد و هر گونه اهانت و توهین به بت ها را یک گناه بزرگ و جرم نابخشودنی می دانست.

مورخان درباره تولد ابراهیم داستان شگفت انگیزی نقل کرده اند که خلاصه اش چنین است:

منجمان تولد شخصی را که با قدرت بی منازع «نمرود» مبارزه خواهد کرد، پیش بینی کرده بودند و او با تمام قوا هم برای جلوگیری از تولد چنین کودکی و هم برای کشتن او بر فرض تولد، تلاش و کوشش می کرد.

ولی هیچ یک از این ها مؤثر نیفتاد و این نوزاد سرانجام تولد یافت.

مادر برای حفظ او، او را در گوشه غاری در نزدیکی زادگاهش پرورش می داد، به طوری که سیزده سال از عمر خود را در آن جا گذراند.

ص: 219

1- . بعضی از مورخان محل ولادت او را شهر «آور» از کشور بابل دانسته اند.

سرانجام که در آن مخفیگاه، دور از نظر مأموران نمرود پرورش یافت و به سن نوجوانی رسید تصمیم گرفت که آن خلوتگاه را برای همیشه ترک کند و به میان مردم گام نهد و درس توحیدی را که با الهام درون به ضمیمه مطالعات فکری دریافته بود برای مردم باز گوید.

مبارزه با گروه های مختلف بت پرست

در این هنگام که مردم بابل علاوه بر بت های ساختگی دست خود، موجودات

آسمانی هم چون خورشید و ماه و ستارگان را پرستش می کردند، ابراهیم تصمیم گرفت از طریق منطق و استدلالهای روشن و جدان خفته آن ها را بیدار سازد و پرده های تاریک تلقینات غلط را از روی فطرت پاک آن ها بگیرد، تا نور فطرت بدرخشد و در راه توحید و یگانه پرستی گام بگذارند.

او مدت ها پیرامون آفرینش آسمان و زمین و قدرتی که بر آن ها حکومت می کند و نظام شگفت انگیز آن ها مطالعه کرده بود و نور یقین در قلبش می درخشید. (1)

مبارزه منطقی با بت پرستان

نخست با ستاره پرستان رو برو شد و در برابر گروهی که در برابر ستاره «زهره» که بلافاصله بعد از غروب آفتاب در افق مغرب می درخشد به تعظیم و پرستش مشغول می شدند قرار گرفت.

ابراهیم یا از روی تعجب و استفهام انکاری و یا به عنوان هماهنگی با طرف

ص: 220

مقابل، به عنوان مقدمه برای اثبات اشتباهشان، صدا زد «این خدای من است؟!» اما هنگامی که غروب کرد، گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم.

و هنگامی که «ماه» سینه افق را شکافت و ماه پرستان مراسم نیایش را شروع کردند، با آن ها هم صدا شده، گفت: این خدای من است؟

اما آن هم که افول کرد گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند از گمراهان خواهم بود.

«خورشید» پرده های تاریک شب را شکافت و شعاع طلایی خود را بر کوه و صحرا پاشید، آفتاب پرستان به نیایش برخاستند، ابراهیم گفت: «این خدای من است؟، این از همه بزرگ تر است».

اما هنگامی که غروب کرد، صدا زد ای قوم من از شریکهایی که شما برای خدا می سازید بیزارم! این ها همه افول و غروب دارند.

این ها همه دستخوش تغییر و اسیر دست قوانین آفرینش اند و هرگز از خود اراده و اختیاری ندارند، تا چه رسد به این که خالق و گرداننده این جهان باشند.

من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمان ها و زمین را آفریده، من در ایمان خود به او خالص و ثابت قدمم و هرگز از مشرکان نخواهم بود. (1)

ابراهیم این مرحله از مبارزه خود را با بت پرستان، به عالیترین صورتی پشت سر گذاشت و توانست عده ای را بیدار و حد اقل عده دیگری را در شک و تردید فروبرد.

ص: 221

چیزی نگذشت این زمزمه در آن منطقه پیچید، این جوان کیست که با این منطق گویا و بیان رسا در دل های توده مردم راه باز می کند؟!

گفتگو با آزر

در یک مرحله دیگر ابراهیم با عمویش «آزر» وارد بحث شد و با عباراتی بسیار محکم، رسا و توأم با محبت و گاهی توبیخ، در زمینه بت پرستی به او هشدار داد و به او گفت.

چرا چیزی را می پرستی که نمی شنود و نمی بیند و نه هیچ مشکلی را درباره تو حل می کند؟

تو اگر از من پیروی کنی، من تو را به راه راست هدایت می کنم، من از این می ترسم که اگر از شیطان پیروی کنی مجازات الهی دامت را بگیرد.

حتی هنگامی که عمویش در مقابل این نصایح، او را تهدید به سنگسار کردن می نمود او با جمله «سَلَامٌ عَلَيْكَ ، من برای تو استغفار خواهم کرد» کوشش نمود تا در دل سنگین او راهی پیدا کند. (1)

نبوت ابراهیم

در این که ابراهیم در چه سن و سالی به مقام نبوت نائل گشت دلیل روشنی در دست نداریم ولی همین قدر از سوره مریم استفاده می شود که او به هنگامی که با عمویش آزر به بحث پرداخت به مقام نبوت رسیده بود، زیرا در این سوره می خوانیم: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا

ص: 222

يَسْمَعُ وَلَا يَبْصُرُ وَلَا يَغْنَى عَنْكَ شَيْئاً»؛ (1)

و می دانیم این ماجرا قبل از درگیری شدید با بت پرستان و داستان آتش سوزی او بوده است و اگر آن چه را بعضی از مورخان نوشته اند که ابراهیم به هنگام داستان آتش سوزی 16 ساله بود به آن بیفزائیم ثابت می شود که او از همان آغاز نوجوانی این رسالت بزرگ را بر دوش گرفته بود.

مبارزه عملی با بت پرستان

به هر حال ماجرای درگیری ابراهیم با بت پرستان، هر روز شدیدتر و شدیدتر، می شد، تا به شکستن همه بت های بت خانه بابل (به استثنای یک بت بزرگ) با استفاده از یک فرصت کاملاً مناسب، انجامید!

گفتگو با حاکم جبار!

ماجرای مخالفت و مبارزه ابراهیم با بت ها سرانجام به گوش نمرود رسید و او را احضار کرد تا به گمان خود از طریق نصیحت و اندرز و یا توبیخ و تهدید وی را خاموش سازد.

او که در سفسطه بازی، چیره دست بود، از ابراهیم پرسید اگر تو این بت ها را نمی پرستی، پس پروردگار تو کیست؟

گفت: همان کسی که حیات و مرگ به دست او است.

فریاد زد ای بی خبر این به دست من است، مگر نمی بینی مجرم محکوم به اعدام را آزاد می کنم و زندانی غیر محکوم به اعدام را اگر بخواهم اعدام می نمایم؟! ابراهیم که در پاسخ های دندان شکن، فوق العاده مهارت داشت، با استمداد از

ص: 223

قدرت نبوت به او گفت تنها حیات و مرگ نیست که به دست خدا است، همه عالم هستی به فرمان اویند، مگر نمی بینی صبح گاهان خورشید به فرمان او از افق مشرق سر بر می آورد و شامگاهان به فرمانش در افق مغرب فرو می رود؟ اگر تو حکمروا بر پهنه جهان هستی می باشی، فردا این قضیه را عکس کن، تا خورشید از مغرب سر بر آورد و در مشرق فرونشیند.

نمرود چنان مبهوت شد که توانایی سخن گفتن را در برابر او از دست داد. (1)

بدون شک ابراهیم می دانست که نمرود در ادعای قدرت بر حیات و مرگ سفسطه می کند ولی مهارت او در استدلال اجازه نمی داد این مطلب که جای دستاویزی برای دشمن سفسطه باز در آن وجود دارد، تعقیب شود، لذا فوراً آن را رها کرد و به چیزی چسبید که هیچ گونه قدرت دست و پا زدن در آن نداشت!

هجرت ابراهیم

سرانجام دستگاه حکومت جبار نمرود که احساس کرد این جوان کم کم به صورت کانون خطری برای حکومت خود کامه او در آمده و زبان گویا و فکر توانا و منطق رسایش ممکن است سبب بیداری و آگاهی توده های تحت ستم گردد و زنجیرهای استعمار او را سرانجام پاره کنند و بر او بشورند، تصمیم گرفت با دامن زدن به تعصبات جاهلانه بت پرستان، کار ابراهیم را یکسره کند و با مراسم خاصی که در سوره انبیاء خواهد آمد، او را در برابر دیدگان همه در میان دریای آتشی که به

ص: 224

وسیلهٔ جهل مردم و جنایت نظام حاکم بر افروخته شده بود، بسوزاند و برای همیشه فکر خود را راحت کند.

اما هنگامی که آتش به فرمان خدا خاموش گشت و ابراهیم سالم از آن صحنه بیرون آمد چنان لرزه ای بر دستگاه نمرود وارد گشت که به کلی روحیه خود را باخت، چرا که دیگر ابراهیم یک جوان ماجراجو و تفرقه افکن - بر چسی که دستگاه نمرود به او می زدند - نبود، بلکه به عنوان یک رهبر الهی و یک قهرمان شجاع که می تواند یک تنه و با دست خالی بر انبوه جباران قدرتمند یورش ببرد، در آمد! و به همین دلیل نمرود و دربارانش که هم چون زالو خون مردم بینوا را می مکیدند تصمیم گرفتند برای ادامه حکومت خود با تمام قوا در برابر ابراهیم بایستند و تا او را نابود نکنند از پای ننشینند.

از سوی دیگر ابراهیم سهم خود را از آن گروه گرفته بود، یعنی دل های آماده به او ایمان آورده بودند، او بهتر دید که با جمعیت مؤمنان و هوادارانش سرزمین بابل را ترک گوید و برای گستردن دعوت حق به سوی شام و فلسطین و مصر سرزمین فراغنه روانه شود و توانست در آن مناطق حقیقت توحید را تبلیغ نماید و مؤمنان فراوانی را به سوی پرستش خداوند یگانه بخواند.

آخرین مرحله رسالت ابراهیم

ابراهیم عمری را به مبارزه با بت پرستی در تمام اشکالش و مخصوصاً "انسان پرستی" گذراند و توانست دل های آمادگان را به نور توحید روشن سازد و در کالبد انسان ها جان تازه ای دمد و گروه های زیادی را از زنجیر خود کامگان رهایی بخشد.

ص: 225

اکنون باید در آخرین مرحله عبودیت و بندگی خدا گام نهد و هر چه را دارد در طبق اخلاص بگذارد و به پیش گاهش تقدیم کند.

تا از رهگذر آزمایش های بزرگ الهی با یک جهش بزرگ روحانی وارد مرحله امامت و پیشوایی انسان ها گردد.

و مقارن همین حال پایه های خانه توحید، خانه کعبه را برافرازد و آن را به صورت یک کانون بی نظیر خدا پرستی در آورد و از همه مؤمنان آماده، به کنگره عظیمی در کنار این خانه عظیم توحید، دعوت کند.

ماجرای حسادت «ساره» زن نخستینش با «هاجر» کنیزی که او را به همسری اختیار کرده بود و فرزندى به نام «اسماعیل» از او یافت، سبب شد که این مادر و کودک شیر خوار را به فرمان خدا از سرزمین «فلسطین» به بیابان خشک و تفتیده «مکه» در لابلای آن کوه های زمخت و خشن ببرد.

و آن ها را در آن سرزمین که حتی یک قطره آب در آن پیدا نمی شد، به فرمان خدا و به عنوان یک آزمایش بزرگ بگذارد و باز گردد.

پیدایش چشمه " زمزم " و آمدن قبیله " جرهم " به آن سرزمین و اجازه خواستن برای زندگی در آن منطقه از هاجر که هر کدام ماجرای طولانی و مفصلی دارد، سبب آبادی این زمین شد.

ابراهیم از خدا خواسته بود که آن نقطه را شهری آباد و پر برکت سازد و دل های مردم را به فرزندانش که در آن منطقه رو به فزونی بودند، متوجه گرداند(1).

جالب این که بعضی از مورخان نقل کرده اند هنگامی که ابراهیم هاجر و

ص: 226

اسماعیل شیر خوار را در مکه گذاشت و می خواست از آن جا باز گردد، هاجر او را صدا زد که ای ابراهیم چه کسی به تو دستور داد ما را در سرزمینی بگذاری که نه گیاهی در آن وجود دارد، نه حیوان شیر دهنده ای و نه حتی یک قطره آب، آن هم بدون زاد و توشه و مونس؟! ابراهیم در یک جمله کوتاه پاسخ گفت: «پروردگام مرا چنین دستور داده است».

هنگامی که هاجر این جمله را شنید گفت اکنون که چنین است، خدا هرگز ما را به حال خود رها نخواهد کرد!⁽¹⁾.

ابراهیم «کراراً» از فلسطین به قصد زیارت اسماعیل به مکه آمد و در یکی از همین سفرها بود که مراسم حج را به جای آورد و به فرمان خدا اسماعیل فرزندش را که به صورت نوجوان برومند و فوق العاده پاک و با ایمان بود به قربان گاه برد و حاضر شد این بهترین میوه شاخسار حیاتش را با دست خود در راه خدا قربانی کند.

هنگامی که این مهم ترین آزمایش را به عالیترین صورتی از عهده بر آمد و تا آخرین مرحله آمادگی خود را در این راه نشان داد خدا قربانیش را پذیرفت و اسماعیل را برای او حفظ کرد و گوسفندی به عنوان قربانی برای او فرستاد⁽²⁾.

سرانجام ابراهیم با ادا کردن حق همه این امتحانات و بیرون آمدن از کوره همه این آزمایش ها، به بلندترین مقامی که یک انسان ممکن است به آن برسد ارتقاء یافت و چنان که قرآن می گوید: «خداوند ابراهیم را به کلماتی آزمود و او همه آن ها را به انجام رساند و به دنبال آن به او فرمود من تو را امام و پیشوا قرار می دهم، ابراهیم

ص: 227

1- ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 1، ص: 103.

2- صفات 104 الی 107.

که از این مژده به وجد آمده بود تقاضا کرد که این مقام را به بعضی از فرزندان من نیز ببخش، دعای او مستجاب شد ولی به این شرط که این مقام به کسی که ظلم و ستم و انحرافی از او سر زده باشد هرگز نخواهد رسید»(1).

مقام والای ابراهیم در قرآن

بررسی آیات قرآن نشان می دهد که خداوند برای ابراهیم، مقام فوق العاده والایی قرار داده است، مقامی که برای هیچ یک از پیامبران پیشین قائل نشده است.

33. تعاملات و گفتن حضرت ابراهیم(علیه السلام)

1. خداوند از ابراهیم به عنوان یک «امت» یاد کرده و شخصیت او را به منزله یک امت می ستاید.(2)

2. مقام خلیل الهی را به او عطا فرموده است؛ «وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا».(3)

جالب این که در بعضی از روایات در تفسیر این آیه می خوانیم، «این مقام به خاطر آن بود که ابراهیم هرگز چیزی از کسی نخواست و هرگز تقاضا کننده ای را محروم نکرد»(4).

ص: 228

1- . بقره / 124.

2- . نحل / 120.

3- . نساء / 125.

4- . قمی، عباس، سفینه البحار، ج 1، ص: 74.

3. او از نیکان (1) صالحان (2) قانتان (3) صدیقان (4) بردباران (5) و وفا کنندگان به عهد بود (6).

4. ابراهیم فوق العاده مهمان نواز بود (7).

به طوری که در بعضی از روایات آمده است او را ابو اضیاف (پدر مهمانان یا صاحب مهمانان) لقب داده بودند (8).

5. او توکل بی نظیری داشت، تا آن جا که در هیچ کار و هیچ حادثه ای نظری جز به خدا نداشت هر چه می خواست، از او می طلبید و جز در خانه او را نمی کوبید (9).

داستان پیشنهاد فرشتگان برای نجات او به هنگامی که قوم لجوج می خواستند او را در میان دریایی از آتش بیفکنند و عدم قبول این پیشنهاد از ناحیه ابراهیم در تواریخ ضبط است، او می گفت: من سر تا پا نیازم اما نه به مخلوق بلکه تنها به خالق! (10).

6. او شجاعت بی نظیری داشت و در برابر سیل خروشان تعصب های بت پرستان یک تنه ایستاد و کم ترین ترس و وحشتی به خود راه نداد، بت های

ص: 229

1- . ص / 47.

2- . نحل / 122.

3- . نحل / 120.

4- . مریم / 41.

5- . توبه / 114.

6- . نجم / 37.

7- . ذاریات / 24 تا 27.

8- . قمی، عباس، سفینة البحار، ج 1، ص: 74.

9- . شعراء / 78 الی 82.

10- . ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 1، ص: 99.

آن‌ها را به باد مسخره گرفت و از بتکده آن‌ها تل‌خاکی ساخت و در برابر نمرود و دژخیمان‌ش با شهامت بی‌نظیری سخن گفت که هر یک از آن‌ها در آیاتی از قرآن مجید آمده است.

7. ابراهیم منطق فوق‌العاده نیرومندی داشت، در عبارات کوتاه و محکم و مستدل پاسخ‌های داندان شکنی به گمراهان می‌داد و با همان منطق رسایش بینی لجوجان را به خاک می‌مالید.

هرگز به خاطر شدت خشونت آن‌ها از کوره در نمی‌رفت، بلکه با خون‌سردی که حاکی از روح بزرگش بود با آن‌ها روبرو می‌شد و با گفتار و رفتارش سند محکومیتشان را به دستشان می‌سپرد، که این مطلب نیز در داستان محاجه ابراهیم با نمرود و با عمویش آزر و با قضات دادگاه بابل، هنگامی که می‌خواستند او را به جرم خداپرستی و بت‌شکنی محکوم نمایند، به روشنی آمده است.

به آیات زیر که در سوره انبیاء آمده است خوب توجه کنید:

هنگامی که قضات از او پرسیدند آیا تو هستی که این بلا را به سر خدایان ما آورده‌ای و این همه بت‌های کوچک و بزرگ را در هم شکسته‌ای؟ «قَالُوا أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ».

او در پاسخ برای آن‌ها که آن‌ها را در بن‌بست شدید قرار دهد، بن‌بستی که راه نجات از آن را نداشته باشند گفت: ممکن است این کار را بزرگ آن‌ها کرده باشد؟ از آن‌ها سؤال کنید اگر سخن می‌گویند؛ «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَلُّوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ».

با همین یک جمله دشمنان خود را در بن‌بست شدیدی قرار داد، اگر بگویند

بت‌ها لال و بسته دهن هستند و قادر به تکلم نیستند، زهی رسوایی با این خدای گنگ و بی‌عرضه و اگر قبول کنند که آن‌ها قادر به تکلمند باید پرسند و جواب بشنوند! این‌جا بود که وجدان خفته آن‌ها اندکی بیدار شد و به خویشتن خویش بازگشتند و از درون خویش فریادی شنیدند که به آن‌ها می‌گفت «شما ظالم و خودخواه و ستم‌گرید»، نه به خود رحم می‌کنید و نه به جامعه‌ای که به آن تعلق دارید؛ «فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ».

ولی به هر حال لازم بود پاسخی بگویند، لذا با کمال سرشکستگی گفتند تو که می‌دانی این‌ها سخن نمی‌گویند؛ «ثُمَّ نَكَّسُوا عَلَىٰ رُؤْسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ».

در این‌جا بود که گفتار کوبنده ابراهیم هم چون صاعقه‌ای بر سر آن‌ها فرود آمد، فریاد زد اِف بر شما و بر آن چه غیر از خدا می‌پرستید، ای بی‌عقل‌ها! «أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ».

سرانجام چون یارای مقاومت در برابر منطق نیرومند ابراهیم در خود ندیدند - آن‌چنان که شیوه همه زورگویان قلدر است - متوسل به زور شدند و گفتند او را باید بسوزانید.

و برای این کار از تعصبات جاهلانه بت‌پرستان کمک گرفتند و صدا زدند بشتابید به یاری خدایانتان اگر توان و قدرتی دارید؛ «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَ انصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» (1).

این یک نمونه از منطق رسا و مستدل و قاطع و برنده ابراهیم بود.

ص: 231

8. قابل توجه این که قرآن یکی از افتخارات مسلمان ها را این می شمرد که آن ها بر آئین ابراهیمند(1)

و او بود که نام «مسلمان» را بر شما گذارد(2).

حتی برای تشویق مسلمانان به انجام پاره ای از دستورات مهم به آنان گوشزد می کند که شما باید به ابراهیم و یارانش اقتدا جوید(3).

9. مراسم حج با آن همه عظمت و شکوهش به وسیله ابراهیم و به فرمان خدا پایه گذاری شد و به همین جهت نام ابراهیم و خاطره ابراهیم با تمام مراسم حج آمیخته است (4) و انسان در هر موقف و هر برنامه ای از این مراسم بزرگ به یاد این پیغمبر الهی می افتد و پرتو عظمت او را در دل خویش احساس می کند، اصولاً انجام مراسم حج بی یاد ابراهیم نامفهوم است!

10. شخصیت ابراهیم تا آن حد و پایه بود که هر گروهی کوشش داشتند او را از خود بدانند یهودیان و مسیحیان هر کدام بر پیوند خویش با ابراهیم تأکید داشتند، که قرآن در پاسخ آن ها این واقعیت را بیان داشت که او تنها یک مسلمان و موحد راستین بود یعنی کسی که در همه چیز تسلیم فرمان خدا بود، جز به او نمی اندیشید و جز در راه او گام بر نمی داشت (5). (6)

ص: 232

1- . حج / 78.

2- . حج / 78.

3- . ممتحنه / 4.

4- . حج / 27.

5- . آل عمران / 67.

6- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 10، ص: 270.

اشاره

قرآن می فرماید:

«اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَتَّبِعَانِي فِي ذِكْرِي * اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ * فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ * قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَىٰ * قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسَمِعُ وَأَرَىٰ»؛ (1) «(اکنون) تو و برادرت با آیات من بروید و در یاد من کوتاهی نکنید! به سوی فرعون بروید؛ که طغیان کرده‌است! اما بنرمی با او سخن بگویید؛ شاید متذکر شود، یا (از خدا) بترسد! (موسی و هارون) گفتند: پروردگارا! از این می ترسیم که بر ما پیشی گیرد (و قبل از بیان حق، ما را آزار دهد)؛ یا طغیان کند (و نپذیرد)! فرمود: نترسید! من با شما هستم؛ (همه چیز را) می شنوم و می بینم!»

تفسیر

«اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَتَّبِعَانِي فِي ذِكْرِي»؛ در این جمله امر سابق تجدید می شود و در آن خطاب تنها متوجه موسی (علیه السلام) شده بود و می فرمود: «اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»، ولی در این جمله برادرش را هم به وی ملحق کرده، چون خود موسی قبلاً درخواست کرده بود که برادرش را در کار او شرکت دهد، به همین جهت در خطاب دوم او را هم مخاطب نمود.

دستورشان داد تا با آیات او نزد فرعون روند و در آن موقع دارای بیش از دو آیه نبود و از همین که فرمود «با آیات من» خود وعده جمیلی است که به زودی در موقع لزوم با آیت های دیگری تاییدش خواهد کرد و اما این که بگوییم مراد از آیات همان

ص: 233

دو آیه است، زیرا گاهی جمع بر تشبیه اطلاق می شود و یا بگوییم هر یک از آن دو آیه منحل به چند آیه است، سخن قابل اعتمادی نیست.

«وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي»؛ کلمه «تنیا» از «ونی» به معنای فتور و سستی است و مناسب تر به سیاق سابق این است که مراد از ذکر «دعوت به ایمان به خدای تعالی»، به تنهایی باشد، نه ذکر به معنای توجه به قلب یا زبان که بعضی (1)

گفته اند.

«اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى».

در این جا نیز برای بار دوم هر دو را مخاطب قرار داد و هم چنین در نهی قبلی نیز آن دو را با هم خطاب کرد، در حالی که قبل از آن نهی و این امر، در جمله «اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ» که جنبه زمینه چینی برای آن دو خطاب داشت هر دو را مخاطب نکرد، بلکه یکی را مخاطب کرد و دیگری را ملحق به او نمود و از این جا می توان احتمال داد که آیه مورد بحث مشافهه و مخاطبه دیگری بوده که بعد از آن موقف میان خدا و آن دو یا با هم و یا جدای از هم واقع شده است و مؤید این احتمال این است که بعد از آن فرموده: «قَالَ رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا...»، چون هر دو با هم می گویند خدایا می ترسیم به ما ستم و تعدی کند و هم چنین در چند جای بعد همه خطاب به هر دو است، معلوم می شود این خطابها در محلی دیگر بوده.

و مراد از این که فرمود: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا»، این است که در گفتگوی با فرعون از تندى و خشونت خودداری کنند، که همین خویشتن داری از تندى، واجب ترین آداب دعوت است.

ص: 234

1- . کاشانی، فتح الله بن شکرالله، منهج الصادقین، ج 5، ص: 488.

بیان این که اظهار امید در کلام خدا در مانند جمله «لَعَلَّه يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى» قائم به مقام است و رد سخنی از فخر رازی در باره سر ارسال موسی (علیه السلام) به سوی فرعون با علم به ایمان نیاوردن او

در جمله «لَعَلَّه يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى» تذکر و یا خشیت فرعون آرزو شده و این امید، قائم به مقام محاوره است نه به خدای تعالی که عالم به همه حوادث است که پیش خواهد آمد.

کلمه «تذکر» به معنای قبول یادآوری و التزام به مقتضیات حجت یاد آورنده و ایمان به آن است و کلمه خشیت به معنای مقدمه آن قبول و ایمان است، پس برگشت معنا به این می شود که «شاید او ایمان بیاورد و یا نزدیک به ایمان آوردن شود و حد اقل بعضی از خواسته های شما را اجابت کند».

بعضی (1) از کسانی که معتقدند ایمان فرعون در حین غرق شدن قبول است، به کلمه «لعل» در آیه مذکور بر مدعای خود استدلال کرده اند، به این بیان که امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، هم چنان که به ابن عباس و قدمای مفسرین هم نسبت داده اند که هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود آن خواهد شد، پس از آیه بر می آید که یکی از دو امر تذکر و خشیت واقع شد که هر یک واقع شود نجات را به دنبال دارد، (پس فرعون که به حکایت قرآن، در حین غرق شدن ایمان آورد اهل نجات است).

ص: 235

1- . جمعی از نویسندگان (بیضاوی، نسفی، خازن و ابن عباس)، مجموعه من التفاسیر، ج 4، ص: 198.

لیکن این حرف مردود و ممنوع است و کلمه «عسی» و «لعل» در کلام خدای تعالی بر همان معنایی دلالت می کند که در کلام غیر خدا دلالت می کند و آن معنا عبارت است از امیدواری، چیزی که هست امید در غیر خدا قائم به شخص جاهل است، ولی در خدای تعالی قائم به او نیست، چون او منزّه از جهل است بلکه قائم بهمقام است، یعنی کسی که در چنین مقامی قرار گیرد و جوانب کلام را زیر نظر داشته باشد، می فهمد که جا دارد چنین و چنان شود، به خلاف امیدواری در غیر خدا که هم ممکن است قائم به نفس امیدوار باشد و هم قائم به مقام تخاطب و گفت و شنود.

امام فخر رازی در تفسیر خود گفته است: سر این که چرا خدای تعالی موسی را نزد فرعون فرستاد، با این که می دانست او ایمان نمی آورد، به دست نیامده و در این گونه اسرار غیر از تسلیم و ترک اعتراض چاره ای نیست (1).

و این سخن از وی خیلی عجیب است برای این که اگر مقصود از سر فرستادن موسی وجه صحت امر به چیزی است با علم به این که در خارج تحقق نمی یابد و محال است تحقق یابد؟! جواب می گوئیم: محال بودن وقوع چیزی در خارج یا وجوب وقوع آن، خود حالت آن چیز است به قیاس بر علت تامه آن، که عبارت است از علت فاعلی به ضمیمه سایر عوامل خارجی، (که اگر مجموع این ها که همان علت تامه است، موجود باشد آن چیز و آن فعل، واجب و ضروری الوجود می شود و اگر علت تامه اش نبود و یا تامه نبود، وجود آن ممتنع می گردد) و اما به قیاس، به علت فاعلیش به تنهایی نه واجب می شود و نه ممتنع و امر خدای تعالی

ص: 236

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 22، ص: 59.

هم هیچ وقت متعلق به فعلی به قیاس به تمامی اجزاء علت تامه اش نمی شود، بلکه تنها متعلق به فعل به قیاس به علت فاعلیش می گردد، که یکی از اجزاء علت تامه فعل است و نسبت فعل و عدم آن به قیاس به آن تنها ممکن است، (نه واجب و نه ممتنع) و به عبارت دیگر نسبت فعل و عدم فعل به فاعل نسبت امکان دائمی است، چون فاعل علت ناقصه است، که نه وجود فعل را واجب می کند و نه عدم آن را، پس بنا بر این، ارسال رسول و دعوت فرعون به وسیله رسول و امر فرعون به اطاعت وی همه صحیح است، زیرا اجابت فرعون و اطاعتش از رسول، نسبت به خود او اختیاری و ممکن است، (نه واجب و نه ممتنع) هر چند که نسبت به او که علت فاعلی است، به ضمیمه سایر عوامل مانعه از اجابت محال و ممتنع است، این جواب کسانی است که قائل به اختیارند و اما جبری مذهببان، که خود فخر رازی یکی از آن ها است، این شبهه نزد آن ها منحصر در تنها مسأله مورد بحث نیست، بلکه در تمامی موارد تکالیف جریان دارد، چون ایشان قائل به عموم جبر هستند و در مورد بحث گفته اند: امر به موسی تکلیفی است صوری که نتیجه آن اتمام حجت و قطع معذرت است.

و اما اگر مراد از «سر ارسال رسول» با علم به ایمان نیاوردن فرعون پرسش از فائده این کار باشد چون خدای تعالی کار لغو نمی کند؟ در جواب می گوئیم دعوت به دین حق هرگز و در هیچ موردی لغو نیست، برای این که در مردمی که آن را می پذیرند اثر گذاشته و ایشان را در سعادت تکمیل می کند و در مردمی که آن را نمی پذیرند نیز اثر گذاشته ایشان را در شقاوتشان تکمیل می کند، هم چنان که

خدای تعالی فرمود: «وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» (1).

آری اگر تکمیل در طرف شقاوت لغو گردد، دیگر آزمایش در آن ناحیه معنایی نخواهد داشت و حجت در آن تمام نمی شود و عذر منقطع نمی گردد و اگر در یک طرف حجت تمام نشود، در طرف دیگر نیز تمام نمی گردد و این خود روشن است (زیرا سعادت در جایی تحقق می یابد که شقاوت هم امکان داشته باشد).

«قَالَ- رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى»؛ کلمه «فرط» به معنای تقدم است و در این جا مراد از آن به قرینه مقابله اش با طغیان، تعجیل در عقوبت است، به طوری که نگذارد دعوت تمام گردد و مهلت ندهد معجزات اظهار شود و مراد از «طغیان» این است که در ظلم خود از حد تجاوز نموده و با تشدید عذاب بنی اسرائیل و جرأت بر ساحت مقدس ربوبی مقابله نموده و این بار کارهایی بکند که تاکنون نمی کرد و اگر نسبت خوف به موسی (علیه السلام) و هارون داد اشکالی ندارد، چون در سابق در تفسیر جمله «خُذْهَا وَلَا تَخَفْ» گفتیم که این خوف با مقام نبوت منافات ندارد.

بعضی (2) بر این آیه اشکال کرده اند به این که خدای تعالی در جای دیگر به موسی وقتی درخواست شرکت دادن برادر را کرد فرمود: «قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَمَّا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا»؛ (3) و با این که در این آیه قبلاً به او تأمین داده بود، دیگر جا نداشت موسی و هارون اظهار ترس کنند؟.

ص: 238

1- «ما از قرآن چیزهایی نازل می کنیم که برای مؤمنین شفاء و رحمت است، و ظالمان را جز بر خسارتشان نمی افزاید.» (اسراء / 82)

2- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 22، ص: 61.

3- . «به زودی بازویت را به وسیله برادرت قوی می کنیم و برای شما نیرویی قرار می دهیم که آنان نتوانند به شما کاری کنند.» (قصص /

بعضی (1) از این اشکال جواب داده اند به این که ترس قبلی موسی (علیه السلام) از جان خودش بود، به دلیل این که می گفت: «آن ها از من خونی طلب دارند و می ترسم مرا بکشند» (2) ولی در آیه مورد بحث همان طور که گذشت ترسشان از باز ماندن امر دعوت است.

علاوه بر این ممکن است خوفی که در این آیه حکایت شده همان ترس قبلی موسی باشد که در موقف مناجات اظهار کرده بود و ترس هارون باشد در هنگامی که از مأموریت خود آگاه گشت و با هم در این مورد جمع شده باشند، در سابق هم گذشت که احتمال دارد جمله «اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ...»، حکایت کلامی باشد که هر دوی آن بزرگواران در مواضع متعددی گفته اند.

اشاره به وجه این که موسی و هارون از عقاب و طغیان فرعون اظهار نگرانی کردند

«قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ»؛ یعنی از فرط و طغیان فرعون نترسید که من با شما حاضرم و آن چه بگوید می شنوم و آن چه عمل کند می بینم و شما را یاری می کنم و تنهاتان نمی گذارم و در حقیقت این آیه تأمینی است که با وعده نصرت به آن دو می دهد، پس این که فرمود: «لا- تخافا» تأمین است و این که فرمود: «إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ» تعلیل آن تأمین است به این که با حضور و دیدن و شنیدن من دیگر جایی برای ترس شما نیست و این خود دلیل بر این است که جمله مذکور کنایه است از مراقبت و نصرت و گر نه صرف حاضر بودن و دیدن و شنیدن و صرف

ص: 239

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 13.

2- . قصص / 34.

آگاهی داشتن به آن چه که رخ می دهد باعث نترسیدن موسی و هارون نمی شود، چون خدای تعالی همه چیز را می بیند و می شنود و از هر چیزی آگاهی دارد.

بعضی (1) از علما با این آیه استدلال کرده اند بر این که سمع و بصر در خدای تعالی دو صفتند زائد بر صفت علم، چون اگر آن دو نیز همان علم بوده باشند، باید آوردن جمله «أَسْمَعُ وَ أَرَى» بعد از جمله «إِنِّي مَعَكُمْ» تکرار باشد و تکرار خلاف اصل است.

و این استدلال موهون ترین استدلالی است که در این باره شده است، برای این که:

اولاً: در سابق هم تذکر دادیم که مفاد جمله «إِنِّي مَعَكُمْ» حضور و شهادت است و حضور و شهادت غیر از علم است.

و ثانیاً: ما برهانهای یقینی داریم بر این که صفات ذاتی خدای تعالی که عبارتند از «حیات»، «علم»، «قدرت»، «سمع» و «بصر» عین ذاتند و بعضی عین بعض دیگرند و دیگر با بودن یقین ممکن نیست ظهور لفظی ظنی مخالف منعقد گردد.

و ثالثاً: برای این که مسأله از مسائل اصول معارف دینی است و در اصول، جز به علم نمی توان اعتماد و رکون نمود و دلیلی که با امثال «اصل عدم تکرار است» تمام و تکمیل شود، از چنین مباحثی اجنبی است.

«فَأْتِيَاهُ قُفُولًا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ...»؛ در این جمله امر و دستور به رفتن نزد فرعون تجدید شده، البته بعد از آن که آن دو جناب را با وعده حفظ و نصرت تأمین داده،

ص: 240

چیزی که هست در این امر مجدد رسالت آن دورا کاملاً بیان فرموده است و آن این است که نزد وی روند و او را به ایمان و رفعید از عذاب بنی اسرائیل دعوت نموده، پیشنهاد کنند که بنی اسرائیل را رخصت دهد تا با آن دو جناب به هر جا خواستند بروند.

نکات و دقائقی در اوامر خداوند به موسی و هارون

در این بیان و گفتگوی با فرعون هر جا که وجهه سخن دگرگون شده همان دستور قبلی به مقتضای تناسب مقام تکرار شده، مثلاً بار اول فرمود: «نزد فرعون برو که او طغیان کرده است» بار دوم که بعد از درخواست های موسی (علیه السلام) بود چنین تکرار کرد که: «تو و برادرت نزد فرعون شوید که او طغیان کرده است»، بار سوم که موسی اظهار خوف کرد و خدای تعالی تأمینش داد، چنین تکرار فرمود: «نزد او شوید و بگویید...» که در این نوبت تفصیل جزئیات وظائفی را که دارند بیان نمود.

پس در جمله «فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ» مأمور شده اند خود را به عنوان فرستاده پروردگار وی به وی معرفی کنند و در جمله «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى...» مأمور شده اند وی را به بقیه اجزای ایمان بخوانند.

و اما جمله «فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ» تکلیفی است فرعی و متوجه شخص فرعون. و در جمله «قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ» برای اثبات رسالتشان استناد به حجت نموده اند و اگر کلمه «آیه» را نکره آورد، خواست تا از عدد آیه سکوت کرده باشد و نیز به عظمت امر آن آیه و وضوح دلالتش بر رسالت اشاره کرده باشد.

و جمله «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى» به منزله تحیت خداحافظی است که

در عین حال اشاره به این است که دیگر حرفی نداریم، رسالت ما همین است که گفتیم و نیز خلاصه محتوای دعوت دینی را بیان می کند که دامنه سلامت تمامی افرادی را که هدایت و سعادت را پیروی می کنند شامل می شود و چنین افرادی در مسیر زندگی به هیچ مکروهی بر نمی خورند نه در دنیا و نه در عقبی.

جمله «إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى» در مقام تعلیل جمله قبل خودش است که حاصل هر دو چنین می شود: این که تنها بر پیروان هدایت سلام کردیم، برای این بود که خدای سبحان به ما وحی کرده بود که «عذاب» که ضد «سلام» است سرنوشت بدون استثناء کسانی است که آیات خدا و یا دعوت حق را که همان هدایت است تکذیب کنند و از آن روی گردان شوند.

و در سیاق دو آیه این معنا به خوبی به چشم می خورد که در عین این که رسالت آن دو را بیان نموده سلطنت فرعون و آن چه از زخارف که وی بدان می بالید و تظاهر به کبریا می نمود به هیچ گرفته و خوار شمرده است، مثلاً خدای سبحان به آن دو بزرگوار می فرماید:

«فاتیاه» و نمی فرماید: «اذهبا الیه» چون اگر این دو تعبیر را بخواهیم به فارسی ترجمه کنیم تقریباً ترجمه اولی «بروید پهلوی» و ترجمه دومی «بروید نزد وی» می شود و معلوم است که دومی در جایی به کار می رود که طرف دارای مقامی منبع باشد و شخص رسول خدمتش یا حضورش برود، به خلاف اولی که رسول می تواند چسبیده به او بنشیند و تماس نزدیک تری پیدا کند و اگر سلطنت پادشاه مصر و

معبود قبطیان که دسترسی به دربارش کار بسیار دشواری بوده رعایت می شد، جا داشت بفرماید «اذهبا الیه» ولی نفرمود.

دیگر این که فرمود: «فقولا» و نفرمود: «فقولا له؛ به او بگویند» چون خواست او را داخل انسان حساب نکند و اعتنایی به شان وی ننماید و نیز فرمود: «إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ» و «بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ» و دو بار به گوشش نواختند که تو آن طور که ادعا می کردی «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» نیستی، بلکه بنده و مربوب ربی هستی.

و نیز فرمود: «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى» و نفرمود: «سلام بر تو اگر هدایت را دنبال کنی.» هم چنان که در جمله مقابله نیز اعتنایی به وی نکرد و به طور کلی فرمود: «أَنَّ الْعَذَابَ عَلَيَّ مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى»؛ «عذاب سرنوشت هر کسی است که تکذیب کند و اعراض نماید».

همه این ها را اگر به دقت در نظر بگیریم مناسب تر است با لحن جمله «لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى» و نکته ای که از آن استفاده می شود، زیرا از آن کمال احاطه و عزت و قدرتی بر می آید که هیچ نیرویی تاب مقاومت در برابرش را ندارد، (آری در دعوت به عبودیت و ربوبیت چنین خدایی مناسب تر همان است که فرعون ها بی مقدار و به هیچ گرفته شوند).

اما این تعبیرات در عین حال که بی مقداری و بی ارزشی فرعون را می رساند، اولاً هیچ گونه خشونت نداشتند و از نرمی و ملایمت که قبل از این موسی را بدان امر می کرد بیرون نشده است و ثانیاً سخن حق را به گوش فرعون رسانیده، بدون این که تملق کرده و از سلطنت باطل فرعون و عزت دروغیش مرعوب شده باشد.

روایاتی در ذیل آیات مربوط به داستان موسی (علیه السلام)

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در ذیل جمله «آتَيْكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ» می فرمود: «یعنی پاره ای آتش برای تان بیاورم تا گرم شوید»، «أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى»؛ «یا بر سر آن آتش کسی را بیابم که راه را به ما نشان دهد» چون موسی (علیه السلام) راه را گم کرده بود (1).

و در کتاب فقیه آمده که شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: چرا موسی (علیه السلام) مأمور کردند کفش خود شد که قرآن در باره اش می فرماید: «فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى؟»؛ فرمود: چون کفشهایش از پوست خر مرده بود (2). این روایت را تفسیر قمی نیز بدون ذکر سند و آن هم با ضمیر (یعنی از آن حضرت) آورده (3) و در الدر المنثور هم از عبد الرزاق و فارابی و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از علی (علیه السلام) همین معنا آمده ولی در روایتی دیگر رد شده است، سیاق آیه هم می رساند که کندن کفش صرفاً به منظور احترام مکان بوده (4).

و در مجمع البیان در ذیل جمله «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» گفته است: بعضی گفته اند معنایش این است که هر وقت به یاد آمد که نمازی به گردنت هست چه در وقت و چه در خارج وقت، آن را به جای آر و این قول از بیش تر مفسرین نقل

ص: 244

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج 2، ص: 60.

2- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص: 160، ح 2.

3- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج 2، ص: 60.

4- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 292.

شده و از امام ابی جعفر (علیه السلام) هم نقل شده و روایت انس از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) که فرمود: «هر که نماز را فراموش کرد هر وقت یادش آمد بخواند، دیگر کفاره ای به گردنش نیست» آن را تأیید می کند و این روایت را مسلم در صحیح خود آورده است (1).

این حدیث به طرق دیگری از اهل سنت با سند و بی سند از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) نقل شده (2) و از طرق شیعه از امام باقر و صادق (علیه السلام) آمده است (3).

و در مجمع البیان در ذیل جمله «أَكَادُ أَخْفِيهَا» از ابن عباس نقل کرده که جمله را به صورت: «أكاد أخفيها عن نفسي» قرائت کرده و در قرائت ابی نیز به همین صورت آمده و از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده (که بنا بر آن معنا چنین می شود: نزدیک است که وقت قیامت را از خودم هم پنهان بدارم) (4).

دعای پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله) در باره امیر المؤمنین (علیه السلام)

روایتی که حاکی است از دعای پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله) در باره امیر المؤمنین (علیه السلام)، مشابه دعای موسی (علیه السلام) و درخواست وزارت هارون و شرکت دادن او در امرش:

و در الدر المنثور است که ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر، از اسماء بنت عمیس روایت آورده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و اله) را دیدم که در مقابل کوه ثبیر ایستاده بود و می فرمود: «ای کوه ثبیر روشن باش، ای کوه ثبیر روشن باش، بار الها از تو آن می خواهم که برادرم موسی خواست و آن این است که: سینه ام را گشاده کنی

ص: 245

- 1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 6.
- 2- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 16، ص: 171.
- 3- . کلینی، محمد بن یعقوب، فروع الکافی، ج 3، ص: 293، ح 4 و 5.
- 4- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 6.

و کارم را آسان سازی و گره از زبانم باز کنی، تا سخنانم را بفهمند و از اهل بیتم برادرم علی را وزیرم سازی و پشتم را به وسیله او محکم کنی و او را در کار من شریک سازی، تا تو را بسیار تسبیح کنیم و بسیار ذکر گوئیم، که تو به ما بصیر هستی» (1).

قریب به این معنا از سلفی از امام باقر (علیه السلام) و هم چنین در مجمع البیان از ابن عباس از ابو ذر از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) روایت شده (2).

و در روح المعانی بعد از نقل این حدیث چنین گفته: «این معنا پوشیده نماند که ما ناچاریم کلمه «امر» را که در این حدیث است حمل بر ارشاد و دعوت به حق کنیم و نمی توانیم آن را عبارت از نبوت بدانیم و نیز نمی شود با آن بر خلافت بلا فصل علی کرم الله وجهه استدلال کنیم» (3).

و نظیر این حدیث در آن چه گفتیم کلام دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و اله) است، که هنگام جانشین کردن علی در مدینه و بر اهل بیتش در داستان غزوه تبوک به علی فرمود «آیا راضی نیستی که تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی؟ تنها فرق میان من و تو و موسی و هارون این است که بعد از من پیغمبری نخواهد بود» که با آن نیز نمی شود استدلال بر آن مدعا کرد (4).

اما استدلال به حدیث بالا و یا حدیث منزلت بر خلافت بلا فصل علی (علیه السلام) بحثی است که از غرض این کتاب خارج است، تنها در این جا از مراد آن جناب به جمله «و او را در کارم شریک فرما» که مطابق دعای موسی (علیه السلام) است گفتگو

ص: 246

-
- 1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 295.
 - 2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص: 185.
 - 3- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 16، ص: 18.
 - 4- . مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 21، ص: 208.

می کنیم و می گوئیم جمله مذکور در دعای رسول خدا(صلی الله علیه و اله) درست مطابق دعایی است که کتاب عزیز خدا آن را از موسی(علیه السلام)در حق هارون حکایت کرده است، پس باید دید رسول خدا(صلی الله علیه و اله) از آیه شریفه چه فهمیده که آن را از خداوند در باره علی(علیه السلام)درخواست کرده است؟

و با در نظر گرفتن این که حدیث مذکور حدیثی است صحیح و مؤید به حدیث متواتر منزلت، که مرحوم بحرانی در «غایة المرام» آن را به صد طریق از طرق اهل سنت و هفتاد طریق از طرق شیعه نقل کرده (1)،

چنین می فهمیم که مراد از آن جناب از شرکت دادن خدا علی را در امر وی به طور قطع نبوت نبوده، چون حدیث منزلت صریحاً نبوت را استثناء کرده بود و از همین جا این معنا را هم می فهمیم که مراد موسی(علیه السلام)از امر نیز امر نبوت نبوده، زیرا اگر شامل نبوت هم می بود دیگر دعای: «أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي» از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) بدون معنا خواهد بود.

و نیز مراد از آن امر آن طور که روح المعانی (2)

پنداشته، مطلق ارشاد و دعوت به سوی حق نیست، برای این که مسأله ارشاد و دعوت به سوی حق اختصاص به علی(علیه السلام)ندارد، تکلیفی است که تمامی امت در آن شرکت دارند، آیات قرآن و روایات همه قائم به آنند مانند آیه «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي»؛ (3) و نیز مانند روایتی که عامه و خاصه نقل کرده اند که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) فرمود: «حاضرین به غائبین برسانند» و وقتی دعوت به حق امری است مشترک

ص: 247

1- . غایة المرام.

2- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 16، ص: 158.

3- . «بگو این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همه مردم را به سوی خدا دعوت می کنیم.» (یوسف / 108)

میان همه افراد امت، دیگر معنا ندارد که رسول خدا(صلی الله علیه و اله) درخواست کند خصوص علی را در اینکار شریک وی سازد.

علاوه بر آیه و روایت بالا در خود کلام رسول خدا(صلی الله علیه و اله) که کلمه امر به یای تکلم اضافه شده و فرموده: «امری- امر من» یک نحوه اختصاص را می رساند و می فهماند که درخواست کرده که علی(علیه السلام) را در امری که مخصوص به خود آن جناب بوده شریک سازد و چنین امری با مطلق ارشاد و دعوت به حق که همه مردم در آن مشترکند منطبق نیست، هم چنان که نظیر این بیان در تفسیر آیه ای که کلام موسی بود و قرآن از او حکایت می کرد گذشت.

آری تبلیغ ابتدایی- که همان تبلیغ وحی برای اولین بار باشد- امری است که نه نبوت است تا آیه و روایت دلیل بر نبوت هارون و علی(علیه السلام) باشد و نه ارشاد و دعوت است تا همه مردم در آن مشترک باشند، بلکه امری است که در عین این که نبوت مختص به نبی نیست نبی نمی تواند از پیش خود هر کسی را در آن نایب خود کند بلکه باید از خدا دستور بگیرد که چه کسی را در آن نایب قرار دهد و شریک خویش کند.

در کلام موسی هم شاهی بر این معنا هست و آن این است که می گوید: «وَ أَخِي هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي»، چون می دانیم مقصودش از این که گفت: «مرا تصدیق کند» این نیست که هارون نزد فرعون رود و بگوید برادرم موسی راست می گوید، بلکه مراد این است که در آن جا آن چه از کلام موسی مبهم است توضیح دهد و آن چه مجمل است تفصیل گوید و از طرف او پاره ای از آن چه به برادر وحی شده و باید ابلاغ شود برساند.

پس این نوع از تبلیغ و آثاری که از نبوت در پی دارد، مانند وجوب اطاعت و امثال آن، امری است که در عین این که از مختصات نبوت است، نیابت بردار هم هست و اگر کسی در آن شریک نبی شود، شریک در امر نبی شده است، پس همین معنا مراد از کلمه «امری» در دعای رسول خدا (صلی الله علیه و اله) است هم چنان که همین معنا مقصود در دعای موسی است.

در جلد نهم این کتاب در تفسیر اول سوره برائت، در داستان فرستادن رسول خدا (صلی الله علیه و اله) علی را برای خواندن آیات اول سوره بر اهل مکه و عزل ابو بکر از این مأموریت، مطالبی مربوط به بحث ما گذشت، که در آن جا گفتیم اگر رسول خدا (صلی الله علیه و اله) ابو بکر را عزل کرد، به استناد وحیی بود که به آن حضرت شد مبنی بر این که: این مأموریت را انجام ندهد مگر خودت و یا مردی از خودت.

و در تفسیر قمی آمده که گفت: پدرم از حسن بن محبوب، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرد که فرمود: وقتی مادر موسی حامله شد، هیچ کس از حاملگی او خبردار نگردید، تا روزی که فرزندش را زایید، فرعون به هر یک از زنان بنی اسرائیل زنی از قبطیان را موکل کرده بود کهمراقبشان باشند و این سانسور را وقتی پدید آورد که از بنی اسرائیل شنید می گویند به زودی مردی در ما متولد می شود به نام موسی بن عمران که هلاکت فرعون و اصحابش به دست او خواهد بود، فرعون وقتی این را شنید گفت:

من هم تمام اطفال ذکور ایشان را می کشم تا آن منجی که در انتظارش هستند پدید نیاید، آن گاه میان مردان و زنان جدایی انداخت و مردان را زندانی کرد.

همین که مادر موسی، موسی را آورد و دید که فرزندش پسر است، ناراحت

شد و گریه کرد و گفت: «همین الساعه او را می کشند»، ولی خدای تعالی مهر و عطوفتی در آن زن قبطی که موکل بر وی بود ایجاد نمود و از روی دل سوزی پرسید چرا رنگت پرید؟ گفت:

می ترسم بچه ام را بکشند، گفت: نه، نترس و موسی (علیه السلام) چنان بود که هیچ کس او را نمی دید مگر آن که دوستدارش می شد، هم چنان که خدای تعالی فرمود: «وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي» به همین جهت آن زن قبطی دوستدار وی شد(1).

و در کتاب علل به سند خود از ابن ابی عمیر روایت کرده که گفت: به موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کردم: از معنای آیه «اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لِّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ» «یا ابا مصعب» چون کنیه فرعون ابو مصعب و نامش ولید بن مصعب بود و اما جمله «لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ» را برای این فرمود تا موسی به رفتن حریص تر شود و گر نه خدای تعالی می دانست که فرعون نه متذکر می شود و نه می ترسد، مگر وقتی که عذاب را ببیند، هم چنان که خود خدای تعالی فرمود: «حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ»؛ آن گاه که دچار غرق شد، گفت: ایمان آوردم که معبودی نیست جز همان خدایی که بنی اسرائیل به وی ایمان آوردند، حالا دیگر تسلیمم" و خدای تعالی هم ایمانش را قبول نکرد و فرمود:

ص: 250

«الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»؛ «حالا؟ بعد از آن عصیانها که قبل از این کردی و از مفسدین بودی؟»(1).

صدر این حدیث را الدر المنثور از ابن ابی حاتم از علی (علیه السلام) روایت کرده (2) و اگر «قول لین» را به «کنیه» تفسیر کرده، از باب این است که کنیه یکی از مصادیق قول لین است نه این که منحصر در آن باشد.

ذیل حدیث را کافی هم به سند خود از عدی بن حاتم از علی (علیه السلام) نقل کرده و در آن آن چه ما قبلاً در باره «لعل» گفتیم تأیید شده که این کلمه در باره خدای تعالی نیز به همان معنای خودش یعنی امیدواری استعمال شده است (3). (4)

35. استفاده از همه ظرفیت ها در گفتگوهای توحیدی

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَ أَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكذِّبُونِ * قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِيحُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَ مَنْ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ»؛ (5) «و برادرم هارون زبانش از من فصیحتر است؛ او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند؛ می ترسم مرا تکذیب کنند! فرمود: به زودی بازوان تو را به وسیله برادرت محکم (و نیرومند) می کنیم و برای شما سلطه و برتری قرار می دهیم؛ و به برکت آیات ما، بر شما دست نمی یابند؛ شما و پیروانتان پیروزید!»

ص: 251

- 1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، علل الشرائع، ج 1، ص: 67.
- 2- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 301.
- 3- کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 7، ص: 460، ح 1.
- 4- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 14، ص: 213.
- 5- قصص / 34 و 35.

در این جا موسی (علیه السلام) به یاد حادثه مهم زندگیش در مصر افتاد، حادثه کشتن مرد قبطی و بسیج نیروهای فرعونی برای تلافی خون او، گرچه موسی به خاطر حمایت مظلومی با این ظالم گلاویز شده بود ولی این هادر منطق فرعون معنی نداشت او هنوز هم تصمیم دارد اگر موسی را پیدا کند بدون چون و چرا به قتل برساند.

لذا در این جا «عرض می کند: پروردگارا! من از آن ها یک نفر را کشته ام، می ترسم به تلافی خون او مرا به قتل برسانند» و این مأموریت ناتمام بماند؛ «قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ».

از این گذشته من تنها هستم و زبانم آن قدر فصیح نیست، «برادرم را نیز با من بفرست که زبانش از من گویاتر است، تا مرا یاری و تصدیق کند، من از این بیم دارم که تنها بمانم و تکذیب کنند» (و این کار بزرگ به انجام نرسد)؛ «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ».

«افصح» از ماده «فصیح» در اصل به معنی خالص بودن چیزی است و به سخن خالص و گویا که خالی از هر گونه حشو و زوائد باشد فصیح گفته می شود و «ردء» به معنی معین و یاور است.

به هر حال از آن جا که این مأموریت بسیار بزرگ و سنگین بود و موسی می خواست هرگز با شکست مواجه نشود این تقاضا را از خداوند بزرگ کرد.

خداوند نیز دعوت او را اجابت کرد و به او اطمینان کافی داد و فرمود:

«ما بازوان تو را به وسیله برادرت (هارون) محکم می کنیم»؛ «قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ».

«و برای شما در تمام مراحل سلطه و برتری قرار می دهیم»؛ «و نَجْعَلُ لَكُمْ سُلْطَانًا».

کاملاً مطمئن باشید، «آن ها هرگز به شما دست پیدا نمی کنند و به برکت آیات به شما دست نمی یابند و بر شما پیروز نمی شوند»؛ «فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا».

بلکه «شما و پیروانتان غالب و پیروزید»؛ «أَنْتُمْ وَمَنْ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ».

چه نوید بزرگی؟ و چه بشارت عظیمی؟ نوید و بشارتی که قلب موسی را گرم و عزم او را جزم و اراده او را محکم و آهنین ساخت که اثرات روشن آن را در فرازهای آینده از این داستان خواهیم دید. (1)

36. عاقبت لجاجت در مقابل گفتمان و مذاکرات منطقی

اشاره

قرآمی فرماید:

«وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَ أَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ * وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»؛ (2)

«ما پیامبران را، جز (به عنوان) بشارت دهنده و بیم دهنده، نمی فرستیم؛ آن ها که ایمان بیاورند و (خویشترن را) اصلاح کنند، نه ترسی بر آن هاست و نه غمگین می شوند. و آن ها که آیات ما را تکذیب کردند، عذاب (پروردگار) به خاطر نافرمانی ها به آنان می رسد.»

«فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَّ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ * فَلَمَّا رَأَوْا بُاسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ حُدَّه وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بُاسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ»

ص: 253

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 16، ص: 78.

2- . انعام / 48 و 49.

وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ»؛ (1) «هنگامی که رسولان نشان دلایل روشنی برای آنان آوردند، به دانشی که خود داشتند خوش حال بودند (و غیر آن را هیچ می شمردند)؛ ولی آن چه را (از عذاب) به تمسخر می گرفتند آنان را فراگرفت! هنگامی که عذاب (شدید) ما را دیدند گفتند: هم اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم و به معبودهایی که همتای او می شمردیم کافر شدیم! اما هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند، ایمانشان برای آن ها سودی نداشت! این سنت خداوند است که همواره در میان بندگان اجرا شده و آن جا کافران زیان کار شدند!»

تفسیر

«فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...»؛ ضمیرهای هفتگانه جمع که در این آیه است، همه به اقوام قبل از مشرکین معاصر رسول خدا برمی گردد. مراد از جمله «بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» اطلاعاتی است که از زینت زندگی دنیا و فنون تدبیری است که برای به دست آوردن آن داشتند و خدای سبحان این فنون تدبیر را «علم» نامیده، تا بفهماند غیر از آن علمی نداشتند، هم چنان که در جای دیگر فرموده:

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»؛ (2) و نیز فرموده: «فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّيْنَا ذِكْرِنَا وَ لَمْ يَرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ». (3)

ص: 254

1- . غافر / 83 الی 85.

2- . «تنها ظاهری از زندگی دنیا را می دانند و اما از آخرت غافلند.» (روم / 7)

3- . «پس دیگر به اینان مپرداز که از ذکر ما روی گردانده اند و به جز زندگی دنیا نمی خواهند، چون علمشان همین مقدار است.» (نجم /

29 و 30)

و مراد از فرحشان از علمی که دارند، غرور و خودپسندی ناشی از زرنگی و علم ظاهری است که در اداره زندگی خود دارند. و خودباختگی در مقابل این اطلاعات و زرنگی ها، باعث شد که از معارف حقیقی که به وسیله رسولان خدا عرضه می شود، اعراض کنند و آن را چیزی به حساب نیاورند و مسخره کنند و به همین جهت دنبال جمله «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»، فرمود: «و حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ».

عکس العمل کفار بر خوردار از علوم مادی، در مقابل دعوت پیامبران

معنای جمله «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» که عکس العمل کفار بر خوردار از علوم مادی را در مقابل دعوت پیامبران الهی حکایت می کند:

در معنای جمله «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» اقوال دیگری نیز هست:

اول: مراد از «بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» عقاید فاسد و آرای باطلی است که داشتند و آن را از نادانی علم نامیدند و به همان عقاید و آرای باطل خوش حالی می کردند و بدین جهت علم انبیاء را تحقیر می نمودند. ولی خواننده عزیز خودش متوجه است، که این مفسر تصویری برای آیه کرده که هیچ دلیلی بر آن دلالت نمی کند. (1)

دوم: مراد از علم، علوم فلسفه یونان و دهری مسلکان است که دارندگان این علوم وقتی وحی آسمانی و معارف نبوی را می شنیدند، اظهار بی اعتنایی می کردند و به علم خود می بالیدند. این تفسیر هم مانند تفسیر قبلی است، به اضافه این که با احدی از امت های گذشته که قرآن کریم در این آیات سرگذشتشان را بیان می کند

ص: 255

تطبیق نمی کند، چون نه امت نوح از فلاسفه یونان و دهری مسلک بودند و نه قوم عاد، نه قوم ثمود و نه قوم ابراهیم و لوط و شعیب و سایرین. [\(1\)](#)

سوم: اصل معنای آیه این است که: وقتی رسول هر امتی با بینات می آمد، از آمدن علم انبیاء خوش حال نمی شدند، چیزی که هست به جای این عبارت فرموده:

«از جهلی که خود داشتند خوش حالی می کردند» و سپس از باب طعنه و تعریض به جای کلمه «جهل»، «علم» را آورد و فرمود: «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ». و این تفسیر علاوه بر این که روبراه نیست و از فهم دور است، اشکال وجه اول هم بر آن وارد است. [\(2\)](#)

چهارم: ضمیر در «فرحوا» به کفار و ضمیر در «عندهم» به رسولان بر می گردد و معنای آن این است که: کفار به علمی که نزد انبیاء بود، خوش حالی می کردند، یعنی خنده و مسخره می نمودند. اشکال این وجه این است که لازمه آن مختل شدن ضمیرهایی است که همه در یک سیاق قرار دارند، مثل این که عبارت «عوام به علمی که داشتند خوش حالی می کردند» را معنا کنیم به این که «عوام به علمی که علما داشتند به عنوان مسخرگی خوش حالی می کردند». علاوه بر این خنده و مسخرگی کردن خودش واژه مخصوص دارد و معنا ندارد واژه «فرح» (خوش حالی) را در آن به کار بگیرد و به فرضی هم به خاطر جهاتی استعمال کنند، باید قرینه ای در کلام بیآورند و در آیه چنین قرینه ای نیست. [\(3\)](#)

ص: 256

1- . همان.

2- . همان.

3- . همان.

پنجم: دو ضمیر در «فرحوا» و در «عندهم» به رسل بر می گردد و معنای آیه این است که: رسولان وقتی به سر وقت قوم خود آمدند و دیدند که چقدر جاهلند و تا چه حدی بر کفر وجود خود پافشاری دارند و نیز از همین جا فهمیدند که چه عاقبت بدی در پی دارند، شکر خدا را کردند که مثل ایشان نیستند و به علمی که خود داشتند آن هم علم به حق خوش حال گشتند. (1)

اشکال این وجه آن است که سیاق آیات بهترین شاهد است بر این که این آیه در مقام بیان حال کفار است، نه حال انبیاء و می خواهد بفرماید: کفار بعد از آن که انبیاء به سراغشان می رفتند، چه عکس العملی از خود نشان می دادند و چگونه در اثر نپذیرفتن دعوت انبیاء کارشان به نزول عذاب کشیده شد و بعد از آمدن عذاب دیگر ایمان سودی برایشان نداشت. این سیاق چه ربطی دارد به این که انبیاء در مقایسه وضع خود با وضع مردم خوش حال می شدند از این که علوم حقه ای دارند. علاوه بر این لازمه این وجه نیز این است که مرجع ضمیرهای یک سیاق، مختلف شود.

«فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَّةٌ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ»؛ کلمه «بأس» به معنای شدت عذاب است. و بقیه الفاظ آیه تفسیر نمی خواهد.

«فَلَمَّ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا...»؛ و سود نبخشیدن ایمان بعد از دیدن عذاب، برای این است که چنین ایمانی اختیاری نیست و ارزشی ندارد.

«سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ»؛ یعنی آن سنتی که خدای تعالی در

ص: 257

گذشته در بین بندگانش باب کرده، این است که توبه بعد از دیدن عذاب را قبول نکند.

«وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ»؛ این جاست که کفار زیان کار می شوند.

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ (1)

«و اگر اهل شهرها و آبادی ها، ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، برکات آسمان و زمین را بر آن ها می گشودیم؛ ولی (آن ها حق را) تکذیب کردند؛ ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم.»

عمران و آبادی در سایه ایمان و تقوی

در آیات گذشته سرگذشت اقوامی هم چون قوم هود و صالح و شعیب و نوح و لوط به طور اجمال مورد بحث واقع شد، گرچه خود آن آیات به اندازه کافی برای بیان نتایج عبرت انگیز این سرگذشت ها کافی بود، ولی در آیات مورد بحث به صورت گویاتر، نتیجه گیری کرده، می گوید: «اگر مردمی که در این آبادی ها و نقاط دیگر روی زمین زندگی داشته و دارند، به جای طغیان و سرکشی و تکذیب آیات پروردگار و ظلم و فساد، ایمان می آوردند و در پرتو آن تقوا و پرهیزکاری پیشه می کردند، نه تنها مورد خشم پروردگار و مجازات الهی واقع نمی شدند، بلکه درهای برکات آسمان و زمین را به روی آن ها می گشودیم»؛ «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ».

ولی متأسفانه آن ها صراط مستقیم که راه سعادت و خوشبختی و رفاه و

ص: 258

امنیت بود رها ساختند، «و پیامبران خدا را تکذیب کردند و برنامه های اصلاحی آن ها را زیر پا گذاشتند، ما هم به جرم اعمالشان، آن ها را کیفر دادیم»؛ «وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ».

نکته ها

اشاره

در این جا به چند نکته باید توجه کرد:

1. برکات زمین و آسمان

1. در این که منظور از «برکات» زمین و آسمان، چیست در میان مفسران گفتگو است: بعضی آن را به نزول باران و روئیدن گیاهان تفسیر کرده اند و بعضی به اجابت دعا و حل مشکلات زندگی، ولی این احتمال نیز وجود دارد که منظور از برکات آسمانی، برکات معنوی و منظور از برکات زمینی برکات مادی بوده باشد، اما با توجه به آیات گذشته تفسیر اول از همه مناسب تر است، زیرا در آیات گذشته که مجازات های شدید مجرمان و طغیان گران را شرح می داد، گاهی اشاره به فرود آمدن سیلاب از آسمان و طغیان چشمه ها از زمین (همانند طوفان نوح) و گاهی اشاره به صاعقه ها و صیحه های آسمانی و گاهی زلزله های وحشتناک زمینی شده بود، در آیه مورد بحث این حقیقت مطرح است که این مجازات ها واکنش اعمال خود آن ها بود و گرنه اگر انسان پاک و با ایمان باشد به جای این که عذاب از آسمان و زمین فرارسد، برکات خدا از آسمان و زمین بر او می بارد، این انسان است که برکات را تبدیل به بلاها می کند.

ص: 259

2. معنی «برکات»

«برکات» جمع «برکت» است و همان طور که سابقاً گفتیم، این کلمه در اصل به معنی «ثبات» و استقرار چیزی است و به هر نعمت و موهبتی که پایدار بماند اطلاق می‌گردد، در برابر موجودات بی برکت که زود فانی و نابود و بی اثر می‌شوند.

قابل توجه این که ایمان و تقوا نه تنها سبب نزول برکات الهی می‌شود، بلکه باعث می‌گردد که آن چه در اختیار انسان قرار گرفته در مصارف مورد نیاز به کار گرفته شود، فی‌المثل امروز ملاحظه می‌کنیم قسمت بسیار مهمی از نیروهای انسانی و منابع اقتصادی در مسیر «مسابقه تسلیحاتی» و ساختن سلاح‌های نابودکننده صرف می‌گردد، این‌ها مواهبی هستند فاقد هر گونه برکت، به زودی از میان می‌روند و نه تنها نتیجه‌ای نخواهند داشت، ویرانی هم‌بیار می‌آورند، ولی اگر جوامع انسانی ایمان و تقوا داشته باشند این مواهب الهی به شکل دیگری در میان آن‌ها در می‌آید و طبعاً آثار آن باقی و برقرار خواهد ماند و مصداق کلمه برکات خواهند بود.

3. «اخذ» به معنی چیست؟

3. در آیه فوق کلمه «اخذ» که به معنی گرفتن است در مفهوم مجازات و کیفر دادن به کار رفته و این در حقیقت به خاطر آن است که معمولاً کسی را که می‌خواهند مجازات کنند نخست می‌گیرند و او را با وسائلی می‌بندند که هیچ‌گونه قدرت فرار نداشته باشد، سپس او را کیفر می‌دهند.

4. مفهوم وسیع آیه

4. گرچه آیه شریفه مورد بحث، ناظر به وضع اقوام پیشین است ولی مسلماً

مفهوم آن یک مفهوم وسیع و عمومی و دائمی است و انحصار به هیچ قوم و ملتی ندارد و این یک سنت الهی است که افراد بی ایمان و آلوده و فاسد گرفتار انواع واکنش ها در همین زندگی دنیای خود خواهند شد، گاهی بلاهای آسمان و زمین بر سر آن ها می بارد و گاهی آتش جنگ های جهانی یا منطقه ای سرمایه های آن ها را در کام خود فرو می گیرد و گاهی ناامنی های جسمانی و روانی آن ها را تحت فشار قرار می دهد و به تعبیر قرآن، این وابسته به «کسب و اکتساب» و اعمالی است که خود انسان انجام می دهد، فیض خدا محدود و ممنوع نیست، همان طور که مجازات او اختصاص به قوم و ملت معینی ندارد!

37. چگونه ملل فاقد ایمان، زندگی مرفه دارند؟

اشاره

از آن چه در بالا- گفتیم پاسخ یک سؤال که زیاد در میان جمعی مورد بحث و گفتگو است روشن می گردد و آن این که اگر ایمان و تقوا، موجب نزول انواع برکات الهی است و نقطه مقابل آن باعث سلب برکات است چرا مشاهده می کنیم ملت های بی ایمانی را که غرق ناز و نعمتند، در حالی که جمعی از افراد با ایمان به سختی روزگار می گذرانند؟! پاسخ این سؤال با توجه به دو نکته روشن می گردد:

1. این که تصور می شود ملت های فاقد ایمان و پرهیزگاری غرق در ناز و نعمتند، اشتباه بزرگی است که از اشتباه دیگری یعنی ثروت را دلیل بر خوشبختی گرفتن سرچشمه می گیرد.

معمولاً مردم این طور فکر می کنند که هر ملتی صنایعش پیشرفته تر و ثروتش بیش تر باشد خوشبختتر است در حالی که اگر به درون این جوامع نفوذ کنیم و دردهای جانکاهی که روح و جسم آن ها را درهم می کوبد از نزدیک ببینیم قبول

خواهیم کرد که بسیاری از آن‌ها از بیچاره‌ترین مردم روی زمین هستند، بگذریم از این که همان پیشرفت نسبی، نتیجه به کار بستن اصولی همانند کوشش و تلاش و نظم و حس مسئولیت است که در متن تعلیمات انبیاء قرار دارد.

در همین ایام که این قسمت از تفسیر را می‌نویسیم، این خبر در جرائد منتشر شد که در "نیویورک" یعنی یکی از ثروت‌مندترین و پیشرفته‌ترین نقاط دنیای مادی، بر اثر خاموشی ناگهانی برق صحنه عجیبی به وجود آمد، یعنی بسیاری از مردم به مغازه‌ها حمله بردند و هستی آن‌ها را غارت کردند، تا آن‌جا که سه هزار نفر از غارت‌گران به وسیله پلیس بازداشت شدند.

مسئلاً تعداد غارت‌گران واقعی چندین برابر این عدد بوده و تنها این عده بودند که نتوانستند به موقع فرار کنند و نیز مسلم است که آن‌ها غارت‌گران حرف‌های نبوده‌اند که نفرت خود را برای چنان حمله عمومی از قبل آماده کرده باشند، زیرا حادثه یک حادثه ناگهانی بود.

بنا بر این چنین نتیجه می‌گیریم که با یک خاموشی برق، ده‌ها هزار نفر از مردم یک شهر ثروت‌مند و به اصطلاح پیشرفته تبدیل به «غارت‌گر» شدند، این نه تنها دلیل بر انحطاط اخلاقی یک ملت است بلکه دلیل بر ناامنی شدید اجتماعی نیز می‌باشد.

خبر دیگری که در جرائد بود این خبر را تکمیل کرد و آن این که یکی از شخصیت‌های معروف که در همین ایام در نیویورک در یکی از هتل‌های مشهور چندین ده طبقه ای نیویورک سکونت داشت می‌گوید: قطع برق، سبب شد که راه رفتن در راهروهای هتل به صورت کار خطرناکی درآید، به طوری که متصدیان هتل اجازه

نمی دادند کسی تنها از راهروها بگذرد و به اطاق خود برسد مبادا گرفتار غارت گران گردد، لذا مسافران را در اکیپهای ده نفری یا بیش تر، با مأمورین مسلح به اطاق های خود می فرستادند! شخص مزبور اضافه می کند که تا گرسنگی شدید به او فشار نمی آورده جرئت نداشته است از اطاق خویش خارج گردد! اما همین خاموشبیرق در کشورهای عقب مانده شرقی هرگز چنین مشکلاتی را به وجود نمی آورده و این نشان می دهد که آن ها در عین ثروت و پیشرفت صنایع کم ترین امنیت در محیط خودشان ندارند، از این گذشته ناظران عینی می گویند آدم کشی در آن محیط ها همانند نوشیدن یک جرعه آب است، به همین آسانی.

و می دانیم اگر تمام دنیا را به کسی بدهند و در چنین شرائطی زندگی کند، از بیچاره ترین مردم جهان خواهد بود، تازه مشکل امنیت تنها یکی از مشکلات آن ها است، نابسامانی های فراوان اجتماعی دیگری دارند که آن ها نیز به نوبه خود بسیار دردناکند، با توجه به این حقایق ثروت را نباید با خوشبختی اشتباه کرد.

2. اما این که گفته می شود چرا جوامعی که دارای ایمان و پرهیزگاری هستند عقب مانده اند اگر منظور از ایمان و پرهیزگاری تنها ادعای اسلام و ادعای پایبند بودن به اصول تعلیمات انبیاء بوده باشد، قبول داریم چنین افرادی عقب مانده اند، ولی می دانیم حقیقت ایمان و پرهیزگاری چیزی جز نفوذ آن در تمام اعمال و همه شئون زندگی نیست و این امری است که با ادعا تأمین نمی گردد.

با نهایت تأسف امروز اصول تعلیمات اسلام و پیامبران خدا در بسیاری از جوامع اسلامی متروک یا نیمه متروک مانده است و چهره این جوامع چهره مسلمانان راستین نیست.

اسلام دعوت به پاکی و درستکاری و امانت و تلاش و کوشش می کند کو آن امانت و تلاش؟ اسلام دعوت به علم و دانش و آگاهی و بیداری می کند کو آن علم و آگاهی سرشار؟ اسلام دعوت به اتحاد و فشرده‌گی صفوف و فداکاری می کند، آیا براستی این اصل به طور کامل در جوامع اسلامی امروز حکمفرما است و با این حال عقب مانده اند؟! بنا بر این باید اعتراف کرد اسلام چیزی است و ما مسلمانان چیز دیگر.

در آیات بعد به عنوان تأکید بیش تر روی عمومیت این حکم و این که قانون فوق مخصوص اقوام پیشین نبوده بلکه امروز و آینده را نیز در بر می گیرد، می گوید:

«آیا مجرمانی که در نقاط مختلف آباد روی زمین زندگی می کنند، خود را از مجازات های الهی در امان می دانند که شب هنگام در موقعی که در خواب خوش آرمیده اند (به صورت صاعقه ها و زلزله ها و مانند آن) بر آن ها فرو ریزد»؛ «أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ».

«و یا این که به هنگام روز در موقعی که غرق انواع بازی ها و سرگرمی ها هستند دامان آن ها را بگیرد»؛ «أَوَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ».

یعنی آن ها در همه حال در روز و شب، در خواب و بیداری، در ساعات خوشی و ناخوشی همه در دست قدرت خدا قرار دارند و با یک فرمان می تواند همه زندگانی آن ها را درهم بپیچد، بدون این که کم ترین نیازی به مقدمه چینی و فراهم ساختن اسباب قبلی و گذشت زمان داشته باشد، آری تنها در یک لحظه و بدون هیچ مقدمه ممکن است انواع بلاها بر سر این انسان بی خبر فرود آید.

عجیب این است با تمام پیشرفتی که بشر امروز در صنایع و تکنولوژی کرده

و با وجود این که نیروهای مختلف جهان طبیعت را مسخر خویش ساخته، در برابر این گونه حوادث به همان اندازه ضعیف و ناتوان و بی دفاع است که انسان های گذشته بودند، یعنی در برابر زلزله ها و صاعقه ها و مانند آن کم ترین تفاوتی در حال او حتی نسبت به انسان های پیش از تاریخ پیدا نشده است و این نشانه نهایت ضعف و ناتوانی انسان در عین قدرتمندی و توانایی او است، این واقعیتی است که باید همیشه مد نظر همه باشد.

در آیه بعد باز به شکل دیگری و به بیان تازه ای این حقیقت را تأکید می کند و می گوید: «آیا این مجرمان از مکر الهی ایمنند؟ در حالی که هیچ کس جز زیان کاران خود را از مکر او در امان نمی دانند»؛ «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ».

همان طور که در ذیل آیه 54 سوره آل عمران گفتیم «مکر» در لغت عرب با آن چه که در فارسی امروز از آن می فهمیم تفاوت بسیار دارد، در فارسی امروز مکر به معنی نقشه های شیطانی و زیانبخش به کار می رود، در حالی که در ریشه اصلی لغت عرب، «مکر» به معنی هر نوع چاره اندیشی برای بازگرداندن کسی از هدفش می باشد، اعم از این که به حق باشد یا به باطل و معمولاً در مفهوم این لغت یک نوع نفوذ تدریجی افتاده است.

بنا بر این منظور از مکر الهی آن است که خداوند، مجرمان را با نقشه های قاطع و شکست ناپذیر بدون اختیار خودشان از زندگانی مرفه و هدفهای خوش گذرانی باز می دارد و این اشاره به همان کیفرها و بلاهای ناگهانی و بیچاره کننده است.

پاسخ به یک سؤال

جمله ای که در آخر آیه فوق بود، می گوید: هیچ کس جز زیان کاران خود را

از مکر و مجازات الهی در امانمی بیند، اکنون این سؤال پیش می آید که آیا این جمله پیامبران و پیشوایان بزرگ و «صالحان» را نیز شامل می شود؟

بعضی چنین پنداشته اند که آن ها از این حکم خارجند و آیه فوق مخصوص به مجرمان است، ولی ظاهر این است که این یک حکم عمومی است و همه را فرا می گیرد، زیرا حتی پیامبران و امامان نیز همواره مراقب اعمال خویش بوده اند مبادا کمترین لغزشی از آن ها سر بزند، زیرا می دانیم مقام معصوم بودن، مفهومی نیست که انجام کار خلاف برای آن ها محال است، بلکه آن ها با نیروی اراده و ایمان و با استفاده از اختیار خود و مدد های الهی، در برابر خطاها و لغزش ها مصونیت دارند، آن ها حتی از ترک اولی می ترسیدند و از این که مسئولیت های سنگین خود را به انجام نرسانند بیمناک بودند، لذا در سوره انعام آیه 15 درباره پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) می خوانیم: «قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»؛ «بگو من می ترسم اگر نافرمانی پروردگارم کنم، گرفتار عذاب روز بزرگی شوم».

روایاتی که در تفسیر آیه فوق نقل شده نیز آن چه را گفتیم تأیید می کند، صفوان جمال می گوید: پشت سر امام صادق (علیه السلام) نماز می خواندم، دیدم می فرمود:

«اللهم لا تؤمنی مکرک؛ ثم جهر فقال فلا یأمن مکر الله إلا القوم الخاسرون؛ پروردگارا مرا از مکر خود ایمن مساز، سپس آشکارتر این قسمت از آیه را تلاوت فرمود فلا یأمن مکر الله إلا القوم الخاسرون.»

در نهج البلاغه نیز می خوانیم:

«لا تامن علی خیر هذه الامة عذاب الله لقول الله سبحانه فلا یأمن مکر الله إلا

الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ؛ حتی بر نیکان این امت از کیفر الهی ایمن مباش، زیرا خداوند می فرماید: فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ. (1)

در حقیقت ایمن نبودن از مکر الهی به معنی ترس از مسئولیت ها و خوف از کوتاهی در انجام وظائف است، که همواره باید این «ترس» با «امید» به رحمت او به طور مساوی در دل های افراد با ایمان باشد و موازنه این دو است که سرچشمه هر گونه حرکت و فعالیت مثبت می باشد و همان چیزی است که در تعبیر روایات به عنوان «خوف» و «رجا» از آن ها یاد شده است و تصریح شده که افراد با ایمان همواره در میان این دو قرار دارند، ولی مجرمان زیان کار آن چنان کیفرهای الهی را فراموش کرده اند که خود را در نهایت امنیت می بینند.

در آیه بعد بار دیگر برای بیدار ساختن اندیشه های خفته اقوام موجود و توجه دادن آنان به درسهای عبرتی که در زندگی پیشینیان بوده است می گوید:

«آیا کسانی که وارث سرزمین گذشتگان هستند و اقوامی که به جای آن ها قرار گرفته اند، از مطالعه حال پیشینیان متنبه نشدند؟ و اگر ما بخواهیم می توانیم آن ها را نیز به خاطر گناهانشان هلاک کنیم و به همان سرنوشت مجرمان گذشته گرفتار سازیم»؛ «أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْبَنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ».

و نیز «می توانیم آن ها را زنده بگذاریم و به خاطر غوطه ور شدن در گناه و فساد، درک و شعور و حس تشخیص را از آن ها بگیریم، آن چنان که هیچ حقیقتی را نشنوند و هیچ اندرزی را نپذیرند و در زندگی حیران و سرگردان شوند»؛ «وَنُطِيعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ» (2).

ص: 267

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله 377.

2- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 17، ص: 540.

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِيٰ إِنَّكُمْ مُّتَّبِعُونَ * فَأَرْسَلْنَا فِرْعَوْنَ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ * وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ * وَأِنَّا لَجَمِيعٌ حَازِرُونَ * فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * كَذٰلِكَ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرٰهِيمَ * فَاتَّبَعُوهُمْ مُّشْرِقِينَ * فَلَمَّا تَرَاءَا الْجَمْعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرِكُونَ * قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ * فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اصْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ * وَازْلَفْنَا ثُمَّ الْآخَرِينَ * وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ * ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ»؛ (1)

(و به موسی وحی کردیم که شبانه بندگانم را (از مصر) کوچ ده، زیرا شما مورد تعقیب هستید! فرعون (از این ماجرا آگاه شد و) مأموران بسیج نیرو را به شهرها فرستاد، (و گفت:) این ها مسلماً گروهی اندکند؛ و این ها ما را به خشم آورده اند؛ و ما همگی آماده پیکاریم! (سرانجام فرعونیان مغلوب شدند)، و ما آن ها را از باغ ها و چشمه ها بیرون راندیم، و از گنج ها و قصرهای مجلل! (آری)، این چنین کردیم! و بنی اسرائیل را وارث آن ها ساختیم! آنان به تعقیب بنی اسرائیل پرداختند و به هنگام طلوع آفتاب به آن ها رسیدند. هنگامی که دو گروه یکدیگر را دیدند، یاران موسی گفتند: ما در چنگال فرعونیان گرفتار شدیم! (موسی) گفت: چنین نیست! یقیناً پروردگارم با من است، به زودی مرا هدایت خواهد کرد! و به دنبال آن به موسی وحی کردیم: عصایت را به دریا بزن! (عصایش را به دریا زد،) و دریا از هم شکافته شد و هر بخشی هم چون کوه عظیمی بود! و در آن جا دیگران [الشکر

ص: 268

فرعون [را نیز (به دریا) نزدیک ساختیم! و موسی و تمام کسانی را که با او بودند نجات دادیم! سپس دیگران را غرق کردیم! »

تفسیر

این شعله چراغ فروزان عشق است، که شهد شهادت در راه خدا را در کام انسان شیرینتر از عسل می کند و وصال محبوب را برترین هدف می سازد.

این همان نیرویی بود که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) از آن کمک گرفت و مسلمانان نخستین را با آن پرورش داد و به سرعت ملتی عقب افتاده را به اوج افتخار رسانید، مسلمانانی که تاریخشان مایه اعجاب جهانیان شد.

ولی به هر حال این صحنه برای فرعون و دستگاهش بسیار گران تمام گشت هر چند طبق بعضی از روایات تهدیداتش را عملی نمود و ساحران مؤمن را شهید کرد، اما این کار نه تنها عواطف مردم را که به نفع موسی (علیه السلام) تحریک شده بود خاموش نکرد، بلکه به آن دامن زد.

همه جا سخن از پیامبر نو ظهور در میان بود و همه جا از نخستین شهیدان با ایمان بحث می شد، گروهی به این وسیله ایمان آوردند که بعضی از یاران نزدیک فرعون و حتی همسرش در این صف قرار گرفتند.

در این جا سؤالی مطرح است که ساحران توبه کار و مؤمن چگونه خود را نخستین مؤمنان نامیدند؟

آیا منظورشان این بوده که نخستین مؤمنان در آن صحنه بودند؟

یا نخستین مؤمنان از حامیان فرعون؟

یا نخستین مؤمنانی که شربت شهادت نوشیدند؟

ص: 269

همه این‌ها محتمل است و در عین حال منافاتی با یکدیگر ندارد.

این تفاسیر در صورتی است که ما معتقد باشیم قبل از آن‌ها کسان دیگری از بنی اسرائیل یا غیر بنی اسرائیل به موسی ایمان آورده باشند، اما اگر بگوئیم آن‌ها پس از بعثت مأموریت یافتند که مستقیماً با خود فرعون تماس گیرند و نخستین ضربه را بر پیکر او وارد کنند، بعید نیست که این گروه به راستی اولین مؤمنان بوده‌اند و نیاز به تفسیر دیگری نیست.

در آیات گذشته دیدیم که سرانجام موسی در آن صحنه سرنوشت ساز پیروز از میدان بیرون آمد. گرچه فرعون و فرعونیان به او ایمان نیاوردند، ولی این ماجرا چند اثر مهم داشت که هر کدام پیروزی مهمی محسوب می‌شد:

1. بنی اسرائیل به رهبر و پیشوای خود مؤمن و دلگرم شدند و یک دل و یک جان گرد او را گرفتند، چرا که بعد از سال‌ها بدبختی و تیره‌روزی و دربدری پیامبری آسمانی در میان خود می‌بینند که هم ضامن هدایت آن‌ها است و هم رهبر انقلاب و آزادی و پیروزی آنان خواهد شد.

2. موسی در میان مردم مصر و قبطیان جایی برای خود باز کرد، جمعی به او تمایل پیدا کردند و یا لا اقل از مخالفت با او وحشت داشتند و صدای دعوت موسی در تمام مصر پیچید.

3. از همه مهم‌تر این که فرعون نه از نظر افکار عمومی، نه از نظر وحشت بر جان خود، قدرت مزاحمت با مردی که عصائی این چنین در دست دارد و زبانی آن چنان گویا در دهان، در خود نمی‌دید.

مجموع این امور زمینه مساعدی را برای این که موسی بتواند در میان آن مردم بماند و به دعوت و تبلیغ پردازد و اتمام حجت کند فراهم ساخت.

سالیان دراز به این منوال گذشت و موسی معجزات دیگری را در کنار منطق و بیان خود به آن ها نشان داد و حتی خداوند مردم مصر را سال ها به قحطی و خشک سالی مبتلا ساخت تا آن ها که شایسته بیداری هستند بیدار شوند.

هنگامی که موسی (علیه السلام) حجت را بر آن ها تمام کرد و صفوف مؤمنان و منکران مشخص شد، دستور کوچ کردن بنی اسرائیل به موسی داده شد، آیات مورد بحث این صحنه را مجسم می سازد. نخست می گوید: «ما به موسی وحی فرستادیم که شبانه بندگان مرا کوچ ده و (از مصر) خارج کن و آن ها شما را تعقیب خواهند کرد»؛ «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِيٰ إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ».

این یک برنامه الهی است که شما شبانه حرکت کنید و آن ها نیز آگاه شوند و به تعقیب شما پردازند و آن چه باید در این میان بشود، بشود.

تعبیر «عبادی» (بندگان من) با این که قبل از آن جمله «او حینا» (وحی فرستادیم) به صورت جمع آمده برای بیان نهایت محبت خدا به بندگان با ایمان است.

موسی (علیه السلام) این فرمان را اجرا کرد و دور از چشم دشمنان، بنی اسرائیل را بسیج کرده فرمان حرکت داد و مخصوصاً شب را به دستور خدا برای این کار انتخاب نمود تا برنامه اش حساب شده تر باشد.

اما بدیهی است حرکت یک گروه با این عظمت، چیزی نیست که بتوان آن

را برای مدت زیادی پنهان نگه داشت، به زودی جاسوسان فرعون، مطلب را به او گزارش دادند و چنان که قرآن می گوید: «فرعون مأموران به شهرها فرستاد تا نیرو جمع کنند»؛ «فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ».

البته در شرایط آن روز، رسیدن پیام فرعون به همه شهرهای مصر، زمان قابل ملاحظه ای لازم داشت، ولی طبیعی است که این خبر به شهرهای نزدیک به سرعت می رسد و نیروهای آماده فوراً حرکت می کنند و مقدمه لشکر و گروه ضربت را تشکیل می دهند، اما نیروهای دیگر تدریجاً به آن ها می پیوندند.

ضمناً برای این که زمینه روانی مردم برای این بسیج عمومی آماده شود دستور داد اعلان کنند «این ها گروه اندکی هستند» (اندک از نظر تعداد در مقابل فرعونیان و اندک از نظر قدرت)؛ «إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ».

بنا بر این در مبارزه با این گروه با آن همه قدرتی که ما داریم جای هیچ گونه نگرانی نیست که برنده مائیم.

«شرذمة» در اصل به معنی گروه اندک و باقیمانده چیزی است و به لباس پاره پاره، «شراذم» گفته می شود، بنا بر این علاوه بر معنی اندک بودن، پراکندگی نیز در مفهوم آن افتاده است، گویا فرعون با این تعبیر می خواست عدم انسجام بنی اسرائیل را از نظر نفرات لشکر نیز مجسم کند.

سپس افزود: ما چقدر حوصله کنیم؟ و تا چه اندازه با این بردگان سرکش مدارا نمائیم؟! «این ها ما را به خشم و غضب آورده اند»؛ «وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ».

فردا مزارع مصر را چه کسی آبیاری می کند؟ خانه های ما را چه کسی مرمت می کند؟ بارهای سنگین را در این کشور پهناور چه کسی از زمین برمی دارد؟

چه کسی خدمت کار ما خواهد بود؟ به علاوه «ما از توطئه این گروه (چه در این جا باشند و چه بروند) بیمناکیم و برای مقابله با آن ها آمادگی کامل و هوشیاری لازم داریم»؛ «وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَازِرُونَ».

بعضی از مفسران «حاذرون» را از ماده «حذر» به معنی خوف و ترس از توطئه آن ها تفسیر کرده اند و بعضی از «حذر» به معنی هوشیاری و بیداری و آمادگی از نظر نیرو و سلاح، ولی این دو تفسیر با هم منافاتی ندارد، ممکن است فرعونیان هم بیمناک بودند و هم آمادگی برای مقابله داشتند.

سپس قرآن به ذکر نتیجه کار فرعونیان می پردازد و به طور اجمال زوال حکومت آن ها و زمام داری بنی اسرائیل را بیان می کند، می گوید: «ما آن ها را از باغ های سرسبز و چشمه های پر آب بیرون راندیم»؛ «فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ».

«و از گنج ها و قصرهای زیبا و مساکن مرفه خارج ساختیم»؛ «وَ كُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ».

آری «این چنین کردیم و آن ها را بدون زحمت به بنی اسرائیل دادیم و آن ها را وارث فرعونیان ساختیم»؛ «كَذَلِكَ وَأَوْزَرْتُنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ».

در تفسیر «مَقَامٍ كَرِيمٍ» در میان مفسران گفتگو است، بعضی آن را به معنی قصرهای مجلل و مساکن پر ارزش دانسته اند و بعضی مجالس پر سرور و نشاطانگیز و بعضی مجالس حکم رانان و زمام داران که اطرافشان را مأموران سر بر فرمان گرفته بودند و بعضی نیز آن را به معنی منبرهایی که خطیبان بر آن سخنرانی می کردند تفسیر نموده اند (منابری که در آن به نفع فرعون و حکومت و دستگاه او تبلیغات و سخنرانی می شد).

البته معنی اول از همه مناسب تر به نظر می رسد، هر چند این معانی با هم تضادی ندارند و ممکن است همه در مفهوم آیه جمع باشند، هم قصرهایشان از آن ها گرفته شد و هم موقعیت حکومت و قدرتشان و هم جلسات جشن و سرورشان.

39. آیا بنی اسرائیل در مصر حکومت کردند؟

بر اساس تعبیری که در آیات بالا گذشت که خداوند می فرماید: «ما بنی - اسرائیل را وارث فرعونیان ساختیم» جمعی از مفسران بر این عقیده اند که آن ها به مصر بازگشتند و زمام حکومت را در دست گرفتند و مدتی بر آن سرزمین حکم رانی کردند(1).

البته ظاهر آیات فوق با این تفسیر مناسب است.

در حالی که بعضی دیگر معتقدند که آن ها بعد از هلاک فرعونیان راهی سرزمین های مقدس شدند، ولی بعد از مدتی به مصر بازگشتند و حکومتی در آن جا تشکیل دادند(2).

فصول تورات کنونی که مربوط به این قسمت است با این تفسیر مطابقت دارد.

بعضی دیگر احتمال داده اند که بنی اسرائیل دو گروه شدند، گروهی از آنان در مصر باقی ماندند و حکومت کردند و گروهی همراه موسی(علیه السلام) به سوی سرزمین های مقدس روانه شدند.

ص: 274

1- «مجمع البیان» و «قرطبی» ذیل آیات مورد بحث، و «آلوسی» در «روح المعانی» نیز این موضوع را به عنوان یک تفسیر قابل ملاحظه نقل می کند.

2- آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ذیل آیات مورد بحث.

این احتمال نیز داده شده که منظور از وارث شدن بنی اسرائیل این است که آن‌ها بعد از موسی (علیه السلام) و در زمان سلیمان بر سرزمین پهناور مصر حکم رانی کردند.

ولی با توجه به این که موسی (علیه السلام) یک پیامبر انقلابی بزرگ بود، بسیار بعید به نظر می‌رسد که چنین سرزمینی را که ارکان حکومتش فرو ریخته و در بست در اختیار او قرار داشت به کلی رها سازد و بی آن که تصمیمی برای آن‌جا بگیرد روانه به سوی بیابان‌ها شود، به خصوص این که سالیان دراز صدها هزار نفر از بنی-اسرائیل در آن‌جا ساکن بودند و با مسائل آن محیط آشنایی داشتند.

بنا بر این از دو حال خارج نیست یا بنی اسرائیل همگی به مصر بازگشتند و حکومتی را تشکیل دادند و یا جمعی از آن‌ها به فرمان موسی (علیه السلام) در آن‌جا ماندند و این برنامه را اجرا کردند، در غیر این صورت بیرون راندن فرعونیان و وارث ساختن بنی اسرائیل که در آیات آمده مفهوم روشنی نخواهد داشت.

قرآن در آیات بعد چگونگی غرق فرعونیان را شرح می‌دهد، این امر سبب این سؤال می‌شود که چرا قرآن، نخست بیرون راندن فرعونیان را از قصرها و کاخها و املاکشان و وارث شدن بنی اسرائیل را ذکر کرده، سپس چگونگی غرق فرعونیان را، در حالی که ترتیب طبیعی غیر از آن است.

این امر ممکن است از قبیل بیان "اجمال" و «تفصیل» باشد، یعنی نخست مطلب را به طور سرپسته بازگو کرده و بعد به شرح آن در آیات بعد پرداخته است.

و نیز ممکن است از قبیل ذکر نتیجه و سپس شرح مقدمات بوده باشد.

در آیات مذکور، آخرین صحنه از این بخش از داستان موسی و فرعون مطرح است و آن چگونگی نابودی فرعونیان و پیروزی و نجات بنی اسرائیل است.

چنان که در آیات گذشته خواندیم، فرعون مأموران خود را به شهرهای مصر گسیل داشت و به اندازه کافی لشکر و نیرو آماده ساخت، بعضی از مفسران نوشته اند ششصد هزار نفر را به عنوان مقدمه لشکر فرستاد و خود با یک میلیون نفر به دنبال آن ها به راه افتاد! شب را با سرعت به دنبال آن ها حرکت کردند و به هنگام طلوع آفتاب به لشکر موسی رسیدند چنان که نخستین آیه مورد بحث می گوید: «فرعونیان آن ها را تعقیب کردند و به هنگام طلوع آفتاب به آن ها رسیدند»؛ «فَأَتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ» (1).

«هنگامی که دو گروه یکدیگر را دیدند، یاران موسی گفتند: به طور قطع ما در چنگال فرعونیان گرفتار شدیم و راه نجاتی وجود ندارد!»؛ «فَلَمَّا تَرَأَ الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ».

در پیش روی ما دریا و امواج خروشان آب و در پشت سر ما دریایی از لشکر خون خوار با تجهیزات کامل، جمعیتی که سخت از ما خشمگینند و امتحان خون خواری خود را در کشتن فرزندان بیگناه ما سالیان دراز داده اند و خود فرعون نیز به قدر کافی مردی خیره سر و ستم گر و خون خوار است، بنا بر این به سرعت همه ما را محاصره می کنند و از دم تیغ و شمشیر می گذرانند، یا اسیر کرده و با شکنجه بازمی گرداند و تمام قرائن نشان می داد که مطلب همین گونه است.

ص: 276

1- . بعضی از مفسران احتمال داده اند که منظور از «مشرقین» حرکت بنی اسرائیل به سوی شرق و پیروزی فرعونیان از آن ها در همین جهت بوده است، زیرا می دانیم سرزمین «بیت المقدس» نسبت به مصر منطقه شرقی محسوب می شود.

در این جا لحظات دردناکی بر بنی اسرائیل گذشت، لحظاتی که تلخی آن غیر قابل توصیف است، شاید جمع زیادی در ایمان خود متزلزل شده و سخت روحیه خود را باخته بودند.

اما موسی (علیه السلام) هم چنان آرام و مطمئن بود و می دانست وعده های خدا درباره نجات بنی اسرائیل و نابودی قوم سرکش تخلف ناپذیر است.

لذا با یک دنیا اطمینان و اعتماد رو به جمعیت وحشتزده بنی اسرائیل کرد و «گفت: چنین نیست آن ها هرگز بر ما مسلط نخواهند شد، چرا که پروردگار من با من است و به زودی مرا هدایت خواهد کرد»؛ «قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ».

این تعبیر ممکن است اشاره به همان وعده ای بوده باشد که خداوند به هنگام مأموریت دادن به موسی و هارون فرمود: «إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأُورِي»؛ (1)

«من همه جا با شما هستم می شنوم و می بینم.»

او می داند خدا همه جا با او است مخصوصاً تکیه روی نام «رب» (خداوند مالک و مصلح) نشان می دهد که او می دانست که این راه را نه با پای خود می پیماید که با لطف خداوند قادر مهربان طی می کند.

در این هنگام که شاید بعضی با ناباوری سخن موسی را شنیدند و هم چنان در انتظار فرا رسیدن آخرین لحظات زندگی بودند فرمان نهایی صادر شد، چنان که قرآن می گوید: «ما به موسی وحی کردیم که عصایت را به دریا زن!»؛ «فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ».

همان عصائی که یک روز آیه انذار است و روز دیگر نشانه رحمت و نجات.

ص: 277

موسی (علیه السلام) چنین کرد و عصا را به دریا زد، در این جا صحنه عجیبی نمایان گشت که برق شادی در چشم های و دل های بنی اسرائیل نمایان گردید: «ناگهان دریا شکافته شد، آب ها قطعه قطعه شدند و هر بخشی هم چون کوهی عظیم روی هم انباشته گشت!» و در میان آن ها جاده ها نمایان شد؛ «فَأَنْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ».

«انفلق» از ماده «فلق» (بر وزن فرق) به معنی شکافته شدن است و «فرق» (بر وزن رزق) از ماده «فرق» (بر وزن حلق) به معنی جدا شدن است، به تعبیر دیگر (به گونه ای که راغب در مفردات گوید) فرق «فلق» و «فرق» این است که اولی اشاره به شکافتن می کند و دومی جدا شدن و لذا «فرقه» و «فرق» به قطعه یا جماعتی گفته می شود که از بقیه جدا گردد.

«طود» به معنی کوه عظیم است و توصیف مجدد آن به عظیم در آیه فوق تأکیدی بر این معنی است.

به هر حال خداوندی که فرمائش بر همه چیز نافذ است و آب ها اگر طغیان می کنند به فرمان او است و طوفان ها اگر به حرکت در می آیند به امر او است همان خدایی که نقش هستی نقشی از ایوان او است و آب و باد و خاک سرگردان او است، چنین فرمانی را به امواج دریا داد و امواج به سرعت پذیرا گشتند و روی هم انباشته شدند و در میان آن ها جاده ها نمایان گشت و هر گروهی از بنی - اسرائیل در جاده ای روان شدند.

فرعون و فرعونیان که از دیدن این صحنه، مات و مبهوت شده بودند و چنین معجزه روشن و آشکاری را می دیدند باز هم از مرکب غرور پیاده نشدند، باز هم به

تعقیب موسی و بنی اسرائیل پرداختند و به سوی سرنوشت نهایی خود پیش رفتند، چنان که قرآن می گوید: «و در آن جا دیگران را نیز به دریا نزدیک ساختیم»؛ «وَأَزَلُّنَا تَمَّ الْآخِرِينَ».

و به این ترتیب فرعونیان نیز وارد جاده های دریایی شدند و هم چنان مغرورانه به دنبال بردگان قدیمی خود که سر به طغیان برافراشته بودند می دویدند، غافل از این که لحظات آخر عمر آن ها فرا رسیده و فرمان عذاب به زودی صادر می شود.

آیه بعد می گوید «ما موسی و تمام کسانی را که با او بودند نجات دادیم»؛ «وَأَنْجَيْنَا مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ».

درست هنگامی که آخرین نفر از بنی اسرائیل از دریا بیرون آمد و آخرین نفر از فرعونیان داخل دریا شد فرمان دادیم آب ها به حال اول بازگردند، امواج خروشان یک مرتبه فرو ریختند و سر بر هم نهادند، فرعون و لشکرش را هم چون پره های کاه با خود به هر جا بردند، در هم کوبیدند و نابود کردند. قرآن در یک عبارت کوتاه این ماجرا را بیان کرده می گوید: «سپس دیگران را غرق کردیم»؛ «ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخِرِينَ».

و به این ترتیب همه چیز در یک لحظه پایان گرفت، بردگان اسیر آزاد شدند و جباران مغرور گرفتار و نابود گشتند، تاریخ ورق خورد، تمدنی خیره کننده که بر ویرانه های خانه های مستضعفان پی ریزی شده بود از صفحه عالم محو گشت، دوران آن مستکبران پایان گرفت و مستضعفان وارث ملک و حکومت آن ها شدند.

آری «در این ماجرا نشانه روشن و درس عبرت بزرگی است، اما اکثر آن ها ایمان

نیاوردند» گویی چشم‌ها بسته و گوش‌ها کر و قلب‌ها در خواب فرو بسته است؛ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ».

جایی که فرعونیان با دیدن آن صحنه‌های عجیب ایمان نیاوردند از این قوم مشرک تعجب مکن و از عدم ایمانشان نگران مباش که تاریخ از این صحنه‌ها بسیار به خاطر دارد.

تعبیر به «اکثر» اشاره به این است که گروهی از فرعونیان دست به دامن آئین موسی زدند و به جمع یاران او پیوستند، نه تنها «آسیه» همسر فرعون و دوست با وفای موسی که در قرآن از او به عنوان «مؤمن آل فرعون» یاد شده، بلکه جمع دیگری همانند ساحران توبه‌کار به او پیوستند.

آخرین آیه مورد بحث در یک جمله کوتاه و پر معنی به قدرت و رحمت بی پایان خدا اشاره کرده می‌گوید «پروردگار تو هم عزیز است و هم رحیم»؛ «وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ».

از "عزت" او است که هر زمان اراده کند فرمان نابودی اقوام یاغی را صادر می‌کند و برای نابود کردن یک قوم جبار نیاز به این ندارد که لشکر فرشتگان را از آسمان اعزام کند به همان ابی که مایه حیات آن‌ها است فرمان مرگ آن‌ها را می‌دهد و همان دریای نیل که مایه ثروت و قدرت فرعونیان بود قبرستان آن‌ها می‌شود!

و از «رحمت» او است که در این کار هرگز عجله نمی‌کند، بلکه سال‌ها مهلت می‌دهد، معجزه می‌فرستد، اتمام حجت می‌کند و نیز از رحمت او است که این بردگان ستم‌دیده را از چنگال آن اربابان قلدر و زورگورهایی می‌بخشد.

در قرآن مجید بارها این مطلب تکرار شده است که موسی بنی اسرائیل را به فرمان خدا از «بحر» عبور دارد(1)

و در چند مورد تعبیر به «یم» شده است (2).

اکنون سخن در این است که منظور از «بحر» و «یم» در این جا چیست؟ آیا اشاره به رود پهناور و عظیم نیل است که تمام آبادی سرزمین مصر از آن سرچشمه می گرفته، یا اشاره به دریای احمر (و به تعبیر دیگر بحر قلزم) است.

از تورات کنونی و هم چنین کلمات بعضی از مفسران چنین برمی آید که اشاره به «دریای احمر» است، ولی قرائنی در دست داریم که نشان می دهد منظور همان نهر عظیم نیل است زیرا «بحر» در لغت- چنان که راغب در مفردات می گوید- در اصل به معنی آب فراوان و وسیع است و «یم» نیز همین معنی را می رساند، بنا بر این اطلاق این دو کلمه بر "نیل" هیچ مانعی ندارد و اما قرائنی که این نظر را تأیید می کند:

1. محل سکونت فراعنه که مرکز آباد شهرهای مصر بوده حتماً نقطه ای بوده است که با رود نیل فاصله زیادی نداشته و اگر معیار را محل فعلی اهرام یا حوالی آن بگیریم بنی اسرائیل ناچار بودند برای رسیدن به سرزمین مقدس نخست از نیل عبور کنند، زیرا این منطقه در غرب نیل واقع شده و برای رسیدن به سرزمین مقدس باید آن ها به سوی شرق بروند.

2. فاصله مناطق آباد مصر که طبعاً در نزدیکی نیل است با دریای احمر به

ص: 281

1- . یونس / 90؛ طه / 77؛ شعراء / 63 و دخان / 24.

2- . طه / 78؛ قصص / 40 و ذاریات / 40.

قدری است که بسیار بعید به نظر می‌رسد بنی اسرائیل بتوانند آن را در یک شب و یا نصف یک شب طی کنند (از آیات گذشته این مطلب روشن شد که آن‌ها شبانه سرزمین فراعنه را پشت سر گذاشتند و قاعدتاً در دل شب این کار را کردند و لشکر فرعون نیز به هنگام طلوع آفتاب به آن‌ها رسیدند).

3. برای گذشتن از سرزمین مصر و رسیدن به اراضی مقدس نیازی نیست که از دریای احمر بگذرند، چرا که قبل از حفر کانال سوئز باریکه خشک قابل ملاحظه‌ای در آن جا وجود داشته است، مگر این که دست به دامن این فرضیه بزنیم که در زمان‌های بسیار قدیم دریای احمر با دریای مدیترانه متصل بوده و در این جا خشکی وجود نداشته است و این فرضیه به هیچ وجه ثابت نیست.

4. قرآن در داستان افکندن موسی به آب تعبیر به «یم» کرده است (طه/39) و چنان که گفتیم در مورد غرق فرعونیان نیز تعبیر به «یم» کرده است و با توجه به این که هر دو در یک داستان و حتی در یک سوره (سوره طه) است و هر دو به طور مطلق نقل شده به نظر می‌رسد که هر دو یکی باشد. و با توجه به این که مادر موسی قطعاً او را به دریا نیفکند بلکه طبق تواریخ و هم چنین قرائن عادی به نیل سپرد بنا بر این معلوم می‌شود غرق فرعونیان در نیل بوده است.

42. نجات بنی اسرائیل و غرق فرعونیان

بعضی از مفسران که مایل نیستند زیر بار معجزات بروند اصرار دارند که حادثه غرق فرعونیان و نجات بنی اسرائیل را که در آیات گذشته بود به نحوی توجیه

کنند که با اسباب طبیعی و عادی بسازد! لذا گاه گفته اند که این امر قابل تطبیق با پلهای متحرک است که امروز معمول می باشد(1).

بعضی دیگر گفته اند که موسی(علیه السلام) به راه ها آشنایی داشته و از برزخ هایی که در دریای «سوف» (خلیج سوئز) وجود داشته می توانسته بگذرد و به «جزیره سینا» وارد گردد و انفلاق بحر که در آیات آمده نیز اشاره به همین است(2).

بعضی دیگر شاید این احتمال را تقویت کرده اند که موسی درست به هنگام پایان جزر دریا به آن نقطه رسید و توانست که از نقاط خشک بگذرد، اما بلافاصله مد شروع شد و فرعونیان در امواج آب فرو غلطیدند و هلاک شدند! ولی حق این است که هیچ یک از این احتمالات با ظاهر آیات قرآن، اگر نگوئیم با صریح آن، سازگار نیست و با قبول مسأله اعجاز که بارها در شرح حالات پیامبران در قرآن آمده خصوصاً داستان همین عصای موسی هیچ لزومی بر چنین توجیهاات وجود ندارد، چه مانعی دارد که به فرمان خدا که حاکم بر قانون علیت در جهان هستی است آب های نیل بعد از نواختن عصا تحت جاذبه مرموزی به فرمان الهی جمع و متراکم گردند، به گونه ای که راه قابل عبور در میان آن آشکار شود و بعد از مدتی این جاذبه خنثی گردد و آب ها به حال طبیعی اول بازگردند. این استثناء در قانون علیت نیست، بلکه اعتراف به تأثیر علل غیر عادی می باشد که برای ما- با معلومات محدودی که داریم- ناشناخته است.

ص: 283

1- . خزائلی، محمد، اعلام قرآن، ص: 622.

2- . همان.

43. خداوند در عین قدرت، رحیم است

این نکته نیز قابل دقت است آخرین آیه مورد بحث که یک نوع نتیجه گیری از مجموع کار موسی و فرعون و پیروزی لشکر حق و نابودی لشکر باطل است خداوند را به «عزت» و «رحمت» توصیف می کند، اولی اشاره به شکست ناپذیری قدرت او است و دومی وسعت رحمتش را نسبت به همه بندگان می رساند و مخصوصاً «عزیز» را بر «رحیم» مقدم داشته، تا این توهم پیش نیاید که رحمتش از موضع ضعف است، بلکه در عین قدرت رحیم است.

البته بعضی از مفسران معتقدند که توصیف به عزت اشاره به شکست دشمنان و توصیف به رحمت اشاره به پیروزی دوستان او است، ولی هیچ مانعی ندارد که هر دو صفت شامل هر دو گروه گردد، چرا که همه از رحمتش استفاده می کنند حتی گناه کاران و همه از سطوتش بیمناکند حتی نیکوکاران!⁽¹⁾

44. لزوم روابط حسنه بین حکومت های اسلامی

اشاره

قرآن می فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سَدِّجَةً يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهم فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»؛⁽²⁾ «محمد(صلی الله علیه و اله) فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار

ص: 284

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 15، ص: 214.

2- . فتح / 29.

سرسخت و شدید و در میان خود مهربانند؛ پیوسته آن‌ها را در حال رکوع و سجود می‌بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند؛ نشانه آن‌ها در صورتشان از اثر سجده نمایان است؛ این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است، همانند زراعتی که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است و به قدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی‌دارد؛ این برای آن است که کافران را به خشم آورد (ولی) کسانی از آن‌ها را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است.»

تفسیر

در آخرین آیه ترسیم بسیار گویایی از اصحاب و یاران خاص پیامبر (صلی الله علیه و اله) و آن‌ها که در خط او بودند از لسان تورات و انجیل بیان کرده که هم افتخار و مباهاتی است برای آن‌ها که در «حدیبیه» و مراحل دیگر پیامردی به خرج دادند و هم درس آموزنده‌ای است برای همه مسلمانان در تمام قرون و اعصار.

در آغاز می‌فرماید: «محمد فرستاده خدا است»؛ «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ».

خواه شب پره‌هایی هم چون «سهیل بن عمرو» بپسندند یا نپسندند؟

و خود را از این آفتاب عالم‌تاب پنهان کنند یا نکنند؟ خدا گواهی به رسالت او داده و همه آگاهان گواهی می‌دهند.

سپس به توصیف یارانش پرداخته و اوصاف ظاهر و باطن و عواطف و افکار و اعمال آن‌ها را طی پنج صفت چنین بیان می‌کند: «کسانی که با او هستند در برابر کفار شدید و محکم هستند»؛ «وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ».

و در دومین وصف می‌گوید: «اما در میان خود رحیم و مهربانند»؛ «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ».

آری آن‌ها کانونی از عواطف و محبت نسبت به برادران و دوستان و همکیشانند و آتشی سخت و سوزان و سدی محکم و پولادین در مقابل دشمنان.

در حقیقت عواطف آن‌ها در این «مهر» و «قهر» خلاصه می‌شود، اما نه جمع میان این دو در وجود آن‌ها تضادی دارد و نه قهر آن‌ها در برابر دشمن و مهر آن‌ها در برابر دوست سبب می‌شود که از جاده حق و عدالت قدمی بیرون نهند در سومین صفت که از اعمال آن‌ها سخن می‌گوید می‌افزاید: «پیوسته آن‌ها را در حال رکوع و سجود می‌بینی و همواره به عبادت خدا مشغولند»؛ «تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجِدًا».

این تعبیر عبادت و بندگی خدا را که با دو رکن اصلیش «رکوع» و «سجود» ترسیم شده، به عنوان حالت دائمی و همیشگی آن‌ها ذکر می‌کند، عبادتی که که رمز تسلیم در برابر فرمان حق و نفی کبر و خودخواهی و غرور، از وجود ایشان است.

در چهارمین توصیف که از نیت پاک و خالص آن‌ها بحث می‌کند می‌فرماید:

«آن‌ها همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند»؛ «يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا».

نه برای تظاهر و ریا قدم بر می‌دارند و نه انتظار پاداش از خلق خدا دارند، بلکه چشمشان تنها به رضا و فضل او دوخته شده و انگیزه حرکت آن‌ها در تمام زندگی همین است و بس.

حتی تعبیر به «فضل» نشان می‌دهد که آن‌ها به تقصیر خود معترفند و اعمال خود را کم‌تر از آن می‌دانند که پاداش الهی برای آن بطلبند، بلکه با تمام تلاش و کوشش باز هم می‌گویند خداوند! اگر فضل تو به یاری ما نیاید وای بر ما! و در

پنجمین و آخرین توصیف از ظاهر آراسته و نورانی آن‌ها بحث کرده می‌گوید: «نشانه آن‌ها در صورتشان از اثر سجده نمایان است»؛
«سِيْمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (1).

«سیما» در اصل به معنی علامت و هیئت است، خواه این علامت در صورت باشد یا در جای دیگر بدن، هر چند در استعمالات روزمره فارسی به نشانه‌های صورت و وضع ظاهری چهره گفته می‌شود.

به تعبیری دیگری "قیافه" آن‌ها به خوبی نشان می‌دهد که آن‌ها انسان‌هایی خاضع در برابر خداوند و حق و قانون و عدالتند، نه تنها در صورت آن‌ها که در تمام وجود و زندگی آنان این علامت منعکس است.

گرچه بعضی از مفسران آن‌را به اثر ظاهری سجده در پیشانی و یا اثر خاک در محل سجده گاه تفسیر کرده‌اند، ولی ظاهراً آیه مفهوم گسترده‌تری دارد که چهره این مردان الهی را به طور کامل ترسیم می‌کند.

بعضی نیز گفته‌اند: این آیه اشاره به سجده گاه آن‌ها در قیامت است که هم چون ماه به هنگام بدر می‌درخشد! البته ممکن است پیشانی آن‌ها در قیامت چنین باشد ولی آیه از وضع ظاهری آن‌ها در دنیا خبر می‌دهد. در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نیز آمده است که در تفسیر این جمله فرمود:

«هو السهر فی الصلاة؛ منظور بیدار ماندن در شب برای نماز خواندن است» (که آثارش در روز در چهره آن‌ها نمایان است) (2).

ص: 287

1- «سِيْمَاهُمْ» مبتدا و «فِي وُجُوهِهِمْ» خبر آن است و «مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» یا بیان «سِيْمَا» است، یا حال است برای «سِيْمَا» ولی بهتر این است که «مِنْ» را نشویبه بدانیم و معنی جمله چنین می‌شود: «علامت آن‌ها در صورتشان است و این علامت از اثر سجده است».

2- حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 5، ص: 78.

البته جمع میان این معانی کاملاً ممکن است.

به هر حال قرآن بعد از بیان همه این اوصاف می افزاید: «این توصیف آن ها (یاران محمد(صلی الله علیه و اله) در تورات است؛ «ذَلِك مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ»؛ این حقیقتی است که از پیش گفته شده و توصیفی است در یک کتاب بزرگ آسمانی که از پیش از هزار سال قبل نازل شده است.

ولی نباید فراموش کرد که تعبیر «وَالَّذِينَ مَعَهُ»؛ (آن ها که با او هستند) سخن از کسانی می گوید که در همه چیز با پیامبر(صلی الله علیه و اله) بودند، در فکر و عقیده و اخلاق و عمل، نه تنها کسانی که همزمان با او بودند هر چند خطشان با او متفاوت بود.

سپس به توصیف آن ها در یک کتاب بزرگ دیگر آسمانی یعنی «انجیل» پرداخته، چنین می گوید: «توصیف آن ها در انجیل همانند زراعتی است که جوانه های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است و به قدری نمو و رشد کرده و پر برکت شده که زارعان را به شگفتی و امید دارد» (و مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَازْرَهُ فَاسْتَبْلَطَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوَابِهِ يَعْجَبُ الْزَّارِعَ (1)).

ص: 288

1- . در این که جمله «و مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ» جمله مستقلی است و توصیف جدا گانه ای را برای یاران محمد(صلی الله علیه و اله) غیر از توصیفی که در تورات آمده بیان می کند، و یا عطف بر جمله «ذَلِك مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ» می باشد به طوری که از هر دو توصیف در هر دو کتاب آسمانی خبر می دهد، در میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر آیه این است که این دو توصیف جداگانه در دو کتاب آسمانی بوده است، و لذا کلمه «مثل» تکرار شده، در حالی که اگر عطف بر یکدیگر بود فصاحت ایجاب می کرد که بگوید: ذَلِك مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ.

«شطا» به معنی «جوانه» و «جوجه» است، جوانه‌هایی که از پائین ساقه و کنار ریشه‌ها بیرون می‌آید.

«آزر» از ماده «موازره» به معنی معاونت است.

«استغلاظ» از ماده «غلظت» به معنی سفت و محکم شدن است.

جمله «استوی علی سوقه» مفهومی است که به حدی محکم شده که بر پای خود ایستاده (توجه داشته باشید که «سوق» جمع «ساق» است).

تعبیر «يَعْجِبُ الزُّرَّاعَ» یعنی به حدی از نمو سریع و جوانه‌های زیاد و محصور وافر، رسیده، که حتی کشاورزانی که پیوسته با این مسائل سر و کار دارند در شگفتی فرو می‌روند.

جالب این‌که: در توصیف دوم که در انجیل آمده نیز پنج وصف عمده برای مؤمنان و یاران محمد (صلی الله علیه و اله) ذکر شده است (جوانه زدن- کمک کردن برای پرورش- محکم شدن- بر پای خود ایستادن- نمو چشم‌گیر اعجاب‌انگیز).

در حقیقت اوصافی که در تورات برای آن‌ها ذکر شده اوصافی است که ابعاد وجود آن‌ها را از نظر عواطف و اهداف و اعمال و صورت ظاهر بیان می‌کند و اما اوصافی که در انجیل آمده بیانگر حرکت و نمو و رشد آن‌ها در جنبه‌های مختلف است.

آری آن‌ها انسان‌هایی هستند با صفات والا که آنی از «حرکت» باز نمی‌ایستند، همواره جوانه می‌زنند و جوانه‌ها پرورش می‌یابد و بارور می‌شود.

همواره اسلام را با گفتار و اعمال خود در جهان نشر می‌دهند و روز به روز خیل تازه‌ای بر جامعه اسلامی می‌افزایند.

آری آن‌ها هرگز از پای نمی‌نشینند و دائماً رو به جلو حرکت می‌کنند، در عین عابد بودن مجاهدند و در عین جهاد عابدند، ظاهری آراسته، باطنی پیراسته، عواطفی نیرومند و نیاتی پاک دارند، در برابر دشمنان حق مظهر خشم خدایند و در برابر دوستان حق نمایانگر لطف و رحمت او.

سپس در دنباله آیه می‌افزاید: این اوصاف عالی، این نمو و رشد سریع و این حرکت پر برکت، به همان اندازه که دوستان را به شوق و نشاط می‌آورد سبب خشم کفار می‌شود «این برای آن است که کافران را به خشم‌آورد»؛ «لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ» (1).

و در پایان آیه می‌فرماید: «خداوند کسانی از آن‌ها را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است»؛ «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا».

بدیهی است اوصافی که در آغاز آیه گفته شد ایمان و عمل صالح در آن جمع بود، بنا بر این تکرار این دو وصف اشاره به تداوم آن است، یعنی خداوند این وعده را تنها به آن گروه از یاران محمد (صلی الله علیه و اله) داده که در خط او باقی بمانند و ایمان و عمل صالح را تداوم بخشند و گرنه کسانی که یک روز در زمره دوستان و یاران او بودند و روز دیگر از او جدا شدند و راهی بر خلاف آن را در پیش گرفتند، هرگز مشمول چنین وعده‌ای نیستند.

تعبیر به «منهم» (با توجه به این نکته که اصل در کلمه «من» در این گونه موارد

ص: 290

1- لام در جمله «لِيَغِيظَ» را بسیاری از مفسران لام علت گرفته‌اند، بنا بر این مفهوم جمله چنین است: «این پیشرفت و قوت و قدرت را خدا نصیب یاران محمد (صلی الله علیه و اله) کرد، تا کافران به خشم آیند».

این است که برای «تبعیض» باشد و ظاهر آیه نیز همین معنی را می‌رساند دلیل بر این است که یاران او به دو گروه تقسیم خواهند شد: گروهی به ایمان و عمل صالح ادامه می‌دهند و مشمول رحمت و اسعه حق و اجر عظیم می‌شوند اما گروهی جدا شده و از این فیض بزرگ محروم خواهند شد.

معلوم نیست چرا جمعی از مفسران اصرار دارند که «من» در «منهم» در آیه فوق حتماً «بیانیه» است، در حالی که به فرض که مرتکب خلاف ظاهر شویم و «من» را برای «بیان» بگیریم قرائن عقلی را که در این جا وجود دارد چگونه می‌توان کنار گذاشت، زیرا هیچ کس مدعی نیست که یاران پیامبر (صلی الله علیه و اله) همه معصوم بودند و در این صورت احتمال عدم تداوم در خط ایمان و عمل صالح در مورد هر یک از آن‌ها می‌رود و با این حال چگونه ممکن است خداوند وعده مغفرت و اجر عظیم را بدون قید و شرط به همه آن‌ها دهد، اعم از این که راه ایمان و صلاح را بپیمایند، یا از نیمه راه برگردند و منحرف شوند.

این نکته نیز قابل توجه است که جمله «وَ الَّذِينَ مَعَهُ»؛ (کسانی که با او هستند) مفهومی هم‌نشین بودن و مصاحبت جسمانی با پیامبر (صلی الله علیه و اله) نیست، چرا که منافقین هم دارای چنین مصاحبتی بودند، بلکه منظور از «معه» به طور قطع همراه بودن از نظر اصول ایمان و تقوی است.

بنا بر این ما هرگز نمی‌توانیم از آیه فوق یک حکم کلی در باره همه معاصران و هم‌نشینان پیامبر (صلی الله علیه و اله) استفاده کنیم.

1. داستان تنزیه صحابه!

معروف در میان علما و دانشمندان اهل سنت این است که صحابه رسول الله (صلی الله علیه و اله) دارای این امتیاز خاص بر افراد دیگر از امت هستند که همگی پاک و پاکیزه اند و از آلودگی ها بدورند و ما حق انتقاد از هیچ یک از آن ها نداریم و بد گویی از آن ها مطلقاً ممنوع است، حتی به گفته بعضی موجب کفر می شود! و برای اثبات این مقصود به آیاتی از قرآن مجید استناد کرده اند، از جمله آیه مورد بحث که می گوید: «خداوند به کسانی از آن ها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام داده اند وعده مغفرت و اجر عظیم داده است».

و هم چنین به «آیه 100 سوره توبه» که بعد از ذکر عنوان «مهاجرین» و «انصار» می گوید: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»؛ «خداوند از آن ها خشنود و آن ها نیز از خدا خشنود شدند».

ولی هر گاه خود را از پیشداوریه ها تهی کنیم، قرائن روشنی در برابر ما وجود دارد که این عقیده مشهور را متزلزل می سازد:

1. جمله «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» در سوره توبه تنها مخصوص مهاجران و انصار نیست، زیرا در همان آیه در کنار مهاجران و انصار «الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» قرار گرفته که مفهومش شامل تمام کسانی است که تا دامنه قیامت به نیکی از آن ها پیروی می کنند.

همان گونه که «تابعان» اگر یک روز در خط ایمان و احسان باشند و روز دیگر در خط کفر و اسائه (بدی کردن) قرار گیرند، از زیر چتر رضایت الهی خارج می شوند

عین همین مطلب در باره «صحابه» نیز می آید، زیرا آن ها را نیز در آخرین آیه سوره فتح مقید به ایمان و عمل صالح کرده که اگر یک روز این عنوان از آن ها سلب شود از دائره رضایت الهی بیرون خواهند رفت. و به تعبیر دیگر تعبیر به «احسان» هم در مورد «تابعان» است و هم در مورد «متبوعان» بنا بر این هر کدام از این دو، «خط احسان» را رها کنند مشمول رضایت خدا نخواهند بود.

2. از روایات اسلامی چنین استفاده می شود که اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و اله) هر چند امتیاز مصاحبت آن بزرگوار را داشتند، ولی کسانی که در دوران های بعد می آیند و از ایمان راسخ و عمل صالح برخوردارند از یک نظر از صحابه افضلند، چرا که آن ها شاهد انواع معجزات بوده اند ولی دیگران بدون مشاهده آن ها و با استفاده از دلائل دیگر، در همان راه گام نهاده اند.

چنان که در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و اله) می خوانیم که یارانش عرض کردند:

«نحن اخوانک یا رسول الله!؟ قال: لا انتم اصحابی و اخوانی الذین یاتون بعدی، آمنوا بی و لم یرونی و قال: للعامل منهم اجر خمسين منکم، قالوا بل منهم یا رسول الله!؟ قال: بل منکم! ردوها ثلاثا، ثم قال: لانکم تجدون علی الخیر اعوانا! آیا ما برادران توایم ای رسول خدا؟ فرمود: نه! شما اصحاب من هستید، ولی برادران من کسانی هستند که بعد از من می آیند و به من ایمان می آورند در حالی که مرا ندیده اند».

سپس افزود: «افرادی از آن ها که اهل عمل صالحند اجر پنجاه نفر از شما را دارند! عرض کردند پنجاه نفر از خودشان ای رسول خدا؟! فرمود:

نه! پنجاه نفر از شما!! و سه بار آن ها این سخن را تکرار کردند (و پیامبر (صلی الله علیه و اله)

نقی کرد) سپس فرمود: این به خاطر آن است که شرایطی در اختیار دارید که شما را در کارهای خیر یاری می کند»(1).

در صحیح مسلم نیز از رسول خدا(صلی الله علیه و اله) چنین نقل شده که روزی فرمود:

«وددت ان انا قد رأينا اخواننا؛ دوست می داشتم برادرانمان را می دیدیم!»

«قالوا: ا و لسنا اخوانك يا رسول الله؟!؛ گفتند: آیا ما برادران تو نیستیم ای رسول خدا؟!»

فرمود:

«انتم اصحابی و اخواننا الذین لم یاتوا بعد؛ شما اصحاب من هستید، اما برادران ما هنوز نیامده اند!»(2)

عقل و منطق نیز همین را می گوید که دیگران که تحت پوشش تعلیمات مستمر پیامبر(صلی الله علیه و اله) در شب و روز نبوده اند و در عین حال همانند یاران پیامبر(صلی الله علیه و اله) یا بیش از آن ها ایمان و عمل صالح داشته اند برترند.

3. این سخن از نظر تاریخی نیز بسیار آسیب پذیر است، چرا که بعضی از صحابه را می بینیم که بعد از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و اله) و یا حتی در عصر خود او راه خطا پیمودند.

ما چگونه می توانیم کسانی را که آتش جنگ جمل را افروختند و آن همه مسلمانان را به کشتن دادند و بر روی خلیفه به حق پیامبر(صلی الله علیه و اله) شمشیر کشیدند از گناه تبرئه کنیم؟! یا کسانی که در «صفین» و «نهروان» اجتماع کردند و سر به

ص: 294

1- . حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی ، تفسیر روح البیان، ج 9، ص: 61.

2- . ابی الحسین مسلم بن الحجاج ، الجامع الصحیح ، ج 1، کتاب الطهارة، ح 39.

شورش در برابر وصی و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و اله) و برگزیده مسلمین برداشتند و خون های بی حساب ریختند، مشمول رضای خدا بدانیم و بگوئیم گرد و غبار عصیان نیز بر دامان آن ها نشسته است؟! و از این عجیب تر عذر کسانی است که تمام این مخالفت ها را به عنوان این که آن ها «مجتهد» بودند و مجتهد معذور است توجیه می کنند! اگر بشود چنین گناهان عظیمی را به وسیله «اجتهاد» توجیه کرد دیگر هیچ قاتلی را نمی توان ملامت نمود و یا حدود الهی را در باره او اجرا کرد، چرا که ممکن است اجتهاد کرده باشد.

و به تعبیر دیگر در میدان جمل یا صفین و یا نهروان دو گروه در مقابل هم ایستادند که قطعاً هر دو بر حق نبودند، چرا که جمع بین ضدین محال است، با این حال چگونه می توان هر دو را مشمول رضای خدا دانست، در حالی که مسأله از مسائل پیچیده و مشکلی نبود که تشخیص آن ممکن نباشد؟، زیرا همه می دانستند علی (علیه السلام) یا بر طبق نص پیامبر (صلی الله علیه و اله) و یا با انتخاب مسلمین خلیفه بر حق او است، در عین حال بر روی او شمشیر کشیدند، این کار را چگونه می توان از طریق اجتهاد توجیه کرد؟! چرا شورش «اصحاب رده» را در زمان ابو بکر از طریق اجتهاد توجیه نمی کنند و رسماً آن ها را مرتد می شمرند، اما شورشیان «جمل» و «صفین» و «نهروان» را مبرای از هر گونه گناه می دانند؟! به هر حال به نظر می رسد که مسأله تنزیه صحابه به طور مطلق یک حکم سیاسی بوده که گروهی بعد از پیامبر (صلی الله علیه و اله) برای حفظ موقعیت خود روی آن تکیه کردند، تا خود را از هر گونه انتقادی مصون و محفوظ دارند و این مطلبی است که نه با حکم عقل می سازد و نه با تواریخ مسلم اسلامی و شعری است که ما را در قافیه خود گرفتار خواهد کرد.

چه بهتر که ما در عین احترام به صحابه رسول الله (صلی الله علیه و اله) و کسانی که همواره در خط او بودند معیار قضاوت در باره آن ها را اعمال و عقائدشان در طول زندگانشان از آغاز تا انجام در نظر بگیریم، همان معیاری که از قرآن استفاده کرده ایم و همان معیاری که خود پیامبر (صلی الله علیه و اله) یارانش را با آن می سنجید.

2. محبت متقابل اسلامی

در روایات اسلامی که در تفسیر آیه اخیر آمده است تأکید فراوانی روی اصل «رحماء بینهم» دیده می شود.

از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

«المسلم اخو المسلم، لا- یظلمه و لا- یخذله و لا یخوفه و یحق علی المسلم الاجتهاد فی التواصل و التعاون علی التعاطف و المواساة لاهل الحاجة و تعاطف بعضهم علی بعض، حتی تكونوا كما امرکم الله عز و جل: رحماء بینکم، متراحمین، مغتمین لما غاب عنکم من امرهم، علی ما مضی علیه معشر الانصار علی عهد رسول الله (صلی الله علیه و اله)؛ مسلمان برادر مسلمان است به او ستم نمی کند، تنهایش نمی گذارد، تهدیدش نمی کند و سزاوار است مسلمان در ارتباط و پیوند و تعاون و محبت و مواسات با نیازمندان کوشش کند و نسبت به یکدیگر مهربان باشند، تا مطابق گفته خداوند «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» نسبت به یکدیگر با محبت رفتار کنید و حتی در غیاب آن ها نسبت به امورشان دل سوزی کنید، آن گونه که انصار در عصر رسول الله بودند» (1).

ولی عجیب است که مسلمانان امروز از رهنمودهای مؤثر این آیه و ویژگی هایی

ص: 296

که برای مؤمنان راستین و یاران رسول الله (صلی الله علیه و اله) نقل می کند فاصله گرفته اند، گاه آن چنان به جان هم می افتند و کینه توزی و خون ریزی می کنند که هرگز دشمنان اسلام آن چنان نکردند! گاه با کفار آن چنان پیوند دوستی می بندند که گویی برادرانی از یک اصل و نسبند.

نه خبری از آن رکوع و سجود است و نه آن نیات پاک و «ابتغاء فضل الله» و نه آثار سجود در چهره ها نمایان و نه آن نمو و رشد و جوانه زدن و قوی شدن و روی پای خود ایستادن.

و عجب این که هر قدر از این اصول قرآنی فاصله گرفته ایم به درد و رنج و ذلت و نکبت بیش تری گرفتار شده ایم، ولی باز متوجه نیستیم از کجا ضربه می خوریم؟ باز «حمیت های جاهلیت» مانع اندیشه و تجدید نظر و بازگشت به قرآن است، خدایا ما را از این خواب عمیق و خطرناک بیدار کن.

خداوندا! به ما توفیقی رحمت کن که ویژگی های اخلاقی یاران راستین پیامبر (صلی الله علیه و اله) و اصحاب خالص او را که در این آیات آمده است در خود زنده کنیم.

بار الها! شدت در مقابل دشمنان، محبت در برابر دوستان، تسلیم در برابر فرمان تو، توجه به عنایات خاص تو و تلاش و کوشش برای بارور ساختن جامعه اسلامی و پیشرفت و گسترش آن را به ما عنایت فرما.

پروردگارا! از توفیق مبینی می خواهیم که جامعه اسلامی ما در سایه آن به حرکت در آید و در عصر و زمانی که نیاز به معنویت از هر وقت دیگر بیش تر است تعلیمات این آئین حیاتبخش را به مردم جهان عرضه کنیم، هر روز قلوب تازه ای را

در تسخیر اسلام در آوریم و کشور تازه ای از کشور دل ها را فتح نمائیم (آمین یا رب العالمین). (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»؛ این جا خداوند صریحاً نام پیامبر را برده است تا هر نوع شک و شبهه ای را بر طرف سازد، در این جا سخن تمام شده، سپس خداوند مؤمنین را مورد مدح خود قرار داده می فرماید:

«وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»؛ حسن گوید: شدت مؤمنین به جایی رسیده بود که حتی از لباس مشرکین دوری می جستند که لباس آنان نجسبند و نیز بدن های خود را از بدن های آنان دور می گرفتند که بدن آنان تماس پیدا نکند و مهربانی آنان در بین یکدیگر به جایی رسیده بود که هیچ مؤمنی برادر دینی خود را نمی دید مگر آن که با او ربوبوسی کرده دست می داد و مثل این آیه است؛ «أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ»؛ یعنی: مؤمنین نسبت به یکدیگر متواضع و نسبت به کافران مغرور و سرسخت می باشند.

«تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا»؛ این قسمت از بسیار نماز خواندن آنان و مداومت آنان بر نماز خبر می دهد.

«يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا» یعنی: و بدین وسیله از درگاه خداوند زیادی نعمت هایش و رضایت او را می خواهند.

ص: 298

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 22، ص: 114.

«سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»؛ از ابن عباس و عطیه نقل شده است که علامت آنان روز قیامت آنست که محل سجده آنان بسیار سفید خواهد بود.

شهر بن حوشب گوید: محل سجده آنان مانند ماه شب چهاردهم خواهد بود.

از عکرمه و سعید بن جبیر و ابی العالیه آمده است که اثر سجده در پیشانی مؤمنین اثر خاکی است که جای می ماند، زیرا مؤمنین بر خاک سجده می کنند نه روی لباس و فرش.

از ضحاک نقل شده است یعنی: زردی چهره و لاغری و رنجوری مؤمنین اثر سجده های آنان است.

حسن گوید: مؤمنان طوری هستند که وقتی آنان را می بینی فکر می کنی بیمار هستند در صورتی که بیمار نیستند.

عطاء خراسانی گوید: تمام کسانی که نمازهای پنجگانه را می خوانند در این آیه وارد هستند.

«ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ»؛ یعنی: آن چه که در قرآن از وصف آنان گفته شده است همان اوصافی است که در باره آنان در تورات آمده است، سپس صفت آنان را در انجیل بیان کرده می فرماید.

«وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ»؛ از ضحاک نقل شده است اخراج شطأه یعنی: مانند زرع که جوانه های خود را بیرون داده است.

از مجاهد نقل شده است که بین این دو توصیف وقفی نیست، بلکه معنی

این ست که این مثل آنان است در تورات و انجیل هر دو و معنی آن ست که مانند زراعتی که جوانه های خود را بیرون داده است.

«فَأَزْرَهُ»؛ یعنی آن را محکم ساخته و نیرو بخشیده است، میرد گفته است یعنی:

این جوانه ها به شاخه های مادر پیوسته و مانند آن ها شده است.

«فَأَسْتَغْلِظُ»؛ یعنی این زراعت قوت گرفته و رشد نموده است.

«فَأَسْتَوِي عَلَى سُوْقِهِ»؛ یعنی: این کشت بر ریشه ها و شاخه های استوار گشته به طوری که جوانه ها با اصله ها به یک حد رسیده اند و سوق جمع ساق است و معنی آن ست که این زراعت رشد نهایی خود را یافته است.

«يَعْجِبُ الزُّرَّاعَ»؛ یعنی این زراعت طوری است که کشاورزان خود را که آن را کاشته اند شادمان و شگفت زده نموده است.

واحدی گوید: این یک مثال است که خداوند برای حضرت محمد و یارانش، زده است که منظور از زراعت حضرت محمد است و منظور از جوانه ها یاران او و مؤمنین است که دور او هستند، که در ابتداء ضعیف و ناتوان بودند همان گونه که هر زراعتی در اول ضعیف است و سپس قوت یافته رشد می کند، همین طور هم مؤمنین بعضی دیگران را یاری نمودند تا آن جا که قدرت یافته بر کارها مسلط شدند.

«لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ»؛ یعنی: این که خداوند مؤمنین را بسیار و نیرومند ساخته است تا با فراوانی و تظاهر و انفاق و اتحادشان بر طاعت خدا موجب خشم کافران شوند، سپس خداوند می فرماید:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ یعنی: خداوند کسانی که بر ایمان و فرمانبرداری خداوند استقامت ورزیده اند وعده فرموده است (1). «مِنْهُمْ مَغْفِرَةً»؛ یعنی: به منظور پوشاندن گناهان گذشته آنان.

«وَأَجْرًا عَظِيمًا»؛ یعنی: پاداشی مهم و همیشگی (2).

ص: 301

1- . سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می کند که در باره قوله خدا «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» از او سؤال شد گفت: در این باره مردمی از پیامبر پرسیدند و گفتند: یا رسول الله این آیه در باره چه کسی نازل شده است؟ حضرت فرمودند: هنگامی که روز قیامت می رسد پرچمی از نور سفید نصب می گردد آن گاه ندا کننده ای فریاد می زند آقای مؤمنین و همراهانش که پس از بعثت محمد به او ایمان آورده اند بپا خیزند، علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر می خیزد و پرچمی که از نور سفید است به دست او داده می شود، که زیر این پرچم تمامی گذشتگان اولین از مهاجرین و انصار هستند که دیگران با آنان مخلوط نخواهند شد، تا آن که علی (علیه السلام) روی منبری از نور پروردگار با عظمت قرار می گیرد، و تمامی مردم یک یک بر آن عرضه می شوند و هر کس پاداش و سهم نور خود را بر می گیرد، پس از آن که همگی آمدند به آنان گفته می شود شما منزلهای خود را از بهشت دانستید، خداوند بزرگ شما می فرماید: برای شما نزد آمرزش و پاداشی بزرگ موجود است- یعنی بهشت- آن گاه علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر می خیزد در حالی که تمام مردم زیر پرچم او هستند تا این که آنان را وارد بهشت می کند، سپس بطرف منبر خود باز می گردد، و هم چنان دسته دسته تمامی مؤمنین بر او عرضه می شوند و هر یک سهم خود را گرفته روانه بهشت می شوند، و کسانی هم برای جهنم باقی می مانند، و این ست معنی قول خدا که می فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ»؛ یعنی گذشتگان اولین و اهل ولایت و قوله: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا»؛ یعنی کسانی که به ولایت و حق علی کافر شدند، و حق علی بر تمام جهانیان واجب است؛ «أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ» و اینان کسانی هستند که علی (علیه السلام) جهنم را میان آنان تقسیم کرده، شایسته جهنم و عذاب الهی شده اند. (حا کم حسکا نی، عبید الله بن عبد الله، شواهد التنزیل، ج 2، ص: 182)

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 23، ص: 177.

این آیه خاتمه سوره است و پیامبر را توصیف می کند و نیز آن هایی را که با اویند به اوصافی می ستاید که در تورات و انجیل ستوده. و مؤمنین را که عمل صالح انجام داده اند وعده جمیل می دهد. این آیه متصل به آیه قبل است، چون در آن آیه می فرمود که اورسول خود را به هدایت و دین حق فرستاده.

اوصاف کسانی که با پیامبر (صلی الله علیه و اله) بودند

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ...»؛ ظاهراً این جمله مرکب است از مبتدا و خبر و کلامی است تمام. بعضی (1) گفته اند:

«محمد» خبر مبتدایی است که حذف شده و آن ضمیری است که به کلمه «رسول» در آیه سابق برمی گردد و تقدیرش «هو محمد» می باشد و «رسول الله» عطف بیان و یا صفت و یا بدل است. بعضی (2)

دیگر گفته اند: «محمد» مبتدا و «رسول الله» عطف بیان، یا صفت و یا بدل است و «الَّذِينَ مَعَهُ» هم عطف بر مبتدا و جمله «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ...» خبر مبتدا است.

«وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»؛ این جمله نیز مرکب است از مبتدا و خبر. پس کلام در این صدد است که مؤمنین به رسول خدا (صلی الله علیه و اله) را توصیف کند و «شدت» و «رحمت» که دو صفت متضاد است از صفات ایشان شمرده شده. و جمله «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» را مقید کرد به جمله «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» تا توهمی که ممکن بود بشود دفع کرده باشد و دیگر کسی نپندارد که شدت و بی رحمی نسبت به

ص: 302

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 26، ص: 123.

2- . همان.

کفار، باعث می شود مسلمانان به طور کلی و حتی نسبت به خودشان هم سنگ دل شوند لذا دنبال «اشداء» فرمود: «رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ»؛ یعنی در بین خود مهربان و رحیمند. و این دو جمله مجموعاً افاده می کند که سیره مؤمنین با کفار شدت و با مؤمنین رحمت است.

«تَرَاهُمْ رُكْعًا سَدِّجًا»؛ کلمه «رکع» و هم چنین کلمه «سجد» جمع راکع و ساجد است. و مراد از این که فرمود: مؤمنین را راکع و ساجد می بینی این است که مؤمنین نماز می خوانند. و کلمه «تراهم» استمرار را می رساند. و حاصل معنای جمله این است که:

مؤمنین مستمر در خواندن نمازند. و جمله مورد بحث خبر دوم است برای مبتدای گذشته، یعنی کلمه «وَالَّذِينَ مَعَهُ».

«يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا»؛ کلمه «ابتغاء» که مصدر «یبتغون» است به معنای طلب است. و کلمه «فضل» به معنای عطیه است که در این جا منظور از آن ثواب است. و کلمه «رضوان» به معنای خشنودی است، هم چنان که کلمه «رضا» به این معنا است، ولی کلمه رضوان در رساندن این معنا بلیغ تر است.

در جمله مورد بحث دو احتمال هست: یکی این که بیانی باشد برای نتیجه ای که از رکوع و سجود خود در نظر دارند که در این صورت مناسب تر آن است که جمله، حال از ضمیر مفعول یعنی ضمیر «هم» در جمله «تراهم» باشد. دیگر این که بیانی باشد برای نتیجه زندگی مؤمنین به طور کلی، هم چنان که ظاهرش هم همین است، آن وقت در این صورت این جمله نیز خبر سوم می شود برای «وَالَّذِينَ مَعَهُ».

«سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»؛ کلمه «سیما» به معنای علامت است. و جمله «سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ» روی هم مبتدا و خبر و جمله «مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» حال ضمیری است که در باطن خبر است و به سیما بر می گردد. و یا بیان است برای سیما و معنایش این است که: سجده آنان برای خدا به عنوان تذلل و تخشع برای او است و این سجده در چهره آنان اثری گذاشته و آن اثر سیمای خشوع برای خداست، که هر کس ایشان را ببیند با آن سیما ایشان را می شناسد. و قریب به این معنا روایتی است از امام صادق (علیه السلام) که فرموده: «منظور شب زنده داری به نماز است». و روایت را صدوق در کتاب فقیه (1)

و مفید در روضة الواعظین (2)

بدون ذکر سند از عبدالله بن سنان از آن جناب نقل کرده اند.

بعضی از مفسرین (3)

گفته اند: مراد از سیما، اثر خاکی است که در پیشانی دارند، چون مؤمنین همواره بر خاک سجده می کنند، نه بر فرش و جامه.

بعضی (4)

دیگر گفته اند: مراد، سیمای مؤمنین در روز قیامت است که محل سجده آنان در آن روز مانند چراغ می درخشد و نور می دهد.

«ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ»؛ کلمه «مثل» به معنای صفت است، یعنی این توصیفی که ما از ایشان کردیم و گفتیم اشداء بر کفار و مهربانان در بین خود هستند، همان وصفی است که ما در دو کتاب تورات و انجیل ایشان را به آن اوصاف ستوده ایم.

ص: 304

1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص: 473، ح 366.

2- حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 5، ص: 78.

3- طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 9، ص: 127.

4- همان.

پس جمله «وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ» عطف است بر جمله «مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ»؛ ولی بعضی از مفسرین (1)

گفته اند: جمله «وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ» عطف بر ما قبل نیست، بلکه آغاز کلامی دیگر است و مبتدایی است که خبرش جمله «كَزَرَ عِ أَخْرَجَ شَطَأً...» می باشد، در نتیجه وصف مؤمنین در تورات همان است که فرمود: «أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» تا جمله «مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ». و وصفشان در انجیل این است که: ایشان مانند زرعی هستند که در اطرافش جوانه زده باشد...

«كَزَرَ عِ أَخْرَجَ شَطَأً فَازَرَهُ فَاسْتَعْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوْقِهِ يَعْجِبُ الزَّرَّاعَ»؛ «شطا» (گیاه) به معنای آن جوانه هایی است که از خود گیاه به وجود می آید و در اطراف آن می روید و کلمه «ایزار» که مصدر «ازره» است، به معنای اعانت و یاری است. و کلمه «استغلاظ» به معنای رو به غلظت نهادن است. و کلمه «سوق» جمع «ساق» است. و کلمه «زرع» جمع «زارع» است.

و معنای آیه این است که: مثل مؤمنین مثل زراعت و گیاهی است که از کثرت برکت جوانه هایی هم در پیرامون خود رویانده باشد و آن را کمک کند تا آن نیز قوی و غلیظ شده، مستقلاً روی پای خود بایستد، به طوری که برزگران از خوبی رشد آن به شگفت درآمده باشند.

و این آیه به این نکته اشاره می کند که خدای تعالی در مؤمنین برکت قرار داده و روز به روز به عده و نیروی آنان اضافه می شود. و به همین جهت دنبال این کلام فرمود: «لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ» تا خداوند به وسیله آنان کفار را به خشم آورد.

ص: 305

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 26، ص: 126.

وعده خدا به مغفرت و اجر عظیم شامل همه کسانی که با پیامبر (صلی الله علیه و اله) بودند (صحابه) نمی شود

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»؛ ضمیر «منهم» به «الذین معه» برمی گردد. و کلمه «من» به طوری که از ظاهر چنین کلامی برمی آید تبعیض را می رساند و از این کلام استفاده می شود که مغفرت و اجر عظیم در حدوث و بقائش هم مشروط به ایمان است و هم مشروط است به عمل صالح. پس اگر از کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و اله) بودند افرادی بوده باشند که در باطن ایمان نداشته اند و مانند منافقین ایمانشان زبانی بوده و توانسته اند نفاق خود را از دیگران پنهان بدارند، (چون بعضی از منافقین معروف به نفاق بودند و بعضی از آن ها معروف به ایمان)، چنین کسانی مغفرت و اجر عظیم ندارند، هم چنان که آیه شریفه «وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ»؛ (1) از وجود چنین منافقینی خبر می دهد.

و نیز اگر کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و اله) بودند در آغاز ایمان آوردند، ولی بعداً به شرک و کفر گرائیدند، آنان نیز مغفرت و اجر عظیم ندارند، هم چنان که آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ آذَبُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ... وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمُ فَلَاعَرَفْتُمُ بِسِيمَاهُمْ»؛ (2) از وجود آنان خبر می دهد.

ص: 306

1- . «بعضی از اهل مدینه به سوی نفاق گرائیدند، تو ایشان را نمی شناسی، ما می شناسیم. توبه / 101)

2- . «به درستی، کسانی که مرتد شدند و به سوی شرک و کفر قبلی خود برگشتند، بعد از آن که هدایت برایشان روشن گردید... و اگر می خواستیم آنان را معرفی می کردیم، ولی تو خودت ایشان را با سیمایشان شناختی.» (محمد / 30)

و نیز اگر کسی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و اله) ایمان آورد- و واقعاً هم ایمان آورد- و به سوی کفر و شرک برگشت، ولی عمل صالح هم نکرد، او نیز مغفرت و اجر عظیم ندارد. هم چنان که از آیات افک هم این معنا استفاده می شود، چون بعضی از کسانی که در این واقعه دست داشتند صحابی بودند، بدری هم بودند و در عین حال خدای تعالی در باره شان می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعْنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ (1) با این حال آن هایی که نسبت زنا به عایشه دادند، جزء مؤمنین بودند ولی در عین حال، مغفرت و اجر عظیم ندارند. و نیز از آیه «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»؛ «اگر فاسقی برای تان خبری آورد تحقیق کنید» که در باره ولید بن عقبه است برمی آید که در عین این که صحابی بود و جزء مؤمنین به شمار می رفت ولی فاسق شده و به حکم آیه «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»؛ (2) خدا از مردم فاسق راضی نمی شود.

و نظیر این اشتراط، یعنی شرط ایمان واقعی و عمل صالح، اشتراط وفاء است، که در آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» گذشت. و ابن عباس هم در روایتی که آن نیز گذشت از آیه «فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ» این طور فهمید و گفت: سکینت بر کسی نازل می شود که خدا در دل او وفایی سراغ داشته باشد. (3)

باز نظیر آیه مورد بحث در اشتراط،

ص: 307

1- «کسانی که زنان بی گناه و بی خیال از گناه را نسبت زنا می دهند، در دنیا و آخرت لعنت شده و عذابی عظیم دارند.» (نور / 23)

2- . توبه / 96.

3- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 6، ص: 74.

شرایط مذکور در آیه «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ تَخْلُفَتَهُمْ فِي الْأَرْضِ... وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ (1) است که می فرماید «خدای تعالی به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح کردند، وعده داده که ایشان را در زمین جانشین کند... و هر کس بعد از ایمان آوردن کفر بورزد، آنان فاسقاند».

نقل و رد این سخن که وعده مغفرت و اجر عظیم در آیه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ...» شامل همه صحابه است

بعضی از مفسرین (2)

گفته اند: کلمه «من» در آیه شریفه بیانیه است، نه تبعیضی و در نتیجه «وعده» در آیه یعنی وعده مغفرت و اجر عظیم، شامل تمامی افرادی که با پیامبر بودند، یعنی شامل تمامی صحابه آن جناب، می شود، هر چند که منافق شناخته شده، یا منافق شناخته نشده و یا فاقد عمل صالح و یا فاسق بوده باشند.

این حرف صحیح نیست: زیرا به طوری که دیگران هم گفته اند کلمه «من» اگر بیانیه باشد به هیچ وجه داخل بر ضمیر نمی شود و در کلام عرب چنین چیزی سابقه ندارد. و اگر این مفسرین به آیه «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ» استشهاد کنند که کلمه «من» با این که بیانیه است بر ضمیر «هم» داخل شده، جواب می گوئیم این استشهاد وقتی درست است که ضمیر در «تزیلوا» تنها به مؤمنین برگردد و ضمیر «منهم» به کفار برگردد و حال آن که در تفسیر آیه گفتیم هر دو ضمیر به

ص: 308

1- . نور / 55.

2- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 26، ص: 128.

مجموع مؤمنین و کفار مکه برمی گردد و در نتیجه کلمه «من» در آن جا نیز تبعیضی است، نه بیانیه، پس استشهاد درست نیست.

و بعد از همه این حرف ها اگر وعده مغفرت یا خود مغفرت شامل همه نامبردگان، به طور مطلق بشود و هیچ شرطی از ایمان و عمل صالح در کار نباشد و همه آمرزیده باشند- چه ایمان داشته باشند و چه مشرک باشند، چه عمل صالح کرده باشند و چه عمل فسق انجام داده باشند- باید به طور قطع و به روشنی ملتزم شویم به این که تمامی تکالیف دینی در باره غیر مؤمنین لغو و بیهوده بوده و اصلاً تکلیف از آنان برداشته شده. و این مطلبی است که قرآن و سنت آن را به شدت دفع می کند.

پس اشتراط مذکور اشتراطی است صحیح که فی نفسه هر چند آیه و روایتی آن را نگفته باشد واقعیت دارد. خدای تعالی حتی در باره انبیایش فرموده: «وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛⁽¹⁾ و اشتراط ایمان را حتی در مورد انبیایش با این که معصوم بودند اثبات کرده، آن وقت چگونه می توانیم در دیگران آن را معتبر بشماریم.

حال اگر بگوییم: اشتراط وعده مغفرت و اجر عظیم به ایمان و عمل صالح، اشتراطی است عقلی، که بیانش گذشت و نمی شود آن را انکار کرد و لیکن سیاق آیه «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ» شهادت می دهد به این که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و اله) هم ایمان داشته اند و هم عمل صالح و خلاصه واجد شرط بوده اند.

مخصوصاً با در نظر گرفتن این که کلمه «منهم» را بعد از جمله «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» آورد که می فهماند عمل صالح. جدای از آنان نبوده، به خلاف آیه

ص: 309

1- «اگر انبیاء هم شرک بورزند تمامی مساعیشان بی نتیجه می شود.» (انعام / 88)

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ»؛ (1) که به قول بعضی از مفسرین (2)

چنین دلالتی ندارد. باز مؤید این حرف، مدحی است که از مؤمنین کرده و فرموده: «تَرَاهُمْ زُكْعًا سُدًّا جَدًّا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا»؛ چون از این تعبیر استمرار در رکوع و سجود استفاده می شود.

در پاسخ می گوییم: اما این که کلمه «منهم» در آیه شریفه بعد از جمله «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» آمده، برای این نیست که دلالت کند بر این که عمل صالح منفک از اصحاب رسول خدا نبوده، بلکه برای این است که موضوع حکم مجموع دو طائفه «الَّذِينَ آمَنُوا» و «عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» بود و اثر مغفرت و اجر بر صرف ایمان و بدون عمل صالح مترتب نمی شود و کلمه «منهم» هم از آن جایی که متعلق به مجموع موضوع است، لذا جا دارد که بعد از تمام شدن موضوع یعنی بعد از ذکر «الَّذِينَ آمَنُوا» و نیز «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» گفته شود.

و اما در آیه شریفه «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ» که ضمیر «منکم» بعد از ذکر ایمان و قبل از ذکر عمل صالحات آمده، برای این بوده که وجهه کلام و هدف آن بشارت دادن مؤمنین است و در چنین زمین های مناسب تر آن است که در مخاطب قرار دادن مؤمنین شتاب شود، تا زودتر خرسند گشته و از شنیدن بشارت خوش حال گردند. پس نمی توان گفت آیه مذکور دلالت دارد بر این که موضوع در آن تنها ایمان است، هر چند عمل صالح نداشته باشند،

ص: 310

1- . نور / 55.

2- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 26، ص: 128.

ولی در آیه مورد بحث دلالت دارد بر این که مؤمنین مورد نظر آن منفک از عمل صالح نیستند.

و اما این که گفتند(1):

جمله «تَرَاهُمْ زُكْعًا سَّجِدًا...»، دلالت بر استمرار دارد، ما نیز در آن حرفی نداریم، اما استمرار تا روز نزول آیه، نه تا چندی که زنده اند، پس ممکن است افراد مورد نظر آیه تا روز نزول آیه، هم ایمان داشته باشند و هم عمل صالح، ولی بعداً ایمان خود و یا عمل صالح را از دست داده باشند و اشکالی که در کار است مربوط است به لغویت احکام در آینده آنان، نه در گذشته، چون آمرزش گناهان گذشته منافات ندارد با این که همان آمرزیدگان در آینده نیز مکلف باشند، نه تنها منافات ندارد، بلکه مؤکد آن نیز هست، به خلاف این که مغفرت مطلق باشد و گناهان آینده را نیز شامل شود که دیگر با بقای تکلیف مولوی نمی سازد و دیگر معنا ندارد تکلیف باز هم معتبر باشد، ناگزیر باید بگوییم مشمولین این آیه بعد از نزول آیه، دیگر تکلیفی نداشته اند و بطلان این حرف قطعی است. علاوه بر این که ارتفاع تکلیف مستلزم آن است که دیگر معصیتی نباشد و حتی بزرگ ترین گناهان، معصیت و نافرمانی نباشد، چون دیگر فرمانی نیست تا مخالفتش نافرمانی باشد و وقتی نافرمانی نبود، مغفرت معنا ندارد، پس مغفرت این طوری مستلزم عدم مغفرت است.(2)

45. لزوم برخورد، با حاکمیت اسلامی منحرف

گروه بسیاری از اهل مصر و بصره و کوفه به مدینه آمدند و نزد امام علی (علیه السلام) گرد

ص: 311

1- . همان.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 22، ص: 114.

آمده از کردارهای ناپسند عثمان شکایت کردند و درخواست نمودند تا حضرت از جانب ایشان با او گفتگو نماید و بخواهد که رضای آن ها را فراهم نماید (از بد رفتاری دست برداشته بدعت هائی که در دین نهاده از بین ببرد و باصحاب پیغمبر اکرم این همه ظلم و ستم روا ندارد و مردم درستکار را به حکم فرمائی شهرها بفرستد) پس امام(علیه السلام) نزد عثمان رفته فرمود:

«إِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وَقَدْ اسْتَسَدَّ مَرُونِي إِيَّيْكَ وَبَيْنَهُمْ وَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ مَا أَعْرِفُ شَيْئًا تَجْهَلُهُ وَلَا أَدُلُّكَ عَلَى أَمْرٍ لَا تَعْرِفُهُ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ مَا سَدَّ بَقْنَاكَ إِلَيَّ شَيْءٌ فَنُخِرِكَ عَنْهُ وَلَا خَلَوْنَا بِشَيْءٍ فَنُبَلِّغُكَهُ وَقَدْ رَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا وَسَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) كَمَا صَدَّحِبْنَا وَمَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَلَا ابْنُ الْخَطَّابِ بِأَوْلَى بِعَمَلِ [الْخَيْرِ] الْحَقِّ مِنْكَ وَأَنْتَ أَقْرَبُ إِلَيَّ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) وَشَيْبَةَ إِرْحَمِ مِنْهُمَا وَقَدْ نَلْتِ مِنْ صَهْرِهِ مَا لَمْ يَنَالَا فَاللَّهِ اللَّهُ فِي نَفْسِكَ فَإِنَّكَ وَاللَّهِ مَا تُبَصِّرُ مِنْ عَمِّي وَلَا تُعَلِّمُ مِنْ جَهْلٍ وَإِنَّ الطَّرِيقَ لَوَاضِعَةٌ وَإِنَّ أَعْلَامَ الدِّينِ لَفَائِمَةٌ فَأَعْلَمُ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ عَادِلٌ هُدًى وَهَدًى فَأَقَامَ سُنَّةَ مَعْلُومَةٍ وَأَمَاتَ بَدْعَةَ مَجْهُولَةٍ وَإِنَّ السُّنَنَ لَكثيرَةٌ لَهَا أَعْلَامٌ وَإِنَّ الْبِدْعَ لَطَاهِرَةٌ لَهَا أَعْلَامٌ وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضَلَّ بِهِ فَأَمَاتَ سُنَّةَ مَأْخُودَةٍ وَأَحْيَا بَدْعَةَ مَتْرُوكَةٍ وَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) يَقُولُ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ وَلَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ وَلَا عَازِرٌ فَيُلْقَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَيَدُورُ فِيهَا كَمَا تَدُورُ الرَّحَى ثُمَّ يَرْتَبُطُ فِي قَعْرِهَا وَإِنِّي أَنْشُدُكَ اللَّهَ [أَنْ] أَلَّا تَكُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولِ فَإِنَّهُ كَانَ يُقَالُ يَقْتُلُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ إِمَامٌ يَفْتَحُ عَلَيْهِمَا الْقَتْلَ وَالْقِتَالَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَيَلْبَسُ أُمُورَهَا عَلَيْهَا وَيَبُثُّ الْفِتْنَ فِيهَا فَلَا يَبْصُرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ يَمْوَجُونَ فِيهَا مَوْجًا وَ يَمْرُجُونَ فِيهَا مَرْجًا فَلَا تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَيْفَةً إِسْوَفَكَ حَيْثُ

شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السَّنِّ وَتَقْضَى الْعُمْرِ فَقَالَ لَهُ عَثْمَانُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كَلِمَ النَّاسِ فِي أَنْ يُوجَّأُونِي حَتَّى أُخْرَجَ إِلَيْهِمْ مِنْ مَطَالِمِهِمْ فَقَالَ (عليه السلام) مَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ فَلَا أَجَلَ فِيهِ وَ مَا غَابَ فَأَجَلُهُ وَصَوْلُ أَمْرِكِ إِلَيْهِ . «(1)

پس امام (علیه السلام) نزد عثمان رفته فرمود:

مردم در پشت سر من می باشند و مرا بین تو و خودشان سفیر و واسطه قرار داده اند (از من درخواست نموده اند که پیغام ایشان را رسانیده فساد را از بین ببرم) و سوگند به خدا به تو نمی دانم چه بگویم؟! (بچه زبانی سخن بگویم که در تو اثر بخشد) چیزی (از بدعت ها و کردار زشتت) نمی دانم که تو خود آن را ندانی و تو را به کاری (حرمت آن چه به جا می آوری) راهنما نیستم که آن را شناسی (بلکه رفتار را می دانی حرام و بر خلاف دین است) و می دانی آن چه ما می دانیم (زشتی کارهایی که مرتکب می شوی بر تو پوشیده نیست، چنان که بر ما آشکار است) در چیزی از تو پیشی نگرفتیم که تو را به آن آگاه سازیم و در هیچ حکمی خلوت نمودیم تا آن را به تو برسانیم (ما و تو هر دو پیغمبر اکرم را درک کرده رفتارش را با مردم دیده و احکامش را شنیده ایم، پس لازم نیست تو را به روش آن حضرت تبلیغ نماییم) و تو دیدی آن چه ما دیدیم و شنیدی آن چه که ما شنیدیم و با رسول خدا (صلی الله علیه و اله) خویشی داشتی چنان که ما خویشی داشتیم و پسر ابی قحافه و پسر خطّاب به درستکاری سزاوارتر از تو نبودند (با این که بر خلاف گفتار پیغمبر اکرم رفتار کرده به بهانه خلافت را غصب نمودند، مانند تو بدعت هائی در دین احداث نکرده با مسلمین این گونه ظلم و ستم روا نداشتند) در حالی که تو از جهت خویشی به رسول خدا (صلی الله علیه و اله) از آن ها

ص: 313

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، ص: 235.

نزدیک تری (چون عثمان پسر عفّان ابن ابی العاص ابن امیة ابن عبد شمس بن عبد مناف می باشد و عبد مناف جدّ سوّم حضرت رسول: محمّد ابن عبد الله بن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف ابن قصّی ابن کلاب ابن مرّة ابن کعب است و اما ابو بکر عبد الله پسر ابی قحافة عثمان ابن عامر ابن عمر ابن کعب ابن سعد ابن تیم ابن مرّة ابن کعب می باشد و مرّة جدّ ششم پیغمبر اکرم است و اما عمر پسر خطاب ابن نفیل ابن عبد العزیّ ابن ریاح ابن عبد الله ابن قرط ابن زراح ابن عدی ابن کعب بوده و کعب جدّ هفتم رسول خدا است، پس خویشاوندی عثمان از ابو بکر و عمر به پیغمبر اکرم نزدیک تر است) و به دامادی پیغمبر مرتبه ای یافته ای که ابو بکر و عمر نیافتند (عثمان رقیه و امّ کلثوم را کهبنا بر مشهور دختران پیغمبر بودند به همسری خود در آورد، در اول رقیه را و بعد از چندگاه که آن مظلومه وفات نمود امّ کلثوم را به جای خواهر به او دادند و از اینرو است که در پیش عامّه و سنّی ها به ذی التورین ملقب گشته) پس در باره خود از خدا بترس، از خدا بترس، زیرا سوگند به خدا تو از کوری بینا و از نادانی تعلیم داده نمی شوی (براه حقّ گمراه نبوده ای تا تو را راهنمایی نمایم و به رفتار درست نادان نیستی تا تو را دانا گردانم، بلکه دانسته بر خلاف رفتار می نمایی) و بتحقیق راه ها (احکام خدا) آشکار و نشانه های دین (قرآن و اهل بیت) برپا و برقرار است، پس (اگر تو را غفلت گرفته) بدان برترین بندگان نزد خدا پیشوای عادل و درستکاری است که (براه حقّ) هدایت شده و (دیگران را) راهنما باشد و سنّت و طریقه دانسته شده (از پیغمبر اکرم) را برپا دارد (طبق آن رفتار نماید) و بدعت باطل و نادرست را بمیراند (از بین برده مردم را به نادرستی آن آگاه سازد) و بتحقیق سنت ها روشن و هویدا است و برای آن ها نشانه هایی است و

(هم چنین) بدعت‌ها آشکار است و آن‌ها (نیز) نشانه‌هایی دارد و بدترین مردم نزد خدا پیشوای ستم‌کاری است که گمراه باشد و دیگران هم به وسیله او گمراه شوند، بمیراند سنتی را که (از رسول خدا) گرفته شده و زنده گرداند بدعتی که از بین رفته (از حق دست برداشته بترویج باطل بکوشد) و من از رسول خدا، (صلی الله علیه و اله)، شنیدم که می‌فرمود: روز قیامت پیشوای ستم‌کار را می‌آورند که با او یاری‌کننده‌ای نیست (تا از آتش دوزخ رهانیش دهد) و نه عذر خواهی (تا عذاب را از او برطرف نماید) پس در آتش دوزخ انداخته می‌شود و در آن می‌گردد چنان‌که آسیا‌گردش می‌نماید، بعد در گودی و ته دوزخ حبس و باز داشته می‌شود.

و تو را به خدا درخواست نموده سوگند می‌دهم که مبادا پیشوای این امت باشی که کشته شوی، زیرا پیش از این گفته می‌شد (پیغمبر اکرم فرمود): که در این امت پیشوایی کشته می‌شود که (بر اثر کشته شدنش راه) خون‌ریزی و جنگیدن تا روز قیامت گشوده می‌گردد و کارها را برایشان مشتبه می‌نماید و تباهکاری‌ها را در آنان نشر می‌دهد و آن‌ها حق را از باطل امتیاز نمی‌دهند، در آن تباهکاری‌ها آشوب بسیار کرده از حق دست برمی‌دارند و به سختی مضطرب و نگران می‌گردند، پس بعد از سالیان دراز و به سر رسیدن عمر برای مروان مانند شتری که دشمن آن را غارت کرده و به تندی میراند، مباش تا بهر جا که خواهند تو را براند.

عثمان به آن حضرت گفت: با مردم گفتگو کن تا مرا مهلت دهند که ستم‌هایی که بر آنان وارد شده برطرف نمایم.

پس امام (علیه السلام) فرمود: آن چه در مدینه است مهلتی در آن لازم نیست و آن چه در آن نمی‌باشد مهلت آن تا رسیدن فرمان تو است به آن (برای کسیکه در مدینه حاضر

است شروع به اصلاح نما و مهلت نمی خواهد و برای اصلاح امور در شهرهای دور، کفایت دستورات جدی و قاطع به او دهی.

متأسفانه عثمان بر اثر فریب خوردن از مروان به ستم گری بر مسلمانان ادامه داد و گوش به فرمایشهای امیر المؤمنین نداد تا جائیکه اهل مصر و دیگران او را در خانه اش محاصره نموده به سختی کشتند. (1)

46. گفتمان اهل بیت امام حسین (علیه السلام)، با یزید فاسد

اهل بیت امام حسین (علیه السلام)، در مجلس یزید بن معاویه

«ثُمَّ أُدْخِلَ ثَقُلُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ نِسَاؤُهُ وَ مَنْ تَخَلَّفَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيَّ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ لَعْنَهُمَا اللَّهُ وَ هُمْ مُقَرَّنُونَ فِي الْحِجَابِ فَلَمَّا وَقَفُوا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُمْ عَلَيَّ تِلْكَ الْحَالِ قَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) أَنْشُدْكَ اللَّهَ يَا يَزِيدُ مَا ظَنَنْكَ بِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) لَوْ رَأَى عَلِيٌّ هَذِهِ الصِّفَةَ فَأَمَرَ يَزِيدُ بِالْحِجَابِ فُقِطِعَتْ ثُمَّ وَصَعَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَجْلَسَ النِّسَاءَ خَلْفَهُ لِيَلَّا يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ فَرَأَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَلَمْ يَأْكُلِ الرُّءُوسَ بَعْدَ ذَلِكَ أَبَدًا وَ أَمَّا زَيْنَبُ فَإِنَّهَا لَمَّا رَأَتْهُ أَهْوَتْ إِلَى جَيْبِهَا فَشَقَّتْهُ ثُمَّ نَادَتْ بِصَوْتٍ حَزِينٍ يَفْزَعُ الْقُلُوبَ يَا حُسَيْنَاهُ يَا حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ يَا ابْنَ مَكَّةَ وَ مِنِّي يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ يَا ابْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفَى.

قَالَ الرَّاوي: فَابْكْتُ وَ اللَّهُ كُلِّ مَنْ كَانَ فِي الْمَجْلِسِ وَ يَزِيدُ عَلَيْهِ لَعَائِنُ اللَّهِ سَاكِتٌ.

ثُمَّ جَعَلَتْ امْرَأَةً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ كَانَتْ فِي دَارِ يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ تَتَدَبُّ عَلَيَّ

ص: 316

1- . شريف الرضى، محمد بن حسين، نهج البلاغه، تصحيح: فيض الإسلام، ج 3، ص: 528.

الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَتُنَادِي يَا حَبِيبَا يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتَاهُ يَا ابْنَ مُحَمَّدَاةٍ يَا رَبِّيعَ الْأَرَامِلِ وَالْيَتَامَى يَا قَتِيلَ الْأَوْلَادِ الْأُدْعِيَاءِ قَالَ الرَّاَوِي:

فَأَبْكْتُ كُلَّ مَنْ سَمِعَهَا ثُمَّ دَعَا يَزِيدُ عَلَيْهِ اللَّعْنَةَ بِقَضِيْبِ خَيْرُزَانَ فَبَجَلَ يَنْكُتُ بِهِ ثَنَائَا الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ أَبُو بَرَزَةَ الْأَسْلَمِيُّ وَ قَالَ وَيَحْكُ يَا يَزِيدُ أَ تَنْكُتُ بِقَضِيْبِيكَ تُعْرَى الْحُسَيْنِ (عليه السلام) ابْنِ فَاطِمَةَ (صلى الله عليه و اله) أَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُ النَّبِيَّ (صلى الله عليه و اله) يَرْشُفُ ثَنَائِيَاهُ وَ ثَنَائِيَا أَخِيهِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَيَقُولُ أَنْتُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَقَتَلَ اللَّهُ قَاتِلَكُمَا وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا قَالَ الرَّاَوِي: فَغَضِبَ يَزِيدُ وَ أَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ فَأُخْرِجَ سَحْبًا. (1)

راوی گوید: پس از آن خانواده و زنان حسین (عليه السلام) و باز ماندگانش را طناب بسته بر یزید وارد کردند.

چون آن ها با این وضع نزد یزید ایستادند، علی بن الحسین (علیهما السلام) فرمود: «ای یزید! تو را به خدا سوگند می دهم، گمانت به پیامبر چیست اگر ما را بدین حال ببیند».

یزید دستور داد تا طناب ها و ریسمان ها را قطع کردند.

بعد سر انور را پیش رویش نهاد و زنان را پشت سرش نشانید تا وی را ننگرند، زین العابدین سر را بدید و دیگر هرگز از کله ای نخورد.

اما زینب، چون سر برادر را بدید، دست برد و گریبانش درید و با صدایی حزین که دل ها را جریحه دار می کرد فرمود: یا حسینا، ای حبیب رسول الله، ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمة الزهراء سیده زنان، ای فرزند دخت مصطفی.

ص: 317

1- ابن طاووس، احمد، اللهوف علی قتلی الطفوف، مترجم: فهری زنجانی، ص: 179.

راوی گوید: به خدا قسم هر کس که در مجلس حضور داشت بگریست و یزید ساکت بود.

زنی از بنی هاشم که در کاخ یزید بود شروع به نوحه نمود و می گفت:

«یا حسیناه، یا حبیباه، یا سیداه، یا سید اهل بیتاه، یا ابن محمّده.»

ای بهار و امید زنان بی سرپرست و اطفال یتیم، ای کشته زنازادگان.

گریه از همگان به بانگ برخاست.

راوی گوید: بعد یزید تازیانه خیزران را بخواست و با آن به دندان های پیشین حسین (علیه السلام) می زد.

ابو برزّه الأسلمی (1) رو به یزید کرد و گفت: وای بر توای یزید، آیا بر لب و دندان حسین بن فاطمه (علیها السلام) تازیانه می زنی؟! گواهی می دهم که دیدم پیامبر (صلی الله علیه و اله) لب و دندان حسین (علیه السلام) و برادرش حسن (علیه السلام) را می لیسید و می بوسید در حالی که می فرمود: شما دو سید جوانان بهشتیانید، خدا قاتل شما را بکشد و لعنت فرماید و جهنم را برایشان مهیا کند و چه بد فرجامی است! راوی گوید: یزید پلید به خشم آمد و امر کرد او را کشان کشان بیرون برند.

قَالَ وَ جَعَلَ يَزِيدُ يَتَمَثَّلُ بِأَيَاتِ ابْنِ الزُّبَيْرِ:

لَيْتَ أَشْيَاخِي يَبْدُرُ شَهْدُوا

جَزَعُ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

لَأَهْلُوا وَ اسْتَهْلُوا فَرَحًا

ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلَّ

قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ

وَ عَدَلْنَا بِبَدْرِ فَأَعْتَدَلْ

ص: 318

1- . نام ابو برزّه فضله بن عبید بن حارث اسلمی است که کنیه اش بر نامش غلبه دارد. در اسمش اختلاف است. صحابی است ساکن مدینه و سپس بصره، در نهروان با علی (علیه السلام) بود، در خراسان سال 65 ه درگذشت. (ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، تهذیب

التهذیب، ج10، ص: 446)

لَعِبْتُ هَاشِمًا بِالْمَلِكِ فَلَا

خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمِ

مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلًا

راوی می گوید: بعد یزید خواندن اشعار ابن الزبیری (1) را آغازید.

لیت اشیاخی ببدر شهدهوا

جزع الخزرج من وقع الأسل

کاش اشیاخ (اجداد) من که در بدر کشته شدند. ناله خزرج را از درد نیزه شاهد بودند

فأهلّوا واستهلّوا فرحا

ثم قالوا: يا يزيد لا تشل

پس برخیزند و پایکوبی کنند و بگویند: ای یزید دست مریزاد

قد قتلنا القرم من ساداتهم

وعدلناه ببدر فاعتدل

ارباب و سادات آنان را کشتیم و انتقام بدر را گرفتیم

لعبت هاشم بالملك فلا

خبر جاء و لا وحی نزل هاشم با سلطنت بازی کرد، زیرا نه خبری آمده است و نه وحی نازل شده است

لست من خندف إن لم انتقم

من بنی أحمد ما كان فعل

من از خندف نباشم اگر از فرزندان احمد در برابر آن چه کرده انتقام نگیرم.

47. خطبه حضرت زینب کبری (علیها السلام) در مجلس یزید

«فَقَامَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليها السلام) فَقَالَتْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ صَدَقَ اللَّهُ

سُبْحَانَهُ كَذَلِكَ يَقُولُ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ
الْأَرْضِ وَآفَاقَ السَّمَاءِ فَاصْبِحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْأَسْرَاءُ أَنْ بِنَا هَوَانًا

ص: 319

1- . عبد الله بن الزبيري بن قيس سهمي قريشي، ابو سعد، شاعر قريش در جاهليت بود. او بسيار بدخواه مسلمانان بود تا آن كه هنگام
گشودن مكه به نجران گريخت. در سال 15 هـ مرد. الاعلام 4 / 87.

عَلَيْهِ وَبِكَ عَلَيْهِ كِرَامَةٌ وَأَنَّ ذَلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكِ عِنْدَهُ فَشَدَّ مَخْتًا بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عِظْفِكَ جَذْلَانَ مَسْرُورًا حَيْثُ رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُسْتَوْتِفَةً وَ
 الْأُمُورَ مُتَسَيِّمَةً وَحِينَ صَدَّ مَا لَكَ مُلْكَنَا وَسُدَّ لَطَائِنُنَا فَمَهْلًا مَهْلًا أَنْسَيْتَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّكُمْ تُمْلَى لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ
 إِنَّمَا تُمْلَى لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ أَمِنْ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطَّلَقَاءِ تَخْدِيرِكِ حَرَائِكِ وَإِمَاءَكَ وَسَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه
 و اله) سَدَّ بَابًا قَدْ هَتَكَتَ سُدُّ ثُورِهِنَّ وَابْدَيْتَ وَجُوهَهُنَّ تَحَدُّو بِهِنَّ الْأَعْدَاءَ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ وَيَسْتَشِدُّ رِفْهِنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ وَيَتَصَدَّفُ
 وَجُوهَهُنَّ الْقَرِيبَ وَالْبَعِيدَ وَالِدُنْيَى وَالشَّرِيفَ لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وُلَى وَلَا مِنْ حُمَاتِهِنَّ حَمَى وَكَيْفَ يَزْتَجَى مُرَاقِبَةٌ مَنْ لَفَظَ فُوهَ أَكْبَادَ
 الْأَرْكَبِيَاءِ وَنَبَتَ لِحْمُهُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ وَكَيْفَ يَسْتَبْطِئُ فِي بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالشَّنْفِ وَالشَّنَانِ وَالْإِحْنِ وَالْأَضَّعَانِ ثُمَّ يَقُولُ
 غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ وَلَا مُسْتَعْظِمٍ-

لَا أَهْلُوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا

ثُمَّ قَالُوا يَا زَيْدُ لَا تُشَلَّ

مُنْتَحِيًا عَلَى ثَنَائِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَدَّ يَدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنَكُّتُهَا بِمِنْخَصَرَتِكَ وَكَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ وَقَدْ نَكَاتَ الْقُرْحَةَ وَاسْتَأْصَلَتِ الشَّافَةَ بِإِرَاقَتِكَ
 دِمَاءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه و اله) وَنُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَتَهْتَفُ بِأَشْيَاخِكَ زَعَمْتَ أَنَّكَ تُنَادِيهِمْ فَلْتَرِدَنَّ وَشِيكَأً مَوْرِدَهُمْ
 وَلَتَوَدِّنَنَّ أَنَّكَ سَدَّ لَمَّتْ وَبَكَمَّتْ وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَفَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ اللَّهُمَّ خُذْ لَنَا بِحَقِّنَا وَانْتَقِمْ مِنْ ظَالِمِنَا وَأَحْلِلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَدَّ فَكَ
 دِمَاءَنَا وَقَتَلَ حُمَاتِنَا فَوَاللَّهِ مَا فَرَيْتَ إِلَّا جِلْدَكَ وَلَا حَزَزْتَ إِلَّا لِحْمَكَ وَلَتَرِدَنَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و اله) بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْكَ
 دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ وَانْتَهَكَتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عَثْرَتِهِ وَلِحَمَّتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُمْ وَيَلْمُ شَعْنَهُمْ وَيَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ وَحَسْبُكَ

بِاللَّهِ حَاكِمًا وَبِمُحَمَّدٍ (صلى الله عليه واله) خَصِيماً وَبِجَبْرِئِيلَ ظَهِيراً وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَمَكَنَكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِينَ بِسِيسِ الظَّالِمِينَ
 بَدَلًا وَأَيْكُمْ شَرُّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا وَلَئِنْ جَرَّتْ عَلَى الدَّوَاهِي مُحَاطَبَتِكَ إِنِّي لَأَسْتَصْعِرُ قَدْرَكَ وَأَسْتَعْظِمُ تَقْرِيْعَكَ وَأَسْتَكْثِرُ تَوْبِيْحَكَ لَكِنَّ
 الْعُيُونَ عَبْرَى وَالصُّدُورَ حَرَى أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللَّهِ التُّجْبَاءِ بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلُقَاءِ فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَفُ مِنْ دِمَائِنَا وَ
 الْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا وَتِلْكَ الْجُثُثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَاقِي تَنْتَابُهَا الْعَوَاسِلُ وَتُعْفَرُهَا أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِلِ وَلَئِنْ اتَّخَذْتَنَا مَغْنَمًا لَتَجِدُنَا وَشِدِيكًا
 مَعْرَمًا حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ فَإِلَى اللَّهِ الْمُسْتَتَكِي وَعَلَيْهِ الْمُعْوَلُ فَكَيْدُكَ وَسَعْيُكَ وَنَاصِبُ
 جُهْدِكَ فَوَاللَّهِ لَا تَمُحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينًا وَلَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا وَلَا تَرَحُّصُ عَنْكَ عَارَهَا وَهَلْ رَأَيْكَ إِلَّا فَنَدًا وَأَيَّامَكَ إِلَّا عَدَدًا وَجَمْعَكَ إِلَّا
 بِبَدْدِ يَوْمِ يَدَايِ الْمُنَادِي أَلَا - لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي خَتَمَ لِأَوْلَادِنَا بِالسَّعَادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ وَلَاخِرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَ
 الرَّحْمَةِ وَنَسَأَلَ اللَّهُ أَنْ يَكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ وَيُحْسِنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ .

فَقَالَ يَزِيدُ لَعْنَةُ اللَّهِ:

يَا صَيْحَةَ تُحَمِّدُ مِنْ صَوَائِحِ

مَا أَهْوَنَ النَّوْحَ عَلَى النَّوَائِحِ (1).

راوى گوید: زینب دخت علی (علیہما السلام) برخاست و فرمود:

«حمد مر خدای پروردگار جهانیان را سزاست و درود خدا بر محمد و بر همه

ص: 321

1- . ابن طاووس، احمد، اللهوف على قتلى الطفوف، مترجم: فہری زنجانی، ص: 186.

آل او باد، خدا راست فرموده که فرمود: «سپس پایان کار آنان که بد کردند این است که آیات خدا را تکذیب کرده و بدان ها استهزا کنند(1)».

ای یزید، آیا گمان برده ای حال که جای جای زمین و آفاق آسمان را بر ما گرفتی و بستی و ما چونان کنیزان رانده شدیم، مایه خواری ما و موجب کرامت توست!! و حکایت از عظمت مکانت تو دارد که این چنین باد در بینی انداخته ای و برق شادی و سرور از دیدگانت می جهد، حال که دنیا را برای خود مرتب و امور را برای منظم می بینی و ملک و سلطنت ما برای صافی گردیده لختی آرام گیر، مگر سخن خدای را فراموش کرده ای که فرمود: «گمان مبرند آنان که کافر شدند و ما آنان را مهلت دادیم .

(این مهلت) برای آنان خیر است، ما همانا مهلت دادیم آنان را که بر گناه خود بیفزایند و برای آنان عذاب خوارکننده خواهد بود(2)».

آیا این از عدل است ای فرزند آزادشده ها که زنان و کنیزان تو در پس پرده باشند و دختران رسول الله اسیر؟! پرده هایشان را دریدی و چهره هایشان را آشکار کردی، آنان را چونان دشمنان از شهری به شهری کوچانیده، ساکنان منازل و مناهل بر آنان اشراف یافتند و مردم دور و نزدیک و پست و فرومایه و شریف چهره هایشان را نگرستند، در حالی که از مردان آنان حامی و سرپرستی همراهشان نبود.

چگونه امید می رود از فرزند کسی که جگرهای پاکان را به دهان گرفته و گوشت وی از خون شهداء پرورش یافته است؟! و چسان در عداوت ما اهل البیت

ص: 322

-
- 1- «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ.» (روم / 10)
 - 2- «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ.» (آل عمران / 178)

کندی ورزد آن که نظرش به ما نظر دشمنی و کینه توزی است؟! آن گاه بدون احساس چنین گناه بزرگی بگویی: (اجداد تو) برخیزند و پایکوبی کنند و به تو بگویند: ای یزید دست مرزاد، در حالی که با تازیانه و عصایت بر دندان های پیشین ابی عبدالله (علیه السلام) بزنی.

چرا چنین نگویی و حال آن که از قرحه و جراحت پوست برداشتی و با ریختن خون ذریه محمد (صلی الله علیه و اله) که ستارگان زمین از آل عبدالمطلب اند خاندان او را مستأصل کردی و نیاکان خود را می خوانی و به گمان خود آن ها را ندا در می دهی.

(ای یزید) زودا که به آنان پیوندی و در آن روز آرزو می کردی که ای کاش شل بودی و لال و نمی گفتمی آن چه را که گفتمی و نمی کردی آن چه را که کردی.

خداوندا حق ما را بگیر و از آن که به ما ستم کرد انتقام ستان و غضب خود را بر آن که خون های ما را ریخته، حامیان ما را کشته فرو فرست.

(ای یزید) به خدا سوگند جز پوست خود را ندریدی و جز گوشتت را نبریدی، بی تردید بر رسول الله (صلی الله علیه و اله) وارد می شوی در حالی که خون ذریه اش را ریختی و پرده حرمت فرزندانش را دریدی و این جایی است که خدا پراکندگی هایشان را جمع و پریشانیهایشان را دفع و حقوق آنان را بگیرد «آنان را که در راه خدا به شهادت رسیدند مرده مپندار، بل زندگانی هستند که در نزد پروردگارشان مرزوق اند» (1).

(ای یزید) همین قدر تو را بس است که خدای داور و محمد (صلی الله علیه و اله) دشمنت و صاحب خون و جبرئیل پشت و پشتوان باشد و زودا بداند آن کس که فریبت داد و

ص: 323

1- «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.» (آل عمران / 157)

تورا بر گرده مسلمانان سوار کرد، چه بد جانشینی برگزیده و کدام یک مکانتی بدتر داشته نیرویی اندکتر دارد.

یزید، گر چه دواهی و بلاهای زیاد از تو بر من فرود آمد ولی همواره قدر تورا ناچیز دانسته فاجعه ات را بزرگ و نکوهشت را بزرگ می شمرم، چه کنم که دیدگان، اشکبار و سینه ها سوزان است.

شگفتا و بس شگفتا کشته شدن حزب الله نجیبان به دست حزب شیطان طلقاء است، از دست های پلیدشان خون های ما می چکد و دهانهای ناپاکشان از گوشت ما می خورد و آن جسدهای پاک و پاکیزه با یورش گرگهای درنده روبروست و آثارشان را کفتارها محو می کند و اگر ما را غنیمت گرفتی، زودا دریایی غنیمت نه که غرامت بوده است، آن روز که جز آن چه دست هایت از پیش فرستاده نیابی و پروردگارت ستم گر بر بندگانش نیست و شکایتها به سوی خداست.

هر کید و مکر و هر سعی و تلاش که داری به کار بند، سوگند به خدای که هرگز نمی توانی، یاد و نام ما را محو و وحی ما را بمیرانی، چه دوران ما را درک نکرده، این عار و ننگ از تو زوده نگردد. آیا جز این است که رأی توست و باطل و روزگارت محدود و اندک و جمعیت تو پراکنده گردد، آری، آن روز که ندا رسد: *أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ*.

پس حمد مر خدای راست که برای اول ما سعادت و مغفرت و برای آخر ما شهادت و رحمت مقرر فرمود.

از خدا مسألت می کنیم ثواب آنان را تکمیل فرموده و موجبات فزونی آن را

فراهم آورد و خلافت را بر ما نیکو گرداند، چه او رحیم و ودود است، خدای ما را بس است چه نیکو و کیلی است.

یزید لعنة الله عليه گفت: یا صبیحة تحمد من صوائح

ما أهون الموت علی التوائح

صبیحه از زنان صبیحه کننده زیبا و مرگ بر زنان نوحه گر چه ناچیز است .

48. اتحاد حاکمان اسلامی، علیه حاکم فاسد

همواره دشمنان اسلام جهت تسلط بر منابع کشورهای اسلامی، از راه های مختلفی وارد می شوند.

گاهی از طریق ایجاد اختلاف بین مذاهب، وگاهی از طریق ایجاد اختلاف بین حاکمان اسلامی.

وگاهی دشمن، با نفوذ در یک حاکمیت اسلامی، آن را استحاله کرده و تمام اهداف شوم خود را توسط او محقق می سازد و حتی حاکمیتی را که به صورت تمام عیار در اختیار اهداف شوم قرار داده را با رنگ و آب ظاهری وبعنوان حاکمیت نمونه اسلامی در بین ملت ها و حکومت های اسلامی، معرفی می کنند.

این درحالی است که این حاکمیت به ظاهر اسلامی، هم چون غده سرطانی در ممالک اسلامی و جوامع بشری، ایفاء نقش کرده و مأموریت سرکوب گرانه ای را در مقابل حرکت های اصیل انقلابی و اسلامی و آزاد اندیشی، به نیابت کفار و دشمنان و استکبار، دنبال می کند.

این جاست که امت اسلامی وخصوصا حکومت های اسلامی، باید مواضع یکپارچه ای را در مقابل این حاکمیت فاسد و فریب خورده و حتی دست نشانده،

اتخاذ نمایند و نگذارند این حکومت قلبی و استعمار شده، مسیر نفاق گونه خود را علیه مصالح امت اسلامی، عملیاتی سازد.

متأسفانه در طول تاریخ اسلام، بارها این گونه مشکلات از سوی دشمنان اسلام، برنامه ریزی و عملیاتی و پیاده سازی شده و امت اسلامی و حکومت های اسلامی دچار چالش ها و زیان ها و خسارت های جبران ناپذیر، شده اند.

«اللهم انا نشكو اليك فقد نبينا وغيبة ولينا»

والحمد لله رب العالمين

ص: 326

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

